عقد = agreement, either ...

The Gulistan is Saadi's chief work

... scatter, employing many words, diffuseness





cut. portion, quota share

II صلح : cure, amend, correct, edit.

what bit of ... : possessed of ?

# عقود فارسي ليس صاحب

## عقد هفتم

نثر نمبر چهارم

---

# عقد گل

مشتمل منتخب گلستان و انوار سهيلي

---

براى تعليم طلبهٔ انگلو پرشن ڈيپارٹمنٹ يعني
بهرهٔ انگريزي و فارسي مدرسه کلکته

بتصحيح

وليم ناسو ليس و مولوي کبير الدين احمد

بالات

کالج پريس واقع شهر

کلکته

در سنه ۱۸۶۳ ع چاپ شد



اين نسخه براي رجسترار صاحب کلکته يونيور سٹی طبع شد *

Sádi



July 10 1924

"سَقَط = refuse; vice, evil speech.

بسم الله الرحمن الرحيم

# باب اول

## در سیرتِ بادشاهان



۱ حکایت * پادشاهي را شنیدم - که بکُشتنِ اسیری اِشارت کرد * بیچاره در حالت نومیدي بزبانی - که داشت - مَلک را دُشنام دادن گرفت و سَقَط گفتن - که گفته اند * قول * هرکه دست از جان بشوید * هرچه در دل دارد بگوید * شعر *

اذا یئسَ الانسانُ طال لسانُه * کسنّورِ مَغلوب یَصولُ علی الکلبِ *

بیت

وقت ضرورت چو نماند گُریز * دست بگیرد سرِ شمشیر تیز

ملک پرسید - که چه میگوید ؟ یکی از وُزَرای نیک محضر گفت * ای خداوند ! میگوید که " الکاظمین الغیظَ و العافین عَن الناس - و اللهُ یُحِبُّ المُحسِنین " ملک را بروی رحمت آمد - و از سرِ خونِ او در گُذشت * وزیرِ دیگر - که ضِدّ او بود - گفت ابنای جنسِ مارا نشاید - که در حضرتِ پادشاهان جُز براستي

سخن گویند * این ملک را دشنام داد - و نا سزا گفت * ملک
روی ازین سخن درهم کشید - و گفت - مرا دروغ وی
پسندیده تر آمد ازین راست که تو گفتی * که آنرا روی
در مصلحت بود - و این را بنا بر خباثتی - و خردمندان گفته اند -
دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز * بیت *
هرکه شاه آن کند که او گوید * حیف باشد که جز نکو گوید
این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود * مثنوي *
جهان ای برادر! نماند بکس * دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت * که بسیار کس چون تو پرورد وکشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک * چه بر تخت مردن چه برروی خاک

۴ حکایت * یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را
بخواب دید بعد از وفات او بصد سال - که جملهٔ وجود او ریخته بود
و خاك شده - مگر چشمانش - که در چشم خانه میگردیدند *
سایر حکما از تاویل این خواب فرو ماندند - مگر درویشی
که تعبیر آن بجای آورد و گفت - هنوز چشمش نگرانست -
که ملکش با دگرانست * قطعه *

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند
کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند
و آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
زندست نام فرخ نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ برآید "فلان نماند"

۳ حکایت * ملک زاده را شنیدم که کوتاه قد و حقیر بود - و دیگر برادرانش بلند بالا و خوب رو - باری ملک بکراهیت و استحقار دروی نظر کرد - پسر بفراست دریافت و گفت - ای پدر کوتاهِ خردمند به از نادانِ بلند - هرچه بقامت کهتر بقیمت بهتر * مثل * الشاةُ نظیفةٌ و الفیلُ جیفةٌ * بیت *
اَقَلُّ جبالِ الارضِ طُورٌ واِنّهُ * لَاَعظمُ عِندَ اللّه قدراً و منزِلاً

* قطعه *

آن شنیدي که لاغرِ دانا * گفت روزی بابلهی فربه
اسپِ تازي اگر ضعیف بود * همچنان از طویلهٔ خر به

پدر بخندید و ارکانِ دولت به پسندیدند وبرادران بجان رنجیدند * قطعه *

تا مرد سخن نگفته باشد * عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر نهالیست * باشد که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملک را دران مدت دشمنی صعب روی نمود - چون هر دو لشکر روی در هم آوردند اوّل کسی که اسپ در میدان جهانید آن پسر بود و می گفت * قطعه *

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشتِ من
این منم کاندر میانِ خاک و خون بیني سری
آنکه جنگ آرد بخونِ خویش بازي می کند
روزِ میدان آنکه بگریزد بخونِ لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردانِ کاری بینداخت-

چون پیشِ پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت * قطعه *

ای که شخصِ منت حقیر نمود * تا درشتي هنر نپنداري
اسپِ لاغر میان بکار آید * روزِ میدان نه گاوِ پرواري

آورده اند که سپاه دشمن بیقیاس بود و اینان اندک جماعتی * آهنگ گریز کردند * پسر نعره بزد و گفت - ای مردان بکوشید - تا جامهٔ زنان نپوشید * سوارانرا بگفتنِ او تهور زیاده گشت - و بیکبار حمله بردند * شنیدم که همدران روز بر دشمن ظفر یافتند - پدر سر و چشمش ببوسید - و در کنارش گرفت - و هر روزش نظر بیش میکرد - تا ولیِ عهد خویش گردانید - برادرانش حسد بردند - و زهر در طعامش کردند * خواهرش از غرفه بدید و دریچه برهم زد * پسر بفراست دریافت - و دست از طعام باز کشید و گفت - محالست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند * بیت *

کس نیاید بزیرِ سایهٔ بوم * ور هما از جهان شود معدوم

پدر را ازین حال آگهي دادند * برادرانش را بخواند و هر یک را بواجبی گوشمالي بداد - و از اطراف بلاد حصهٔ معین کرد - تا فتنه بنشست و نزاع بر خاست - که گفته اند ده درویش در گلیمی بخسپند - دو پادشاه در اقلیمی نگنجند * * قطعه *

نیم نانی گر خورد مردِ خدا * بذل درویشان کند نیمی دگر
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه * همچنان در بندِ اقلیمی دگر

۴ حکایت * طائفهٔ دزدانِ عرب بر سرِ کوهی نشسته بودند - و منفذ کاروان بسته - و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرهوب - و لشکرِ سلطان مغلوب - بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهی بدست

آورده بودند و ملجاء و ماوای خود ساخته - مدبران ممالک آن طرف
در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که اگر این طائفه همبرین نسق
روزگاری مداومت نمایند مقاومت ممتنع گردد * مثنوي *
درختي که اکنون گرفتست پای * بنیروي مردي برآید ز جاي
وگر همچنان روزگاری هلي * بگردونش از بیخ بر نگسلي
سرچشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
سخن برین مقرر شد که یکي را بتجسس ایشان برگماشتند و
فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و
مقام خالی مانده * تنی چند از مردان کار دیده و جنگ آزموده
را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند * شبانگاه که دزدان
باز آمدند سفر کرده و غنیمت آورده رخت بنهادند و سلاح بگشادند -
اول دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد خواب بود - چندانکه
پاسي از شب بگذشت * بیت *
قرص خورشید در سیاهي شد * یونس اندر دهان ماهي شد
مردان دلاور از کمین گاه بدر جستند و دست یکان یکان بر
پشت بستند و بامدادان همه را بدرگاه ملک حاضر آوردند *
ملک همگنان را اشارت بکشتن کرد * اتفاقاً در آن میان جوانی
بود - که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده - و سبزهٔ گلستان عذارش
نودمیده - یکی از وزرا پایهٔ تخت ملک را بوسه داد - و روی شفاعت
بر زمین نهاد - و گفت این پسر هنوز از باغ جوانی بهره نیافته - توقع
بکرم و اخلاق خداوندی آنست - که ببخشیدن خون او بر بنده منت
نهند * ملک روی ازین سخن درهم کشید و گفت * بیت *

14/8/69

پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بدست
تربیت نا اهل را چون گردگان بر گنبدست

نسل فساد اینان منقطع کردن اولیترست - که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن- وافعی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست * قطعه *

ابر گر آب زندگی بارد * هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر * کز نی بوریا شکر نخوری

وزیر این سخن را بشنید - طوعا و کرها به پسندید - و بر حسن رای ملک آفرین کرد - و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین صوابست - اما اگر در سلک بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی - و یکی از ایشان شدی * لیکن بنده امیدوارست - که بصحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفلست - و سیرت بغی و عناد آن گروه در نهاد او متمکن نشده - و در حدیثست - ما من مولود الا و قد یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه * قطعه *

پسر نوح با بدان بنشست * خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان گرفت و مردم شد

این بگفت و طائفهٔ از ندمای ملک با وی بشفاعت یار شدند - تا ملک از سر خون او در گذشت - و گفت - بخشیدم - اگرچه مصلحت ندیدم * ۲۱/۸/۰۹ * رباعی *

دانی که چه گفت زال با رستم گرد * دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی آب ز سر چشمهٔ خرد * چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

فی الجمله پسر را بناز و نعمت پروردند و استاد ادیب بتربیت

او نصب کردند تا حسنِ خطاب و ردّ جواب و سائر آدابِ خدمتِ ملوک او را بیاموخت - و در نظرِ همگنان پسندیده آمد * روزي وزیر از حسنِ اخلاقِ او در حضرتِ ملک میگفت - که تربیت عاقلان دروي اثر کرده - و جهلِ قدیم از جبلّتش بدر رفته - وخوی خردمندان گرفته - ملک ازاین سخن تبسّم کرد و گفت * بیت *

غُذِیتَ بِدَرِّنا و نَشاتَ فینا * فَمَنْ انباکَ آنکَ اِبْنُ ذیبِ
اذا کان الطِباعُ طباعَ سوءٍ * فَلَیْس بنافعٍ اَدَبُ الادیبِ

* بیت *

عاقبت گرگ زاده گرگ شود * گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی دو برین بر آمد طائفهٔ اوباشِ محلّت درو پیوستند - و عقدِ اُخوت بستند - تا بوقتِ فرصت وزیر را با هر دو پسرش بکشت و در مغارهٔ دزدان بجای پدر بنشست - وعاصی شد - ملک انگشت تحیّر بدندان گرفت و گفت * * قطعه *

شمشیرِ نیک ز آهنِ بد چون کند کسی
نا کس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

* قطعه *

زمینِ شور سنبل بر نیارد * درو تخم امل ضائع مگردان
نکوئی بابدان کردن چنانست * که بد کردن بجائی نیکمردان

٥ حکایت * سرهنگ زادهٔ را بر درِ سرای اُغلمش دیدم - که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت - هم از عهدِ

خُردی آثارِ بزرگی در ناصیهٔ او پیدا و لَمَعانِ انوارِ زیرکی در جَبینش مُبیَّن * بیت *

بالای سرش زهوشمندی * می تافت ستارهٔ بلندی

فی الجمله مقبولِ نَظَرِ سلطان آمد - که جمالِ صورت و کمالِ مَعنی داشت - و خرَدمندان گفته اند - توانگری بدلست نه بمال - و بزرگی بعقلست نه بسال * * بیت *

کودکی کو بعقل پیر بوَد * نزدِ اهلِ خرد کبیر بوَد

ابنای جنس بر وَی حَسَد بردند - و بجِنایَتی مُتَّهمش کردند - * مصراع * دشمن چه کُند چون مهربان باشد دوست *

ملک پرسید که مُوجِب خصمی ایشان در حقّ تو چیست؟ گفت در سایهٔ دَولتِ خداوندی دام مُلکُهُ همگنانرا راضی کردم - مگر حَسود - که راضی نمیشود الّا بزوالِ نِعمتِ من - و دولتِ خداوندی باقی باد -

* قطعه *

توانم آن که نیازارَم اندرونِ کَسی
حَسود را چِکُنم کو زِ خود برنج درست
بمیر تا برَهی ای حَسود کین رنجیست
که از مَشَقّتِ او جُز بمرگ نتوان رَست

* قطعه *

شور بَختان بآرزو خواهند * مُقبلانرا زَوالِ نعمَت و جاه
گر نبیند بروز شَپّره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزارچشم چُنان * کور بِهتر که آفتاب سِیاه

۷ حکایت * یکی از ملوکِ عَجَم را حکایت کُنند که دست

تطاوُل بمالِ رَعیّت دَراز کرده بود - و جَور و آذیّت اغاز- تا بحدّي که خَلق از مَکایدِ ظُلمش بجان امده بودند - و از کُربتِ جورش راهِ غُربت گرفتند * چون رعیّت کَم شُد - و ارتِفاعِ وِلایت نُقصان یافت - خَزینه تِهي ماند - و دُشمنان از هر طَرَف زور آوردند * قطعه *

هر که فریاد رسِ روزِ مُصیبت خواهد
گو در ایامِ سَلامت بجوانمردي کوش
بندهٔ حَلقه بگوش ار ننوازي بِرَوَد
لُطف کن لُطف که بیگانه شَوَد حَلقه بگوش

باري در مَجْلسِ اوکتاب شاهنامه میخواندند در زَوالِ مَملُکتِ ضَحّاک وعَهْد فریدون * وزیر مَلِک را پرُسید که فریدون گَنْج و حَشَم نداشت - مُلک چگونه برو مُقرّر شُد؟ گفت خَلقي بتَعَصُّب برو گرد آمدند - و تَقویَت کردند - پادشاهي یافت * گفت اي مَلِک چون گرد امدنِ مردم موجِب بادشاهیست * تو مر خَلق را چرا پریشان میداري؟ مگر سرِ بادشاهي نداري * * بیت *

همان بِه که لَشکر بجان پَروَري * که سُلطان بَلَشکَر کُند سَروري

مَلِک گفت - موجِبِ گرد آمدنِ سِپاه و رعیّت چیست؟ گفت پادشاه را کَرَم باید - تا برو گرد آیند - و رَحمت تا در پناهِ مَملُکتش آیمَن نَشینند - و تُرا ازین هر دو یکي نیست * مثنوی *

نکُند جَورپیشه سلطاني * که نیاید زِ گُرگ چوپاني
بادشاهی که طَرْحِ ظُلْم فگَند * پاي دیوارِ مُلکِ خویش بِکَند

ملک را پَندِ وَزیرِ ناصِح موافِقِ طَبْع نیامد - روي ازین سُخُن درهم کَشید - و بزندانش فرستاد * مُدّتي بر نیامده بود - که بَني عَمِّ مَلِک

بمُنازَعت برخاستند - و مُلک پِدَر خواستند * قومی که از دست تطاولِ او بجان آمده بودند - و پریشان شده بر ایشان گِرد آمدند - و تَقویَت کردند - تا مُلک از تَصَرُّفِ او بِرَفت - و بر ایشان مُقَرّر شد * قطعه *

پادشاهي کو روا دارد سِتَم بر زیر دست
دوستدارش روزِ سَختي دُشمَنِ زور آور ست
با رعیّت صُلح کُن و زجَنگِ خَصم ایمَن نشین
زان که شاهَنشاه عادل را رعیّت لشکر است

۷ حکایت * پادشاهي با غُلامي عَجَمي در کَشتي نشِسته بود * غلام هرگز دریا ندیده - و مِحنَت کَشتي نیازموده گِریه - و زاري آغاز نهاد - و لَرزه بر اندامش افتاد * چندان که مُلاطَفَت کردند - آرام نگرفت * ملک را عَیش ازو مُنَغَّص شد - چاره ندانست * حکیمي درآن کَشتي بود - ملک را گفت - اگر فرمَان دِهي من او را خاموش گردانم * گفت غایت لُطف باشد * بفرمود تا غلام را بدریا انداختند * باري چند غوطه بخورد * مویش بگرفتند و سوی کَشتي آوردند * بهر دو دست در سُکّانِ کشتي دراویخت * چون ساعتي برآمد - بگوشهٔ بنِشست - وقَرار گرفت * ملک را پسندیده آمد وگفت - اندرین چه حکمت بود ؟ گفت - اوّل مِحنَتِ غَرَق شُدن نیازموده بود - و قدرِ سلامتِ کشتي نمیدانست * همچنین قدرِ عافیَت کسي داند - که بمُصیبتي گرفتار آید * قطعه *

ای سیر تُرا نانِ جوین خوش نَنُماید
مَعشوقِ مَنَست آن که بنزدیکِ تو زِشت است
حور ان بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

* بیت *

فرقست میان آنکه یارش در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در

٨ حکایت * هرمز را گفتند - که از وزیران پدر چه خطا دیدی - که بند فرمودي ؟ گفت خطائی معلوم نکردم - ولیکن دیدم - که مهابت من در دل ایشان بی کران است - و بر عهد من اعتماد کلي ندارند - ترسیدم - که از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند - پس قول حکما را کار بستم که گفته اند * قطعه *

ازان کز تو ترسد بترس اي حکیم * وگر با چو او صد برآئي بجنگ
نبیني که چون گربه عاجز شود * برآرد بچنگال چشم پلنگ
ازآن مار بر پاي راعي زند * که ترسد سرش را بکوبد بسنگ

٩ حکایت * یکي ازملوک بی انصاف پارسائي را گفت - از عبادتها کدام فاضلتر است ؟ گفت - ترا خواب نیم روز - تا دران یک نفس خلق را نیازاري * * قطعه *

ظالمي را خفته دیدم نیم روز * گفتم - این فتنه است - خوابش برده به -
آنکه خوابش بهتر از بیداریست * آنچنان بد زندگاني مرده به *

١٠ حکایت * یکي از ملوک را شنیدم - که شبي در عشرت روز آورده بود - و در پایان مستي همیگفت * * بیت *

ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست
کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشي برهنه بسرما برون خفته بود - بشنید و گفت * بیت *

ای آن که باقبال تو در عالم نیست

گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

ملک را خوش آمد - صرهٔ هزار دینار از روزن بیرون داشت - وگفت - دامن بدار - گفت دامن ازکجا آرم که جامه ندارم * ملک را رحمت زیاده گشت - خلعتي بران مزید کرد - و پیشش فرستاد * درویش آن نقد ها را باندک فرصتي بخورد - و پریشان کرد و باز آمد * بیت *

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

درحالتي که ملک را پرواي او نبود - حالش بگفتند * ملک بهم برآمد و روی درهم کشید * و ازینجا است که گفته اند اصحاب فطنت و خبرت - که از حدت و صولت پادشاهان پرحذر باید بود - که غالب همت ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق باشد - و تحمل ازدحام عوام نکنند - گاهي بسلامی برنجند - و وقتي بدشنامي خلعت دهند *

* مثنوی *

حرامش بود نعمت پادشاه * که هنگام فرصت ندارد نگاه

مجال سخن تا نبیني به پیش * به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

گفت این گدای شوخ چشم مبذر را - که چندین نعمت باندک مدت برانداخت - برانید که خزینهٔ بیت المال لقمهٔ مساکین است - نه طعمهٔ اخوان الشیاطین * * فرد *

ابلهي کو روز روشن شمع کافوری نهد

زود باشد کش بشب روغن نماند درچراغ

یکی از وزرای ناصح گفت - ای خداوند روی زمین - مصلحت آن می بینم که چنین کسان را وجه کفاف بتفاریق مجری باید داشت

تا درنفقه اسراف نکنند * اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب سیرت ارباب همت نیست * یکي را بلطف امیدوار کردن و باز بنومیدي خسته گردانیدن لایق اهل مروت نباشد * بیت *

بروی خود در اطماع باز نتوان کرد * چو باز شد بدرشتي فراز نتوان کرد

* بیت *

مرغ جائي پرد که چینه بود * نه بجائي رود که چي نبود

* قطعه *

کس نبیند که تشنگان حجاز * بلب آب شوره گرد آیند
هر کجا چشمهٔ بود شرین * مردم و مرغ و مور گرد آیند

۱۱ حکایت * یکي از ملوک پیشین در رعایت ملک سستي کردي - و لشکر بسختي داشتي * لاجرم دشمني صعب روی نمود - همه پشت دادند و روی بگریز نهادند * * بیت *

چو دارند گنج از سپاهي دریغ * دریغ آیدش دست بردن بتیغ

یکي از آنان - که با من دوستي داشت - ملامتش کردم - و گفتم دونست نا سپاس وسفلهٔ حق نا شناس که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم بر گردد وحقوق نعمت سالها در نوردد * گفت اگر بکرم معذور داري شاید که اسپم بي جو بود و نمد زین بگرو * سلطان که بزر با سپاهي بخیلي کند با او بجان جوانمردي نتوان کرد * بیت *

زر بده مرد سپاهي را تا سر بدهد * و گرش زر ندهي سر بنهد در عالم

* شعر *

اذا شبع الکمي یصول بطشا * و خاوي البطن یبطش بالفرار

۱۲ حکایت * یکي از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیري

اُمید از زِندگانی قَطع کرده * ناگه سواری از در دَرآمد - و گفت بشارت
باد مر تُرا ! که فُلان قَلعَه را بدَولت خداوندی کُشادیم - و دشمنان را
اسیر گرفتیم - و سپاه و رعیت ان طَرَف بجُملگی مُطیع فَرمان شُدند *
ملک نَفَسی سَرد برآورد و گفت این مُژده مرا نیست - دشمنانم
راست - یعنی وارِثان مُلک را * * قطعه *

درین اُمید بسر شد دِریغ عُمرِ عزیز
که آنچه در دلم است از دَرم فراز آید
اُمید بَسْته بر آمد ولی چه فائده زانک
اُمید نیست که عُمرِ گُذَشته باز آید

* قطعه *

کوسِ رِحلت بکوفت دستِ اَجَل * ای دو چشمم وداعِ سر بکنید
ای کفِ دست و ساعِد و باز و * همه تَوْدیعِ یکدگر بکنید
بر من اوفتاده مراد دشمن کام * آخر ای دوستان گُذر بکنید
روز گارم بشد بنادانی * من نکردم شُما حَذَر بکنید

۱۴ حکایت * بربالینِ تُربت یحیی پیغمبر علیه السلام مُعتکف
بودم - درجامعِ دمَشْق * یکی از مُلوکِ عَرَب که به بی اِنصافی معروف
بود بَزیارت امد و نَماز گذارد - و حاجَت خواست * بیت *
دَرویش و غَنی بندهٔ این خاکِ درند * آنانکه غنی تراند محتاج ترند
آنگاه روی بمن کرد و گفت - ازآنجا که همّت درویشانست و صِدقِ
مُعامَلهٔ ایشان تَوجُّه خاطر همراه من کنید ! که از دشمنِ صَعب
اندیشناکم - گفتمش بَر رعیت ضَعیف رحمت کن تا از دشمنِ قوی
زَحْمت نبینی * * قطعه *

بِبازُوانِ تَوانا و قُوّتِ سَرِ دَست
خَطاست پَنجهٔ مِسکینِ ناتوان بشکست
نَتَرسَد آن که بر اُفتادگان نبخشاید
که گرزِ پایَ در آید کسش نگیرد دست
هرآن‌که تُخمِ بَدیِ کِشت و چَشمِ نیکی داشت
دِماغِ بیهُده پُخت و خیالِ باطِل بَست
ز گوش پَنْبه برون آر و دادِ خلق بِدِه
و گر تو مي نِدهي دادِ روزِ دادي هست

* مثنوي *

بَني آدَم اعضاء یکدیگر ند * که در آفرینِش ز یک جَوْهرند
چو عضوي بَدَرد آورد روزگار * دِگر عُضوها را نَماند قَرار
تو کز مِحنتِ دیگران بي‌غمي * نشاید که نامت نِهند آدَمي

۱۴ حکایت * درویشي مُستَجابُ الدَّعوَة در بَغداد پدید آمد * حَجّاجِ یُوسف بخواندش و گفت مرا دُعای خیر کن ! گفت خدایا! جانش بِستان گفت از بهرِ خدا این چه دعاست ؟ گفت این دُعای خیر است ترا و جُمله مسلمانان را * گفت چگونه ؟ گفت - اگر بِمیري خلق از عَذابِ تو بِرهَند و تو از گناهان * مثنوي *

ای زِبَر دستِ زیر دست آزار * گرم تاکی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهان داري * مُردنت بِه که مردُم آزاری

۱۵ حکایت * یکي از وُزَرای مَعزول شده بحلقهٔ درویشان درآمد - و بَرَکَتِ صُحبتِ ایشان در وی اثر کَرد - و جَمْعیّتِ خاطِرش دست داد * ملِک بارِ دیگر باوَی دل خوش کرد - و عَمَلَش فرمود - قبول

نکرد و گفت معزولي به که مشغولي * رباعی *

آنان که بکنج عافیت بنشستند * دندان سگ و دهان مردم بستند

کاغذ بدریدند و قلم بشکستند * از دست وزبان حرف گیران رستند

ملک گفت هر آئینه مارا خردمند کافي باید - که تدبیر مملکت را شاید * گفت نشان خردمند کافي آن است که بچنین کارها تن درندهد *

* بیت *

همای بر همه مرغان ازان شرف دارد

که استخوان خورد و طایري نیازارد

١٦ حکایت * سیاه‌گوش را گفتند . ترا ملازمت شیر بچه سبب اتفاق افتاد ؟ گفت تا فضلهٔ صیدش میخورم - و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگاني میکنم * گفتند اکنون که بظل حمایتش درآمدي - و بشکر نعمتش اعتراف نمودي - چرا نزدیکتر نیائي تا در حلقهٔ خاصانت در آورد و از بندگان مخلصانت شمارد * گفت همچنان از بطش وي ایمن نیستم * بیت *

اگر صد سال گبر آتش فروزد * چو یکدم اندران افتد بسوزد

گاه افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابد . و گاه باشد که سرش برود - و حکما گفته‌اند - که از تلون طبع بادشاهان پرحذر باید بود - که وقتي بسلامي برنجند - و گاهي بدشنامي خلعت دهند - و گفته اند - که ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان * بیت *

تو برسر قدر خویش میباش ووقار * بازي و ظرافت بندیمان بگذار

١٧ حکایت * یکي از رفیقان شکایت روزگار نا مساعد بنزدیک من آورد و گفت کفاف اندک دارم و عیال بسیار طاقت بار فاقه نمي آرم

و بارها در دلم می آید که باقلیمی دیگر نقل کنم تا بهر صفت زندگانی کرده آید و کس را بر نیک و بدِ من اطّلاع نباشد * بیت *

a world word maybe made

بس گُرسنه خُفت و کس ندانست که کیست

بس جان بلب آمد که برو کس نگریست

باز از شماتت اَعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند - و سعی مرا در حقِ عیال بر عدمِ مروّت حمل کنند و گویند * قطعه *

به بین آن بی حمیّت را که هرگز * نخواهد دید روی نیک بختي

تن آساني گزیند خویشتن را * زن و فرزند بگذارد به سختي

و در علمِ محاسبه چنان که معلوم است چیزی دانم * اگر بمعونت شما جهتی معیّن شود - که موجبِ جمعیتِ خاطر باشد - بقیهٔ عمر از عهدهٔ شکرِ آن بیرون نتوانم آمد * گفتم ای برادر عملِ پادشاهان دو طرف دارد - اُمیدِ نان و بیمِ جان * خلاف رایِ خردمندان است باُمیدِ نان در بیمِ جان اُفتادن * قطعه *

کس نیاید بخانهٔ درویش * که خراجِ زمین و باغ بده

یا بتشویشِ غُصّه راضي شو * یا جگر بند پیشِ زاغ بنه

گفت این سخن موافقِ حالِ من نگفتی - و جوابِ سوالِ من نیاوردي - نشنیدهٔ؟ هر که خیانت نورزد دستش از حساب نلرزد * بیت *

راستي موجبِ رضای خداست * کس ندیدم که گُم شد از رهِ راست

و حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند - خراجی از سلطان - و دُزد از پاسبان - و فاسق از غمّاز - و روسپی از محتسب * آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست؟ * بیت *

مکن فراخ رَوِي در عمل اگر خواهی

که وقتِ رفعِ تو باشد مَجالِ دشمن تنگ
تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک
زنند جامهٔ نا پاک گاذران بر سنگ

گفتم حکایتِ آن رُوباه مناسبِ حالِ تُست که دیدندش گُریزان و اُفتان وخیزان میرفت * کسی گفتش چه آفتَست - که موجبِ چندین مخافتست؟ گفت شنیده‌ام - که شُتُرانرا بسُخرَه می گیرند * گفتند ای سفیه! شتررا با توچه مُناسبَت است؟ و تُرا با او چه مُشابهت؟ گفت خاموش - اگر حاسِدان بغَرَض گویند - که این نیز شتربچه است و گرفتارآیَم - کِرا غمِ تخلیصِ من باشد؟ وتا تریاق از عِراق آورده شود مارگزیده مُرده بوَد * ترا همچُنین فضل است و دیانت و تقوی و امانت - ولیکن مُتعنِّدان درکمین اند - ومدّعیان گوشه نشین - اگرآنچه حُسن سیرتِ تُست بخلاف آن تقریر کُنند - در مَعرِضِ خطاب پادشاه اُفتی - دران حالت کرا مجالِ مَقال باشد - پس مصلحت آن می بینم که مُلک قَناعت را حِراست کنی - و ترکِ رِیاست گوئی - که عاقلان گفته اند * * بیت *

بدریا دَر مَنافع بی شُمار است * وگر خواهی سلامت بر کَنار است

رفیق چون این سخن بشنید - بهم برآمد - و روی درهم کشید - و سخنان رنجش آمیز گفتن گرفت - که این چه عَقل است و کِفایت وفَهم و دِرایت؟ قولِ حُکما دُرُست آمد - که گفته اند - دوستان در زِندان بکار ایند که بر سُفرَه همه دشمنان دوست نُمایند * قطعه *

دوست مشمار آن که در نِعمت زند * لافِ یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دَست دوست * در پریشان حالی و درماندگی

دیدم که متغیر میشود و نصیحت بغرض میشنود- بنزدیک صاحب
دیوان رفتم - بسابقهٔ معرفتی که درمیان ما بود - صورت حالش بگفتم
و اهلیت و استحقاقش بیان کردم - تا بکاری مختصرش نصب
کردند -روزی چند بر آمد* لطف طبعش را بدیدند و حسن تدبیرش
را بپسندیدند*کارش ازان درگذشت و بمرتبهٔ والاتر ازان متمکن گشت -
همچنان نجم سعادت در ترقی بود تا باوج ارادت رسید - و مقرب
حضرت سلطان گشت- و مشارٌ الیه و معتمد علیه شد * بر سلامت
حالش شادمانی کردم و گفتم * * بیت *

زِ کارِ بسته میندیش و دل شکسته مدار
که آبِ چشمهٔ حیوان درونِ تاریکیست

* شعر *

الا لا تحزنن اخا البلیة * فللرحمان الطاف خفیة

* بیت *

منشین ترش تو از گردش ایام که صبر
گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

دران مدت مرا با طایفهٔ یاران اتفاقِ سفر حجاز افتاد * چون از زیارت مکه
بازآمدم - دو منزلم استقبال کرد * ظاهر حالش دیدم پریشان و برهیأت
درویشان-گفتم که حال چیست؟ گفت - چنان که تو گفتی - طائفهٔ
حسد بردند - و بخیانتم منسوب کردند - و ملک دام ملکه در کشف
حقیقت آن استقصاء نفرمود - و یارانِ قدیم و دوستانِ صمیم از کلمهٔ حق
خاموش گردیدند - و صحبتِ دیرینه فراموش کردند * قطعه *
نه بینی که پیشِ خداوند جاه * ستایش کنان دست بر بر نهند

وگر روزگارش در آرد ز پای * همه عالمش پای بر سر نهند
فی الجمله بانواعِ عقوبت مبتلا بودم - تا درین هفته - که مژدهٔ سلامتِ حُجّاج رسید - از بندِ گرانم خلاص دادند * گفتم موعظهٔ من قبول نکردي - که گفتم عملِ پادشاهان چون سفرِ دریاست سودمند و خطرناک - یا گنج بر گیري یا در تلاطُمِ امواج بمیري * بیت *
یا دُر بهر دو دست کند خواجه در کنار
یا موج روزی افگندش مرده بر کنار
مصلحت ندیدم ازین بیش ریشِ درویش بناخنِ ملامت خراشیدن - و نمک پاشیدن - بدین دو بیت اختصار کردم * قطعه *
ندانستي که بیني بند بر پای * چو در گوشت نیامد پندِ مردم
دگره گر نداری طاقتِ نیش * مکن انگشت در سوراخِ کژدم
۱۸ حکایت * آورده اند - که نوشیروانِ عادل را در شکار گاه صیدی کباب میکردند * نمک نبود * غلامی بروستا فرستاد - تا نمک آرد * گفت بقیمت بستانی - تا بی رسمي نشود - و دیه خراب نگردد - گفت بدین قدر چه خلل زاید ؟ گفت بُنیادِ ظلم اول در جهان اندک بوده است - هرکه آمد بران مزید کرد - تا بدین غایت رسیده * قطعه *
اگر ز باغِ رعیت ملک خورد سیبی * بر آورند غلامانِ او درخت از بیخ
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد * زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
* بیت *
نماند ستم گارِ بد روز گار * بماند برو لعنتِ پایدار
۱۹ حکایت * عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی - تا خزانهٔ سلطان آبادان کند - بی خبر از قولِ حکما که گفته اند - هر که خلق

را بیازارد - تا دلِ سُلطان بدست آرد - خدای تعالیٰ همان خلق را برو گُمارد - تا دَمار از نهاد او برارد * * بیت *

آتشِ سوزان نکند با سِپَند * آنچه کُند دودِ دِل درد مند

گویند - سرِ جُملهٔ حَیوانات شیر است - و کمترین جانوران خر * وَباتّفاقِ خردمندان خرِ بار بَر بِه که شیرِ مردُم دَر * * مثنوی *

مسکین خر اگرچه بی تمیز است * چون بار همی بَرد عزیز است

گاوان و خرانِ بار بردار * بِه زَ آدمیانِ مردُم آزار

ملک را طَرَفی از ذمایمِ اخلاقش بفِراست معلوم شد - در شکنجه کشیدش - و بانواع عُقوبتش بکُشت * * قطعه *

حاصل نشود رِضایِ سُلطان * تا خاطرِ بندگان نه جُوئي

خواهي که خدای بر تو بَخشد * با خلق خدای کن نکوئي

آورده اند - که یکی از ستمدیدگان بر سر او گذشت - و در حالِ تباه او تامُّل کرد و گفت * قطعه *

نه هر که قُوتِ بازو و مَنصَبی دارد

بسلطنت بُخورد مالِ مردمان بگزاف

توان به حلق فرو بُردن آستَخوانِ دُرشت

ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

۲۰ حکایت * مردُم آزاری را حِکایت کنند - که سنگی بر سرِ صالحی زد * درویش را مجالِ انتقام نه بود * سنگ را با خود همیداشت - تا وقتی که ملک را بران لشکری خشم آمد - در چاهِ زِندانش کرد * درویش بیامد - و سنگ برسرش کوفت * گفتا تو کیستی و این سنگ برمن چرا زدی ؟ - گفت من فلانم - و این سنگ همان

است که دران تاریخ بر سر من زدی * گفت چندین روزگار کجا بودی ؟
گفت از جاهت اندیشه میکردم - اکنون که درچاهت دیدم فرصت
را غنیمت شمردم - که زیرکان گفته اند * مثنوي *
نا سزائی را چو بیني بخت یاز * عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درّنده تیز * با بدان آن به که کم گیری ستیز
هر که با پولاد بازو پنجه کرد * ساعد مسکین خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار * پس بکام دوستان مغزش برار
۲۱ حکایت * یکی از ملوک را مرضی هائل بود - که إعادهٔ
ذکر آن نا کردن اولی تراست * طایفهٔ از حکمای یونان متّفق
شدند - که مر این رنج را دوائی نیست - مگر زهرهٔ آدمي که
بچندین صفت موصوف باشد * بفرمود - تا طلب کردند * دهقان
پسری یافتند بدان صفت که حکما گفته بودند * پدر و مادرش را
بخواندند - و بنعمت بی کران خشنود کردند - و قاضی فتوی داد -
که خون یکی از رعیّت ریختن برای سلامت نفس بادشاه روا باشد *
جلّاد قصد او کرد * پسر سر سوی آسمان کرد و بخندید * ملک
پرسید درین حالت چه جای خندیدن است ؟ گفت - ناز فرزندان
بر پدر و مادر باشد - و دعوی پیش قاضی برند - و داد از پادشاه
خواهند * اکنون پدر و مادر بعلّت حطام دنیوي مرا بخون در سپردند -
و قاضي بکشتنم فتوی داد - و سلطان مصلحت خویش در هلاک
من می بیند - بجز خدای عزّ و جلّ پناهی نمی بینم * بیت *
پیش که بر آورم ز دستت فریاد ؟
هم پیش تو از دست تو میخواهم داد

سلطان را ازین سخن دل بهم برآمد - و آب در دیده بگردانید - و گفت هلاکِ من اولیتر - که خونِ بیگناهی ریختن * سر و چشمش ببوسید - و درکنار گرفت - و بنعمت بی اندازه خوشنود گردانید - و آزادش کرد - گویند - همدرآن روز ملک شفا یافت * قطعه *

همچنان در فکرِ آن بیتم گفت * پیلِ بانی بر لبِ دریای نیل
زیرِ پایت گر بدانی حالِ مور * همچو حالِ تست زیرِ پای پیل

۲۲ حکایت * یکی از بندگانِ عمرو لیث گریخته بود - کسان در عقبش رفتند و باز آوردند * وزیر را باوی غرضی بود - اشارت بکشتن کرد - تا دیگر بندگان چنین کاری نکنند * بنده پیشِ عمرو لیث سر بر زمین نهاد و گفت * * بیت *

هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی کند ؟ حکم خداوند راست

امّا بموجب آن که پروردهٔ نعمتِ این خاندانم - نخواهم که در قیامت بخونِ من گرفتار آئی * اگر بیگناه بنده را خواهی کشت باری بتاویلِ شرعی بکُش - تا بقیامت ماخوذ نباشی * گفت - تاویل چه گونه کنم ؟ گفت اجازت ده تا من وزیر را بکشم - آنگه بقصاصِ او کشتن بفرما - تا بحق کشته باشی * ملک بخندید و وزیررا گفت - چه مصلحت می بینی ؟ گفت ای خداوند ! این شوخ دیده را بصدقهٔ گورِ پدرت آزاد کن - تا مرا در بلا نیفگند - گناه از منست - که قول حکما را معتبر نداشتم - که گفته اند * قطعه *

چو کردی با کلوخ انداز پیکار * سرِ خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی بر روی دشمن * حذر کن کاندر آماجش نشستی

۲۳ حکایت * ملکِ زوزن را خواجهٔ بود کریمُ النّفس و نیک محضر - که همگنان را در مُواجهه حُرمت داشتی - و در غَیبت نکو گفتی * از وی حرکتی صادر شد - که در نظرِ سلطان نا پسندیده آمد * مُصادره فرمود - و عُقوبت کرد * سرهنگانِ پادشاه بسوابقِ اِنعام معترِف بودند - و بشُکرِ آن مُرتَهن - در مُدّتِ توکیل او رِفق و مُدارا کردند - و زجرو معاقبتِ او روا نداشتند * قطعه *

صلح با دشمنِ خود کن و گرت روزی او
در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهان میگذرد موذیرا
سخنش تلخ نخواهي دهنش شیرین کن

تا آنچه مضمونِ خطابِ ملک بود از عُهدهٔ بعضی ازآن بدر آمد - و ببقیّت در زندان بماند * یکی از مُلوکِ نواحی در خُفیه پیامش فرستاد - که ملوکِ آن طرف قدرِ چُنان بزرگوار ندانستند - و بی حرمتي کردند * اگررای عزیزِ فلان - اَحسَنَ اللهُ احوالَهُ بجانبِ ما اِلتفاتی کند - دررعایتِ خاطرش - هرچه تمامترست - سعي کرده شود - که اعیانِ حضرت بدیدارِ وی مُفتقرند و بجوابِ این حروف منتظرِ * خواجه برین وُقوف یافت - و از خطر اندیشید * در حال جوابی مختصر - چُنان که مصلحت دید که اگر برمَلا افتد فتنه نباشد - بر قفای وَرَق بنوشت - و روان کرد * یکی از متعلّقان - که برین واقف بود ملک را اِعلام کرد که فُلان را که حَبس فرمودهٔ - با مُلوکِ نواحی مُراسله دارد * ملک بهم برآمد و کشفِ این خبر فرمود * قاصد را بگرفتند - و رِساله را بخواندند * نوشته بود - که حُسنِ

ظنِ بزرگان در حقِ بنده بیش از فضیلتِ بنده است - و تشریفِ قبولی - که فرموده اند - بنده را اِمکانِ اجابتِ آن نیست بحکمِ آنکه پروردهٔ نعمتِ این خاندانم و باندک مایهٔ تغیّرِ خاطر با ولیِ نعمتِ قدیم بیوفائی نتوان کرد - چنانکه گفته اند * * بیت *

آنرا که بجای تُست هر دم کرمی * عُذرش بنه ار کند بعُمری ستمی

ملك را سیرتِ حق شناسی وی پسندیده آمد - و خلعت و نعمت بخشید - و عُذر خواست - که خطا کردم و ترا بی گناه آزردم * گفت بنده درین حال سر خداوند را خطائی نمی بیند - بلکه تقدیرِ خداوند حقیقی چنین بود - که مرا این بنده را مکروهی رسد - پس بدستِ تو اولیٰتر که سوابقِ حقوقِ نعمت و ایادیِ مِنّت برین بنده داری - که حُکما گفته اند * * مثنوی *

گر گزندت رسد ز خلق مرنج * که نه راحت رسد زخلق نه رنج
از خدا دان خلافِ دشمن ودوست * که دلِ هر دو در تصرّفِ اوست
گرچه تیر از کمان همی گذرد * از کمان دار بیند اهل خرد

۲۴ حکایت * یکی در صنعتِ کُشتی گرفتن بسر آمده بود * که سیصد و شصت بند فاخر درین علم دانستی - و هر روز بنوعی دیگر کشتی گرفتی * مگر گوشهٔ خاطرش با جمالِ یکی از شاگردان میلی داشت * سیصد و پنجاه و نُه بندش بیاموخت - مگر یک بند که در تعلیمِ آن تاخیر کردی * في الجُمله پسر در صنعت و قوّت بسر آمد - و کسی را با او اِمکانِ مُقاومت نماند - بحدّی که روزی پیشِ ملکِ آن عهد گفت - که استاد را فضیلتی - که برمنست - از روی بزرگیست و حقِ تربیت - و گرنه - بقوت از وی کمتر

نیستم - وبصنعت با او برابرم * ملک را این سخن نا پسند آمد - بفرمود - تا مُصَارَعَت کنند * مقامی مُتَّسع ترتیب کردند - وارکانِ دولت و اعیانِ حضرت و زور آورانِ اقالیم حاضرشدند * پسر چون پیلِ مست درآمد بصدمتی که اگر کوهِ آهنی بودی - از جای بر کندی * اُستاد دانست که جوان بقوت از وَی برتراست - وبصنعت برابر * بدان بندِ غریب - که ازو پنهان داشته بود - درآویخت * پسر دفعِ آن ندانست * اُستاد اورا بدو دست اززمین برداشت - و بالای سر بگردانید - و برزمین زد * غریو از خلق بر آمد * ملک فرمود اُستاد را خِلْعت و نِعْمتِ بی قیاس دادن و پسر را زَجْرو ملامت کرد - که با پرورندۀ خویش دعوی مُقاومت کردي - و بسرنبردي * پسر گفت - ای خداوند اُستاد بزور آوري بر من دست نیافت * بلکه مرا در علمِ کشتي دقیقۀ مانده بود - که از من دریغ همیداشت امروز بدان دقیقه بر من دست یافت * اُستاد گفت از بهرِ چنین روز نگاه می داشتم - که حُکما گفته اند - دوسترا چندان قُوَّت مده - که اگر دشمنی کند - بتواند * نشنیدۀ که چه گفت آن که از پروردۀ خود جفا دید * * بیت *

أُعَلِّمُهُ الرِّمایَةَ کُلَّ یَوم * فَلَمّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رَمانی

* قطعه *

یا وفا خود نبود در عالَم * یا مگر کس درین زمانه نکرد

کس نیاموخت علمِ تیر از من * که مرا عاقبت نشانه نکرد

۱۵-۹-۶۹

۲۵ حکایت * درویشی مُجرّد بگوشۀ صحرا نشسته بود - پادشاهی برو گذرکرد * درویش - ازانجا که مُلکِ قناعت است -

سر بر نیاورد - و التفات نکرد * سلطان ازانجا که شوکت سلطنت است - بهم برآمد و گفت - این طایفهٔ خرقه پوشان بر مثال حیوانند - اهلیت و آدمیت ندارند * وزیر نزدیک درویش آمد و گفت - سلطانِ روی زمین بر تو گذر کرد - چرا خدمت نکردي و شرطِ ادب بجا نیاوردي ؟ گفت ملک را بگو توقّع خِدمت از کسی دار - که توقعِ نعمت از تو دارد * دیگر آنکه ملوک از بهرِ پاسِ رعیّت اند - نه رعیّت از بهرِ طاعتِ ملوک *

* قطعه *

پادشه پاسبانِ درویش است * گرچه نعمت بفرّ دولتِ اوست
گوسفند از برای چوپان نیست * بلکه چوپان برای خدمتِ اوست

* قطعه *

گر یکی را تو کامران بیني * دیگریرا دل از مجاهده ریش
روزکی چند باش تا بخورد * خاک مغزِ سرِ خیال اندیش
فرقِ شاهی و بندگي بر خاست * چون قضای نوشته آمد پیش
گر کسی خاکِ مرده باز کند * نشناسد توانگر از درویش

ملک را گفتهٔ درویش اُستوار آمد - گفت - از من چیزی بخواه - گفت آن خواهم که دیگر بار زحمتم ندهي * گفت مارا پندی ده گفت *

* بیت *

دریاب کنون که نعمت هست بدست
کین نعمت و مُلک مي رود دست بدست

۲۶ حکایت * یکی از وُزرا پیشِ ذو النُّون مِصري رفت - و همّت خواست - گفت روز و شب بخدمتِ سلطان مشغولم و بخیرش اُمید وار و از عقوبتش ترسان * ذو النُّون بگریست و گفت

اگر من خدا را چنین ترسیدمی که تو سلطان را - از جملهٔ صدیقان بودمی * * قطعه *

گر نبودی امیدِ راحت و رنج * پای درویش بر فلک بودی
ور وزیر از خدا بترسیدی * همچنان کز ملک مَلک بودی

۲۷ حکایت * پادشاهی بکشتنِ بی گناهی اشارت کرد - بیچاره بزبانی که داشت - گفت ای ملک! بموجبِ خشمی - که ترا برمن است - آزارِ خود مجوی! گفت - چگونه؟ گفت این عقوبت برمن بیک نفس بسر آید - و بزهٔ آن بر تو جاوید بماند * * رباعی *

دورانِ بقا چو بادِ صحرا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد
در گردنِ او بماند و بر ما بگذشت

ملک را نصیحتِ او سودمند آمد - و از سرِ خونِ او درگذشت *

۲۸ حکایت * وزرای نوشیروان در مهمّی از مصالحِ مملکت اندیشه می کردند - و هر یک بر وفقِ دانشِ خود رائی میزدند * ملک نیز همچنین تدبیری اندیشه کرد - بوزرچمهر را رایِ ملک اختیار آمد * وزیرانِ دیگر در سرّ با او گفتند - که رایِ ملک را چه مزیّت دیدی بر فکرِ چندین حکیم؟ گفت - بموجبِ آن که انجامِ کار معلوم نیست - و رای همگنان درمشیّت است - که صواب آید یا خطا - پس موافقت رای او اولیٰتر - تا اگر خلافِ صواب آید - بعلّتِ متابعتِ او از معاتبت ایمن باشیم - که گفته اند * مثنوی *

خلافِ رایِ سلطان رای جستن * بخونِ خویش باشد دست شستن

اگر شه روز را گوید شبست این * بباید گفت اینک ماه و پروین

۲۹ حکایت * سیّاحی گیسوان بتافت ـ که من علویم و با قافلهٔ حجاز بشهری درآمد ـ که از حج می آیم ـ و قصیدهٔ پیش ملک برد ـ که من گفته ام * یکی از ندمای ملک در آن سال از سفرِ دریا آمده بود ـ گفت ـ من او را در عیدِ اضحی ببصره دیده ام ـ حاجی چه گونه باشد ؟ دیگری گفت ـ من او را میشناسم ـ پدرش نصرانی بود * و شعرش در دیوانِ انوری یافتند * ملک فرمود ـ زجرش کنند ـ تا چندین دروغ چرا گفت ؟ گفت ـ ای خداوندِ روی زمین سخنی دیگر دارم ـ اگر راست نباشد ـ هر عقوبت که فرمائی ـ سزاوارم * گفت آن چیست ؟ گفت ـ

* قطعه *

غریبی گرت ماست پیش آورد * دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج * جهان دیده بسیار گوید دروغ

ملک بخندید و گفت ـ ازین راستتر سخنی نگفتی * بفرمود ـ تا آنچه مامولِ او بود ـ مهیّا داشتند *

۳۰ حکایت * یکی از پسرانِ هارون الرشید پیشِ پدر آمد خشم آلوده و گفت ـ فلان سرهنگ زاده مرا دشنام داد * هارون الرشید ارکانِ دولت را گفت ـ جزاء چنین کس چه باشد ؟ یکی اشارت بکشتن کرد ـ و دیگری بزبان بریدن ـ و دیگری بمصادره * هارون گفت ـ ای پسر! کرم آنست ـ که عفو کنی ـ و اگر نتوانی ـ تو نیزش دشنام ده ـ نه چندان که انتقام از حد بگذرد ـ که ظلم از طرفِ تو باشد ـ و دعوی از قبلِ خصم *

* قطعه *

نه مردست آن بنزدیک خردمند * که با پیل دمان پیکار جوید
بلی مرد آنکسست از روی تحقیق * که چون خشم آیدش باطل نگوید

* مثنوی *

یکی را زشت خوئ داد دشنام
تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی گفت آنی
که دانم عیب من چون من ندانی

۳۱ حکایت * با طائفهٔ بزرگان در کشتي نشسته بودم * زورقی در بحر غرق شد * دو برادر در گردابی افتادند * یکی از بزرگان ملاح را گفت - که بگیر این هردو غریق را - که پنجاه دینارت بهر یک میدهم * ملاح یکی را برهانید و آن دیگری جان بحق تسلیم کرد * گفتم بقیت عمرش نمانده بود - ازان در گرفتن تقصیر کردي * ملاح بخندید و گفت - آنچه تو گفتي یقین است و دیگر میل خاطر من برهانیدن این بیشتر بود بسبب آن که وقتی در راهی مانده بودم - این مرا بر شتر خود نشانده - و از دست آن دیگر تازیانهٔ خورده بودم * گفتم صدق الله العظیم - من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها * * قطعه *

تا تواني درون کس مخراش * کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند برار * که ترا نیز کارها باشد

۳۲ حکایت * یکي از ملوک عرب را شنیدم که با متعلقان دیوان فرمود - که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید - که ملازم درگاه است و مترصد فرمان - و سائر خدمتکاران بلهو ولعب

مشغولند - و در اداء خدمت متهاون * صاحب دلی بشنید و گفت - عُلُوِّ درجاتِ بندگان بدرگاهِ حق جلّ و علا همین مثال دارد * نظم *

دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه
سیوم هرآینه در وی کند بلُطف نگاه
اُمید هست پرستندگانِ مُخلص را
که نا اُمید نگردند ز استانِ اِلٰه

* مثنوی *

مِهتری در قُبولِ فرمان است * تَرکِ فرمان دلیلِ حرمان است
هر که سیمای راستان دارد * سرِ خدمت بر استان دارد

۳۳ حکایت * تنی چند در صُحبتِ من بودند - ظاهرِ ایشان بصلاح آراسته - و باطن بفلاح پیراسته * یکی از بزرگان در حقِ این طائفه حُسنِ ظنّ بلیغ داشت - و اِدراری معیّن کرده - مگر یکی از اینان حرکتي کرد که مناسب حالِ دَرویشان نبود - ظَنّ آن شخص فاسد گشت - و بازارِ اینان کاسد * خواستم - تا بطریقی کفافِ یاران مُستَخْلَص کُنم * آهنگِ خدمتش کردم * دربانم رَها نکرد - و جَفا گفت * معذورش داشتم * * قطعه *

درِ میر و وزیر و سُلطان را * بی وسیلت مگرد پیرامن
سگ و دربان چو یافتند غریب * این گریبان گرفت و آن دامن

چندان که مقرّبانِ حضرت آن بزرگ بر حالِ من وقوف یافتند - بِاکرامم درآوردند - و برتر مَقامی مُعیّن کردند - امّا بتواضُع فِروتر نِشستم و گفتم * * بیت *

بگذار که بندهٔ کمینم * تا در صفِ بندگان نشینم

* مصراع * گفت اللّه اللّه چه جای این سخنست ! * بیت *

گر بر سر و چشمِ من نشینی * نازت بکشم که نازنینی

فی الجمله بنشستم و از هر دری سخن در پیوستم تا حدیثِ زلّتِ یاران درمیان آمد - گفتم * * قطعه *

چه جُرم دید خداوندِ سابقُ الانعام
که بنده در نَظَرِ خویش خوار میدارد
خدای راست مُسَلَّم بزرگیِ و الطاف
که جُرم بیند و نان بر قرار میدارد

حاکم این سخن را پسندید - و اسبابِ معاشِ یاران فرمود تا باز مُهَیّا دارند - و مَؤُنَتِ ایّامِ تعطیل را وفا کنند * شُکرِ نعمت بگفتم - و زمینِ خدمت ببوسیدم - و عُذرِ جَسارت خواستم و در حال بیرون آمدم و گفتم * قطعه *

چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیارِ بعید
رَوَند خلق بدیدارِ او بسی فرسنگ
ترا تحمّلِ امثالِ ما بباید کرد
که هیچ کس نَزَنَد بر درختِ بی بر سنگ

۳۴ حکایت * ملک زادهٔ گنجِ فراوان از پدر میراث یافت - دستِ کَرَم بر کُشاد - و دادِ سَخاوت بداد - و نعمتِ بی دِریغ بر سپاه و رعیّت بریخت * قطعه *

نیاساید مشام از طبلهٔ عود * بر آتش نِه که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بَخشِندگی کن * که تا دانه نیفشانی نروید

یکی از جُلَسای بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد - که مُلُوکِ پیشین

این مال بسعی اندوخته اند - و از برای مَصْلَحتی نهاده - دست ازین حرکت کوتاه کن - که واقعها در پیشست و دشمنان درکمین - نباید که بوقتِ حاجت درمانی * * قطعه *

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش * رسد مر هر گدائی را برنجی
چرا نستانی از هر یک جوی سیم * که گرد اید ترا هر روز گنجی

ملک زاده روی ازین سخن درهم کشید - و موافقِ رایِ بلندش نیامد - و مراو را زَجْر فرمود و گفت - مرا خداوند تعالی مالکِ این مَمالک کرده است - تا بخورم و بِبخشم - نه پاسبانم - که نگهدارم

* بیت *

قارون هَلاک شُد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نامِ نکو گذاشت

۳۵ حکایت * ظالمی را حکایت کنند - که هیزمِ درویشان خریدی بَحَیْف و توانگران را دادي بطَرَح * نا گاه صاحب دلی بر او گُذر کرد و گفت * * بیت *

ماري تو که هرکرا به بینی بزَني * یا بوم که هرکُجا نشینی بِکَنی

* قطعه *

زورت ار پیش میرَوَد با ما * با خداوندِ غیب دان نرَوَد
زورمندي مکُن براهلِ زمین * تا دُعائی بر آسمان نَرَوَد

حاکم ازوي برنجید و روي درهم کشید و بروِ التفات نکرد * اَخَذَتْهُ العِزَّةُ بِالاِثم * تا شبی آتش در انبارِ هیزمش اُفتاد - و سائرِ املاکش بسوخت - و از بسترِ نرمش بخاکسترِ گرمش نشاند * اِتّفاقًا همان شخص بروَي گذر کرد - دیدش که با یاران همی گفت - ندانم که

این آتش از کجا در سرای من افتاد * گفت از دود دل درویشان *

* قطعه *

حذر کن ز دود درونهای ریش * که ریش درون عاقبت سر کند
بهم بر مکن تا توانی دلی * که آهی جهانی بهم بر زند

شنیدم که بر کاخ کیخسرو نبشته بود * * قطعه *

چه روزهای فراوان چه عمرهای دراز
که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت
چنان که دست بدست آمدست ملک بما
بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

۳۶ حکایت * دو برادر بودند - یکی خدمت سلطان کردی - و دیگر بسعی بازو نان خوردی * باری آن توانگر درویش را گفت - که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی؟ گفت - تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رستگاری یابی - که خردمندان گفته اند - نان جو خوردن و بر زمین نشستن به از کمر زرین بستن و بخدمت ایستادن * * بیت *

بدست آهک تفته کردن خمیر * به از دست بستن به پیش امیر

* قطعه *

عمر گران مایه درین صرف شد * تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره بنانی بساز * تا نکنی پشت بخدمت دوتا

۳۷ حکایت * هارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد - گفت - بخلاف آن طاغی - که بغرور ملک مصر دعوی باطل کردی - نبخشم این ملک را مگر بکمترین بندگان خویش * سیاهی داشت

نامِ او خُصَیب - مملکتِ مصر بوی ارزانی داشت - و آورده اند که عقل و فراستِ او بمثابهٔ بود - که سالی طائفهٔ از حُرّاثِ مصر شکایت بنزدیکِ او آوردند - که بر کنارِ رودِ نیل پنبه کاشته بودیم - بارانِ بی وقت آمد - و تلف کرد * گفت پشم بایستی کاشتن تا تلف نشدی * حکیمی شنید - بخندید و گفت * مثنوی *

اگر روزی بدانش بر فزودی * ز نادان تنگ تر روزی نبودی
بنادان آن چنان روزی رساند * که دانا اندران حیران بماند

* مثنوی *

بخت و دولت بکار دانی نیست * جز بتائیدِ آسمانی نیست
اُوفتاده است در جهان بسیار * بی تمیز ارجمند و عاقل خوار
کیمیا گر بغُصّه مُرده و رنج * ابله اندر خرابه یافته گنج

٣٨ حکایت * اسکندر را پرسیدند - که دیارِ مشرق و مغرب را بچه گرفتی ؟ که ملوک پیشین را خزاین و عُمر و لشکر بیش از تو بود - و چنین فتحی مُیَسّر نشد * گفت بعونِ اللّٰه تعالی هر مملکت را که بگرفتم رعیّتش را نیازردم - و نامِ پادشاهانِ پیشین جُز بنیکوئی نبردم * * بیت *

بُزرگش نخوانند اهلِ خرد * که نامِ بزرگان بزشتی برد

* قطعه *

این همه هیچست چون می بگذرد
بخت و تخت و امر و نهی و گیر و دار
نامِ نیکِ رفتگان ضایع مکن
تا بماند نامِ نیکت بر قرار

۳۹ حکایت * کسی مژده پیش نوشیروانِ عادل برد - و گفت که فلان دشمنِ ترا خدای عزّ و جلّ برداشت * گفت - هیچ شنیدی - که مرا گذاشت ؟ * فرد *

مرا بمرگِ عَدُو جای شادمانی نیست
که زندگانیِ ما نیز جاوِدانی نیست

۴۰ حکایت * گروهی از حُکما در بارگاهِ کِسریٰ بمصلحتی سخن میگفتند * بزرجمهر خاموش بود * گفتند - چرا درین بحث با ما سخن نگوئی ؟ گفت - وُزرا بر مثالِ اطبّا اند - و طبیب دارو ندهد مگر بسقیم - پس چون بینم که رایِ شما بر صوابست - مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد * * قطعه *

چو کاری بی فضولِ من بر آید * مرا دروی سخن گفتن نشاید
وگر بینم که نا بینا و چاهست * اگر خاموش بنشینم گناهست

27/9/69

# باب دوم

## دراخلاقِ درویشان

---

۱ حکایت * یکی از بزرگان پارسائي را گفت . که چه گوئي در حقِّ فلان عابد ؟ که دیگران درحقِ او بطعنه سخنها گفته اند * گفت در ظاهرش عَیب نمی بینم - و درباطنش غَیب نمی دانم * قطعه *

هرکرا جامه پارسا بینی * پارسا دان و نیک مرد اِنگار

ورندانی که درنهانش چیست * مُحتَسِب را درونِ خانه چه کار

۲ حکایت * درویشی را دیدم - که سربرآستانِ کعبه همیمالید و می گفت - یا غَفور - یا رحیم - تو دانی که از ظَلوم و جَهول چه آید * * قطعه *

عُذرِ تقصیرِ خدمت آوردم * که ندارم بطاعت اِستِظهار

عاصیان از گناه توبه کنند * عارِفان از عبادت اِستِغفار

عابدان جزای طاعت خواهند * و بازرگانان بهاء بضاعت - من بنده اُمید آورده ام نه طاعت و بدَریوزه آمده ام نه ببضاعت * اِصنَع بي ما انتَ لَهُ اَهلُهُ - و لا تفعَلْ بِنا ما نَحنُ باهلِه * بیت *

گر کُشی ورجُرم بخشی روی و سر بر آستانم

بنده را فرمان نباشد هرچه فرمائي برآنم

* قطعه *

بر درِ کعبه سائلي دیدم * که همی گفت و میگرستی خوش

می نگویم که طاعتم بپذیر * قَلَم عفْو بر گُناهم کش

۳ حکایت * عبدُ القادرِ گیلانی رحمةُ اللّه علیه را دیدند - که در حَرمِ کعبه روی بر حَصا نهاده می نالید و می گفت - ای خداوند ببخشای - و اگر مُستَوجبِ عُقوبتم - در قیامتم نا بینا بر انگیز - تا در روی نیکان شرمسار نشوم * * قطعه *

روی بر خاکِ عجز میگویم * هر سحر گه که یاد می آید
ای که هرگز فرامُشَت نکنم * هیچت از بنده یاد می آید

۴ حکایت * دزدی بخانهٔ پارسائی درآمد - چندان که جُست چیزی نیافت * دل تنگ باز گشت * پارسا را از حالِ او خبر شد - گلیمی که درآن خُفته بود برداشت و در رہ گُذَرِ او انداخت - تا مَحروم نَروَد * * قطعه *

شَنیدم که مردانِ راهِ خدا * دلِ دشمنان هم نکردند تنگ
تُرا کَی مُیَسَّر شَوَد این مَقام * که با دوستانت خلافست و جنگ

مُوَدّتِ اهلِ صفا چه در رویِ و چه در قَفا - نه چندان که در پَست عَیب گیرند و در پیشت بمیرند * * بیت *

در برابر چو گوسفندِ سَلیم * در قفا همچو گُرگِ مردُم دَر

* بیت *

هر که عَیبِ دِگران پیشِ تو آورد و شمُرد
بیگمان عیبِ تو پیشِ دِگران خواهد بُرد

۵ حکایت * تنی چند از رَوندگان مُتَّفق در سِیاحت بودند و شریکِ رنج و راحت - خواستم که مُوافَقت کُنم - مُرافَقت نکردند گفتم از کَرَم و اخلاقِ بزرگان بعید است روی از مُصاحبت مِسکینان

بر تافتن و فایده دریغ داشتن - که من در نفس خود آن قدر قوت
و سرعت همی بینم - که در صحبتِ مردان یارِ شاطر باشم نه بارِ خاطر

* بیت *

اِن لم اَکُن راکِبَ المَواشی * اَسْعیٰ لکم حامِلَ الغَواشي

یکی از آن میان گفت - ازین که شنیدي دل تنگ مدار که درین
روزها دُزدی بصُورتِ صالحان بر آمد و خود را در سلک صُحبت ما
مُنتظم کرد * ازانجا که سلامت حالِ درویشان است - گُمانِ فُضُولَش
نبردند و بیاري قُبولش کردند * * بیت *

چه دانند مردُم که در جامه کیست * نویسنده داند که در نامه چیست

* مثنوي *

ظاهرِ حالِ عارفان دَلْق است * این قدر بس که روي درخلقست
درعمل کوش و هرچه خواهی پوش * تاج بر سر نِه و عَلَم بر دوش
تَرکِ دنیا و شَهْوَت است وهَوس * پارسائی نه ترکِ جامه و بس
در قَزاگند مرد باید بود * بر مُخَنّث سِلاحِ جنگ چه سود

روزی تا بشب رفته بودیم - و شبانگاه در پای حِصاري خفته * دُزدِ
بی تَوفیق اِبْریقِ رفیق برداشت که بَطهارت مي رَوَد - او خود
بغارت رفت * * بیت *

نا سزاي که خرقه در بر کرد * جامهٔ کعبه را جُلِ خر کرد

چندان که از نظرِ دَرویشان غایب شد برجی برفت و دُرجی بدزدید *
تا روز روشن شد آن تاریک مبْلغي راه رفته بود و رفیقانِ بي گناه
خفته * بامدادان همه را بقلعه درآوردند و بزِنْدان کردند * ازان
تاریخ بازترکِ صُحبت گفتیم و طریقِ عُزلت گرفتیم * السَّلامةُ فِي الوَحْدَةِ

برخوانديم كه گفته اند * * قطعه *

چو از قومي يكى بي دانشي كرد
نه كه را منزلت ماند نه مه را
نمي بيني كه گاوى در علف زار
بيالايد همه گاوان ده را

گفتم سپاس و منت خدايرا عز و جل - كه از فوائد درويشان محروم نماندم - اگرچه بصورت از صحبت وحيد شدم - اما بدين فائده مستفيد گشتم و مرا همه عمر اين نصيحت بكار آيد * مثنوي *

بيك نا تراشيده درمجلسى * برنجد دل هوشمندان بسي
اگر بركهٔ پر كنند از گلاب * سگي دروى افتد كند منجلاب

۶ حكايت * آورده اند - زاهدى مهمان پادشاهي بود * چون بطعام بنشستند - كمتر ازآن خورد - كه ارادت او بود - و چون بنماز برخاستند - بيشتر ازآن كرد كه عادت او بود - تا ظن صلاح درحق او زيادت كنند * * بيت *

ترسم نرسي بكعبه اى اعرابي
كين ره كه تو ميروى به تركستان است

چون بخانه بازآمد سفره خواست تا تناول كند * پسرى داشت صاحب فراست - گفت - اي پدر بدعوت سلطان بودى - طعام نخوردى - گفت در نظر ايشان چيزي نخوردم كه بكار آيد - گفت نماز هم قضا كن كه چيزي نكردي كه بكار آيد * * قطعه *

اى هنرها نهاده بر كف دست * عيبها را نهفته زير بغل
تا چه خواهى خريدن اى مغرور * روز درماندگى بسيم دغل

۷ حکایت * یاد دارم که در ایّامِ طِفلي مُتعبِّد بودم و شب خیز و مُولعِ بَزُهد و پرهیز * شبي در خدمتِ پدر نشسته بودم - و همه شب دیده برهم نزده و مُصحفِ عزیز در کِنار گرفته - و طائفهٔ گِردِ ما خُفته * پدر را گفتم ازینان یکی سر برنمي دارد که دوگانهٔ بگذارد * چنان خوابِ غفلت شان برده - که گوئی مُرده اند * گفت اي جانِ پدر اگر تو نیز بخفتی بِه که در پوستینِ خلق اُفتی * قطعه *

نبیند مُدّعي جز خویشتن را * که دارد پردهٔ پِندار در پیش
گرت چشمِ خدا بینِش ببخشد * نه بیني هیچ کس مسکین تر از خویش

۸ حکایت * یکي از بزرگان را در مَجلِس می ستودند و در اوصافِ حمیده اش مُبالَغه می کردند * بعد از تأمُّل سر بر آورد و گفت - من آنم که من دانم * * بیت *

کُفِیتَ اَذیٰ یا مَنْ تَعُدُّ مَحاسِنی * عَلانِیَتی هٰذا - و لم تَدْرِ باطِني

* قطعه *

شخصم بچشمِ عالَمیان خوب مَنْظر است
وَزْ خُبثِ باطنم سرِ خجلت نهاده پیش
طاؤس را بنقش و نگاري که هست خلق
تحسین کنند و او خجِل از پای زِشتِ خویش

۹ حکایت * یکی از صُلحاي لُبْنان - که مقاماتِ او در دیارِ مَغْرِب مذکور بود و بکرامت مشهور - بجامعِ دِمشْق درآمد - بر کنارِ بِرکهٔ کَلاسه طهارت میساخت * ناگاه پایش بلغزید - بحَوْض در افتاد و بمَشَقّتِ بسیار ازانجا خلاص یافت * چون از نماز بپرداخت - یکي از اصحاب سرّ او را گفت - مرا مُشکلیست * گفت آن چیست؟

گفت - یاد دارم که روزی بر روي دریاي مغرب میرفتي و قدمت تر نمی‌شد - و اِمروز دریک قامتِ آب از هلاکت چیزی نمانده بود - درین چه حکمتست؟ شیخ درین فکرت زمانی فرورفت * بعد از تامّلِ بسیار سر بر آورد و گفت - نشنیدهٔ که سیّد کائنات صلّی اللّٰه علیه و سلّم میفرماید که * لِي مع اللّٰهِ وَقْتٌ لایسعُني فِیهِ مَلَکٌ مُقَرّبٌ و لا نَبِیٌّ مُرسَلٌ * و نگفت - علی الدّوام * وقتی چنین بودی که بجبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت با حَفْصه و زَیْنَب درساختی * مُشاهَدَةُ الاَبرار بَیْنَ التَّجَلّي و الاِستِتارِ - مي نمایند و می ربایند * * بیت *

دیدارمی نمائی و پرهیز میکني * بازارِ خویش وآتشِ ما تیزمیکني

* مثنوی *

یکی پُرسید زان گم کرده فرزند
که ای روشن گُهَر پیرِ خردمند
ز مِصْرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوالِ ما برقِ جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نِهانست
گهی بر طارَمِ اعلیٰ نشینم
گهی بر پُشتِ پایِ خود نبینم
اگر درویش بریک حال ماندی
سرِ دست از دو عالَم بر فشاندی

* ۱۰ حکایت * درجامعِ بَعْلَبَک کلِمهٔ چند از وعظ می گفتم

باقومی افسرده و دلِ مُرده از صورت راه بمعنی نبرده * دیدم که نَفَسم در نمی گیرد و آتشم در هیزمِ تر اثر نمی کند * دریغ آمدم تربیتِ ستوران و آئینه داری در مجلسِ کوران - و لیکن در معنی باز بود و سِلْسِلهٔ سُخن دراز * در معنی این آیه وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیهِ مِن حَبْلِ الوَرِیدِ سخن بجائی رسیده بود - که میگفتم * قطعه *

دوست نزدیک تر از من بمن است
وین است مشکل که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او
در کنارِ من و من مهجورم

من از شرابِ این سخن مست وفُضلهٔ قدح در دست * که ناگاه روندهٔ در کنارِ مجلس گُذَرکرد و دَورِ آخر دروَی اثَرکرد * نعرهٔ چنان بزد که دیگران بموافقت اِو در خروش آمدند و خامانِ مجلس در جوش * گفتم سُبحانَ الله دُورانِ با خبر در حُضور و نزدیکانِ بی بصر دور *

* قطعه *

فهمِ سخن چون نکند مُستمِع * قُوَّتِ طبع از مُتکلّم مجوی
فُسْحَتِ میدانِ ارادت بیار * تا بزند مردِ سخن گوی گوی

۱۱ حکایت * شبی در بیابانِ مکّه از بیخوابی پای رفتنم بماند * سر بنهادم و شتربان را گفتم - دست از من بدار - گفت ای برادر حَرَم در پیش است و حَرامی درپس * اگر رفتی - جان بسلامت بردی و اگر خُفتی - مُردی * * بیت *

خوشست زیرِ مُغیلان براهِ بادیه خُفت
شبِ رحیل ولی ترکِ جان بباید گفت

گفتم نشنیدهٔ که حُکما گفته اند * • قطعه •

پای مِسکین پیادهٔ چند رَوَد * کز تحمّل ستوه شد بُختی
تا شَوَد جسمِ فربهی لاغر * لاغری مُردهٔ باشد از سختی

۱۲ حکایت * پارسائی را دیدم که بر کرانهٔ دریا نشسته بود و زخمِ پلنگ داشت و بهیچ دارو بِهْ نمی شد و مُدّتها دران رنجوري شُکرِ خدای عزّ و جل گفتی * پُرسیدندش که شکرِ چه میگذاري ؟ گفته شکرِ آنکه - الحمدُ لِلّه بمُصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی * • قطعه •

گر مرا زار بکشتن دِهَد آن یارِ عزیز
تا نگوئی که درآن دم غمِ جانم باشد
گویم ازبندهٔ مِسکین چه گنه صادر شد
کُو دل آزردهٔ شد از من غمِ آنم باشد

۱۳ حکایت * درویشی را ضرورتی پیش آمد . گلیمی از خانهٔ یاری بدُزدید * حاکم فرمود - دستش ببرند * صاحب گلیم شفاعت کرد - که او را بحل کردم * گفت - بشفاعتِ تو حدِّ شرع فرو نگذارم * گفت - راست فرمودی و لیکن هرکه از مالِ وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید که الوَقْفُ لا یُملَکُ و هرچه در مِلکِ درویشانست وقفِ مُحتاجانست * حاکم را این سخن اُستوار آمد - و دست از وي بداشت * و ملامتش کرد که جهان بر تو تنگ آمده بود - که دزدي نکردي اِلّا از خانهٔ چنین یاری * گفت اي خداوند .. نشنیدهٔ که گفته اند - خانهٔ دوستان بروب و درِ دُشمنان مَکُوب * • بیت •

چون فرومانی بسختی تن بعجز اندر مده
دشمنان را پوست برکن دوستانرا پوستین

۱۴ حکایت * پادشاهی پارسائی را پرسید که هیچت از ما یاد می آید ؟ گفت بلی هرگه که خدای عزّ و جلّ را فراموش میکنم یادت می آرم * * بیت *

هرسو دَوَد آن کِش زِ برِ خویش براند
و آن را که بخواند بدرِ کس ندواند

۱۵ حکایت * یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ ‐ پرسید که موجبِ دَرَجاتِ این چیست ؟ و سببِ دَرَکاتِ آن چه ؟ که من بخلافِ این همی پنداشتم * ندا آمد ‐ که این پادشاه بارادتِ درویشان در بهشتست و این پارسا بتقرّبِ پادشاهان در دوزخ * * قطعه *

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مُرَقّع
خود را زعملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکُلاهِ بَرَکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاهِ تتری دار

۱۶ حکایت * درویشی سر و پا برهنه با کاروانِ حجاز از کوفه همراهِ ما شد * نظر کردم معلومی نداشت * خرامان همی رفت و میگفت * * رباعی *

نه بر اشتری سوارم نه چو اُشتر زیرِ بارم
نه خداوندِ رعیّت نه غلامِ شهر یارم
غَمِ موجود و پریشانی معدوم ندارم
نَفَسی میزنم آسوده و عمر بسر آرم

غمِ موجود و پریشانیِ معدوم ندارم

اُشتر سواری گفتش - ای درویش بازگرد - که بسختی بمیری * نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت * چون بنخلهٔ بنی محمود برسیدیم - توانگر را اَجَل فرا رسید - درویش ببالینش فراز آمد و گفت - ما بسختی نُمردیم و تو بر بُختی مُردی * بیت *

شخصی همه شب بر سرِ بیمار گریست
چون روز شد آن بمُرد و بیمار بزیست

* قطعه *

ای بسا اسپ تیز رَو که بماند * که خَرِ لَنگ جان بمَنْزل بُرد
بس که در خاک تَندُرستان را * دفن کردند و زخم خورده نمرد

۱۷ حکایت * عابدی جاهل را پادشاهی طلب کرد * عابد اندیشید - که داروئی بخورم تا ضعیف شوم - مگر حُسنِ ظنّی - که در حقِ من دارد - زیادت شَوَد * آورده اند که داروئی بخورد - زهرِ قاتل بود - بمرد * * قطعه *

آن که چون پسته دیدمش همه مغز
پوست بر پوست بود همچو پیاز
پارسایانِ روی در مخلوق
پُشت بر قبله می کنند نماز

* مثنوی *

تا زاهدِ عَمْر و بکر و زَیْدی * اِخلاص طلب مکن که شَیْدی
چون بنده خدای خویش داند * باید که بجز خدا نداند

۱۸ حکایت * کاروانی را در زمینِ یونان بزدند و نعمتِ بی

قیاس بُردند * بازرگانان گریه و زاری آغاز نهادند - خدا و رسول را
شفیع آوردند * سُود نداشت * * بیت *

چو پیروز شد دُزدِ تیره روان * چه غم دارد از گریهٔ کاروان

لقمان حکیم در آن کاروان بود * یکی گفتش - کلمهٔ چند از حِکمت
بگوی - مگر از مالِ ما دست دارند - دِریغ باشد که چندین نعمت
ضائع شَوَد * گفت - دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن * قطعه *

آهنی را که مورچانه بخورد * نتوان برد ازو بصیقل زنگ
با سِیَه دل چه سود گفتنِ وعظ * نرود میخِ آهنین در سنگ

بروزگارِ سلامت شکستگان دریاب
که جبرِ خاطرِ مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی
بده و گر نه ستمگر بزور بستاند

۱۹ حکایت * چندان که مرا شیخِ اجلّ ابو الفَرَج شمسُ الدین
بن جَوزی رحمةُ الله علیه بترکِ سَماع فرمودی و بَخلوت و عُزلت
اِشارت کردی - عُنفوانِ شبابم غالب آمدی و هوا و هَوَس طالب -
ناچار بخلافِ رایِ مُربّی قَدَمی چند برفتمی و از سماع و مُجالست
درویشان حظّی بر گرفتمی و چون نصیحتِ شیخم یاد آمدی -
گفتمی * * بیت *

قاضی ار با ما نِشیند بر فشاند دست را
محتسب گر مَی خورَد معذور دارد مست را

تا شبی بمَجمعِ قومی برسیدم و درآن میان مُطرِبی دیدم * بیت *

گوئی رگِ جان می گُسلد نغمهٔ نا سازش

نا خوشتر از آوازهٔ مرگِ پدر آوازش

گاهی انگُشتِ حریفان در گوش و گاهي بر لب - که خاموش!

چنانکه عرب گوید * * شعر *

نُهاجُ اِلی صَوتِ الاَغانِي بِطِیبِها * و اَنتَ مُغنٍّ اِن سَکَتَّ نطیبُها

* بیت *

نبیند کسي در سماعت خوشي

مگر وقتِ رفتن که دم در کشي

* مثنوي *

چون بآواز آمد آن بَربَط سرای * کدخُدا را گفتم از بهرِ خدای

پنبه ام در گوش کن تا نشنَوَم * یا دَرم بگشای تا بیرون رَوَم

فِي الجُمله پاسِ خاطرِ درویشان را مُوافَقت کردم و شبی با چندین

مُجاهَده بروز آوردم وگفتم * * قطعه *

مُوذِّن بانگ بي هنگام بر داشت

نمی داند که چند از شب گُذشتهست

دَرازیِ شب از مِژگانِ من پُرس

که یک دم خواب در چشمم نگشتهست

بامدادان بحُکمِ تَبَرُّک دستاری از سر و دیناري از کَمر بگُشادم و

پیشِ مُغنّي نهادم - و در کِنارش گرفتم و بسی شُکر گفتم * یاران

اِرادتِ من در حقِّ وی خلاف عادت دیدند و بر خِفّتِ عقلم

بخندیدند * یکی ازان میان زبانِ تَعَرُّض دراز کرد و مَلامت کردن

آغاز - که این حَرَکت مُناسبِ رایِ خِردمندان نکردي - که خِرقهٔ

مشائخ بچنین مُطرِبي دادی که همهٔ عُمرش دِرَمی در کف نبوده

است و قُراضهٔ در دف * * مثنوی *

مُطربی دور ازین خُجسته سرای * کس ندیدش دو باره در یکجای
راست چون بانگش ازدهن برخاست * خلق را موی بربدن برخاست
مُرغِ ایوان ز هَولِ او بپرید * مغزِ ما برد و حلقِ خود بدرید

گفتم - زبانِ طعنه - آن به - که کوتاه کنی بحکمِ آنکه مرا کرامتِ این شخص ظاهر شده است * گفت - مرا نیز واقف گردان - تا همچنین تقرُّب نمایم و بر مُطایبهٔ که رفت - اِستغفار گویم * گفتم - بعلّتِ آن که شیخِ اجلّم بارها بترکِ سماع فرموده است و موعظتهای بلیغ گفته - و در سمعِ قبُولِ من نیامده - تا اِمشب که مرا طالعِ میمون و بختِ همایون بدین بُقعه رهبری کرد و بدستِ این مُطرِب توبهٔ کردم - که دیگر بار بقیّتِ عمرِ خویش گردِ سماع نگردم * قطعه *

آوازِ خوش از کام و دهانِ و لبِ شیرین
گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد
ور پردهٔ عُشّاق و نُهاوند و عِراق است
از حَنجرهٔ مطربِ مکروه نزیبد

۲۰ حکایت * لُقمانِ حکیم را گفتند - ادب از که آموختی گفت از بی اَدَبان که هرچه ازیشان در نظرم نا پسند آمد ازان پرهیز کردم * قطعه *

نگویند از سرِ بازیچه حرفی * کزان پندی نگیرد صاحبِ هوش
وگر صد بابِ حِکمت پیشِ نادان * بخوانند آیدش بازیچه در گوش

۲۱ حکایت * عابدی را حکایت کنند - که شبی ده من طعام خوردي و تا سحر در نَماز ایستادی * صاحب دلی بِشنید و

گفت - اگر نیم نان بخوردی و بخفتی - بسیار ازین فاضلتر بودی
* قطعه *
اندرون از طعام خالي دار * تا درآن نورِ معرفت بینی
تهي از حِکمتی بعلّتِ آن * که پُري از طعام تا بینی
۲۲ حکایت * بخشایشِ اِلٰهی گُم شدهٔ را در مَناهي چراغِ توفیق فرا راه داشت - تا بحلقهٔ اهلِ تحقیق درآمد * بیُمنِ قَدَمِ درویشان و صِدقِ نَفَسِ ایشان ذمائمِ اخلاقش بمَحامد مُبدَّل گشت * دست از هوا و هَوَس کوتاه کرد و زبانِ طاعنان در حقِّ وَي دَراز - که برقاعدهٔ اوّل است و زُهد و صلاحش بي مَعوَّل * * بیت *
بعذر و تَوبه توان رَستن از عذابِ خداي
ولیک می نتوان از زبانِ مردم رَست
طاقتِ جَورِ زبانها نیاورد و شکایتِ این حال پیشِ پیرِ طریقت برد وگفت -ازجَورِ زبانِ مردم برنج اندرام * شیخ بگریست و گفت - شُکرِ این نِعمت چه گونه گُذاري - که بهتر ازانی که میپندارندت *قطعه*
چند گوئی که بد اندیش و حَسود * عَیب جویانِ منِ مسکینند
گه ببد خواستنم برخیزند * گه بخون ریختنم بنشینند
نیک باشي و بَدَت گوید خلق * بِهْ که بد باشي و نیکت گویند
امّا حُسنِ ظنِّ بُزُرگان در حقّ من بکَمال است و نیک مردي من در عَینِ نقُصان * روا باشد اندیشه بردن و تیمار خوردن * بیت *
گر آن‌ها که می دانمی کردمی * نکو سیرت و پارسا بودمی
* بیت *
اِنّي لَمستتِرٌ مِن عَیْنِ جیرانِی * و اللّٰهُ یَعلم اسراري واعلاني

* قطعه *

در بسته بروي خود ز مردم * تا عَیب نه گُستَرَند ما را
در بسته چه سود عالِمُ الغَیب * داناي نهان و آشکارا

٢٣ حکایت * یکی از مشایخِ شام را پرسیدند - که حقیقتِ تَصُّوف چیست - گفت ازین پیش طائفهٔ بودند در جهان پراگنده بصورت - و بمعنی جمع - و امروز خلقي بصورت جمع و بدل پراگنده

* قطعه *

چو هر ساعت از تو بجاي رَود دل * بتنهائی اندر صفائي نبینی
ورت جاه و مالست و زرع و تجارت * چو دل با خدایست خلوت نشینی

٢٤ حکایت * گِله کردم پیشِ یکی از مشایخ که فُلان بفسادِ من گواهي داد * گفت - بصلاحش خَجِل کن * * نظم *

تو نیکو رَوش باش تا بد سِگال * ببد گفتنِ تو نیابد مجال
چو آهنگ بَربَط بُوَد مُستقیم * کَی از دست مُطرِب خورَد گوشمال

٢٥ حکایَت * یاد دارم که در کاروانی همه شَب رفته بودم و سحر بر کنارِ بیشهٔ خُفته * شوریدهٔ که همراهِ ما بود - راهِ بیابان گرفت و یکنَفَس آرام نیافت * چون روز شد - گفتمش این چه حال بود گفت - بلبُلان را دیدم که بناله درآمده بودند از درخت و کبکان در کوه و غوکان درآب و بَهائم در بیشه - اندیشه کردم که مُرُوّت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خُفته * * قطعه *

دُوش مرغی بصُبح مینالید * عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستانِ مُخلِص را * مگر آوازِ من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا * بانگِ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیّت نیست * مُرغ تسبیح خوان و من خاموش
۲۶ حکایت * وقتی در سفرِ حجاز باطائفهٔ جوانانِ صاحب دل همدم بودم و همقدَم * وقتها زمزمه بکردندی و بیتی مُحقّقانه بگفتندی * عابدی بود مُنکِرِ حالِ درویشان و بیخبر از دردِ ایشان * تا برسیدیم بنخلهٔ بنی‌هلال - کودکی از نواحیِ عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد * شترِ عابد را دیدم که برقص در آمد و عابد را بینداخت و راهِ بیابان گرفت * گفتم ای شَیخ سماع در حیوانی اثر کرد و ترا تفاوُت نمی کند * * نظم *

دانی چه گفت مرا آن بلبلِ سحری
تو خود چه آدمیی کز عشق بی‌خبری
اُشتُر بشعرِ عرب در حالتست و طرب
گر ذَوق نیست ترا کج طبع جانوری

* شعر *

و عِنْدَ هُبوبِ النّاشِراتِ علی الحِمی
تمیلُ غُصُونُ البانِ لا الحَجَرُ الصَّلَدُ

* مثنوی *

بذکرش هر چه بینی در خروش است
دلی داند درین معنی که گوش است
نه بُلبل بر گُلش تسبیح خوان است
که هر خاری بتسبیحش زبان است

۲۷ حکایت * یکی از مُلوکِ عرب مُدّت عُمرش سپری شد و قایم مقامی نداشت * وصیّت کرد - که بامدادان نُخُستین کسی

که در شهر در آید - تاجِ شاهی بر سرِ او نهند و تفویضِ مملکت بدو کنند * قضا را نخستین کسی که در آمد گدائی بود - که همه عمر لقمه لقمه اندوخته و رُقعه بر رقعه دوخته بود * ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت وصیّتِ ملک را بجا آوردند و تسلیمِ مفاتیحِ قلاع و خزائن بدو کردند * مدّتی مُلک راند - بعضی از ارکانِ دولت گردن از مطاوعتِ او بپیچیدند و ملوکِ دیار از هر طرف بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند * فی الجمله سپاه و لشکر بهم بر آمدند و برخی از اطرافِ بلاد از تصرّفِ او بدر رفت * درویش ازین واقعه پریشان وخسته خاطر همی بود - تا یکی از دوستانِ قدیمش که در حالتِ درویشی قرینِ او بود از سفر باز آمد * چنان مرتبتی دیدش گفت - منّت خدایرا که بخت بلندت یاوری کرد و اقبال رهبری - گُلت از خار - خارت از پا بدر آمد تا بدین پایه رسیدی - آیه - اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسْرًا * * بیت *

شگوفه گاه شگفت است و گاه خوشیده

درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده

گفت - ای یارِ عزیز تعزیتم کن - نه جای تهنیت است * آنگه تو دیدی غمِ نانی داشتم و امروز تشویشِ جهانی * مثنوی *

اگر دُنیا نباشد دردمندیم * و گر باشد بمهرش پای بندیم

بلائی زین جهان آشوبتر نیست * که رنجِ خاطر است ار هست ور نیست

* قطعه *

مطلب گر توانگری خواهی * جز قناعت که دولتیست هنی

گر غنی زر بدامن افشاند * تا نظر در ثوابِ او نکنی

کز بزرگان شنیده ام بسیار * صبرِ درویش بهْ که بذلِ غنی

* فرد *

اگر بریان کند بهرام گوری * نه چون پایِ ملخ باشد ز موری

۲۸ حکایت * ابو هریره رضی الله عنه هر روز بخدمتِ مصطفی صلّی الله علیه و سلّم آمدی * روزی رسول علیه السّلام فرمود یا ابا هریرة زرنی غباً - تزدد حُباً - یعنی هر روز میا تا دوستی زیاده شود * صاحب دلی گفته - بدین خوبی که آفتابست نشنیده‌ام که او را کسی دوست گرفته است از برای آن که هر روزش می بینند مگر بزمستان که محجوبست آزان محبوبست * * قطعه *

بدیدارِ مردم شدن عیب نیست * ولیکن نه چندان که گویند بس

اگر خویشتن را ملامت کنی * ملامت شنیدن نباید ز کس

۲۹ حکایت * وقتی از صحبتِ یارانِ دمشقم ملالتی بر خاست - سر در بیابانِ قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم - تا وقتی که اسیرِ قیدِ فرنگ شدم و در خندقِ طرابلس با جهودانم بکارِ گل داشتند * یکی از رؤسای حلب - که سابقهٔ معرفتی در میانِ ما بود - گذر کرد * و بشناخت - گفت - این چه حالت است و چه گونه میگذرانی گفتم - * قطعه *

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت
که جز خدای نبودم بدیگری پرداخت
قیاس کن که چه حالت بود درآن ساعت
که در طویلهٔ نا مردمان بباید ساخت

* بیت *

پای، در زنجیر پیشِ دوستان * بِهْ که با بیگانگان در بوستان

بر حالتِ من رحم آورد و بده دینار از قَیْدِ فرنگم خلاص داد و با خویشتن بحلب بُرد * دختری داشت - بِنکاحِ من آورد بکابینِ صد دینار * اتّفاقاً دختری بد خوی و ستیزه روی بود - که عَیش مرا مُنَغَّص میداشت * مثنوی *

زنِ بد در سرای مردِ نکو * هم درین عالم است دوزخِ او

زینهار از قرینِ بد زنهار * وقِنا رَبَّنا عَذابَ النّارِ

زبانِ طعن دَراز کرد و همی گفت - تو آن نیستی که پدرم ترا بده دینار باز خریده - گفتم بلی بده دینار از قیدِ فَرَنْگم خلاص داد و بصد دینار بدستِ تو اسیر کرد * مثنوي *

شَنیدم گوسپندی را بزُرگی * رهانید از دهان و دستِ گُرگی

شبانگه کارد بر حَلقش بمالید * رَوانِ گوسپند از وَی بنالید

که از چنگالِ گرگم در ربودي * چو دیدم عاقبت گرگم تو بودي

٣١ حکایت یکي از پادشاهان عابدی را - که عِیالِ بسیار داشت پرسید - که اوقاتِ عزیز چه گونه میگذاری - گفت شب در مُناجات و سحر در دعاء حاجات و همه روز در بندِ اخراجات * مَلِك را مضمونِ اشارتِ عابد معلوم گشت - بفرمود تا وجهِ کفافِ او مُعیَّن دارند - تا بارِ عیال از دلِ او بر خیزد * مثنوي *

ای گرفتارِ پایبندِ عیال * دیگر آسودگی مبند خَیال

غمِ فرزند ونان وجامه و قُوت * بازت آرد ز سیرتِ مَلَکُوت

همه روز اتّفاق می سازم * که بشب با خدای پردازم

شب چو عقدِ نماز می بندم * چه خورد بامداد فرزندم ؟

٣١ حکایت * یکی از متعبّدان در بیشه زندگانی کردی و برگِ درختان خوردی * پادشاه بحکمِ زیارت بنزدیکِ او رفت و گفت اگر مَصلحت بیني در شهر درآیی - تا برای تو مَقامی بسازم - که فراغِ عبادت ازین بهْ دست دهد و دیگران هم بَبَرَکَتِ انفاسَت مُستَفید گردند و بصلاحِ اعمالت اِقْتِدا کُنَند * زاهد را این سُخَن قبول نیامد و روی بر تافت * یکی از وُزَرای مَلک گفت - پاسِ خاطرِ ملک را روا باشد * اگر روزی چند بشهر اندر آئي و کیفیتِ مَکان مَعلوم کُني - پس اگر صفای وقتِ عزیزان را کُدورتی باشد اختیار باقیست * عابد رضا داد و بشهر اندر آمد * بُستان سرای خاصِ مَلک را بدو پرداختند * مَقامی دید دِلگُشای روان آسای *

* مثنوي *

گلِ سُرخش چو عارضِ خوبان * سُنبلش همچو زُلفِ محبوبان
همچنان از نهیبِ بَردِ عَجوز * شیر ناخورده طِفلِ دایه هنوز

در حال کنیزکی ماه روي پیشش فرستاد * * نظم *

ازین مه پارهٔ عابد فِریبی * ملائک صورتي طاؤس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد * وُجودِ پارسایان را شکیبی

همچنان در عقبش غُلامی بدیعُ الجمال لطیفُ الاعتدال فرستاد *

* قطعه *

هَلَکَ النّاسُ حَولَهُ عُطَشًا * و هُوَ ساقٍ یری و لا یَسْقِی
دیده از دیدنش نَگَشْتی سِیر * همچنان کز فرُات مُستسقي

عابد طعامهاي لذیذ خوردن گرفت و کِسوتهاي لطیف پوشیدن و از فواکهِ مشموم بوئیدن و در جمالِ کنیزک نظر کردن - و خردمندان

گفته اند زُلفِ خوبان زنجیر پاي عقل است و دامِ مُرغِ زیرک *

* بیت *

در سرِ کارِ تو کردم دل و دین با همه دانش
مُرغِ زیرك بحقیقت منم امروز تو دامی

في الجُمله دَولتِ وقتِ زاهد بزوال آمد * * قطعه *

هر که هَست از فقیه وپیر و مُرید
وز زبان آورانِ پاك نفس
چون بدُنیاي دون فرود آمد
بعَسل در بماند همچو مَگس

باری مَلک بدیدنِ او رغبت نمود * عابد را دید از هَیأتِ نُخُستین بِگردیده و سُرخ و سُفید برآمده و فربه شده و کِسوت نیکو پوشیده و بر بالشِ دیبا تکیَه زده و غلامِ پری پَیکر با مِروحهٔ طاؤسی بر بالاي سرش اِستاده * بر سلامتِ حالش شادمانی کرد و بِنشست * از هردری سخن در پَیوست تا بانجامِ حکایت گفت - من در جهان این دو طائفه را دوست میدارم - زُهّاد و عُلما را * وزیرِ فَیلسوف جهان‌دیده حاضر بود - گفت اي خداوند شرطِ دوستی آنست که با هر دو طائفه نیکوئي کنی - عُلما را زر دهی تا بخوانند - و زُهّاد را چیزی مَده تا از زُهد باز نمانند * * قطعه *

خاتونِ خوبصورت و پاکیزه روی را
نقش و نِگار و خاتمِ فیروزه گو مباش
درویشِ نیک سیرت و فرخنده خوی را
نان رباط و لقمهٔ دریوزه گو مباش

۳۲ حکایت مُطابِقِ این سخن * پادشاهی را مُهِمی پیش آمد. گفت - اگر انجامِ این کار بمُرادِ من باشد - چندین دِرم برزاهدان نفقه کنم * چون حاجتش بر آمد وتشویشِ خاطرش برفت وفای نذرش بموجب شرط لازم آمد * یکي را از بندگانِ خاص کیسهٔ دِرم داد تا بزاهدان نفقه کند * آورده اند که غُلام هوشیار بود * همه روز بگرد یدو شبانگاه باز آمد ودرمها پیشِ ملک بنهاد و گفت چندانکه زاهدانرا جُستم نیافتم * ملک گفت - این چه حکایت است؟ آنچه من دانم درین شهر صد زاهد است * گفت ای خداوند آن که زاهد است زر نمي گیرد و آن که زر می‌گیرد زاهد نیست * ملک بخندید و با ندیمان گفت - چندان که مرا در حقّ این طائفه اِرادتست و اقرار - مر این شوخ دیده را عداوت است و اِنکار - و حق بجانبِ اوست * که گفته اند * * بیت *

زاهد که دِرم گرفت و دینار * زاهد تر ازو دگر بدست آر

۳۳ حکایت * یکی از عُلَمای راسِخ را پرسیدند - که چه گوئی در نانِ وَقْف؟ گفت - اگر از بهرِ جمعِیّت خاطر و فراغِ عبادت می ستانند حلال است - و اگر جمع از بهرِ نان نشینند حرام *

* بیت *

نان از برای کُنجِ عبادت گرفته اند

صاحب دلان نه کُنجِ عبادت براي نان

۳۴ حکایت * درویشی بمَقامی درآمد که صاحبِ آن بُقْعه کریمُ النَّفس بود * طائفهٔ اهلِ فضل در صُحبت او هر یک بذله واطیفه همی‌گفتند * درویش راهِ بیابان قطع کرده بود و مانده

شده و چیزی نخورده - یکي ازان میان بطریق ظرافت گفت - تراهم چیزي بباید گفت * درویش گفت - مرا چون دیگران فضل وبلاغت نیست و چیزی نخوانده ام - بیک بیت از من قناعت کنید * همگنان برغبت گفتند - بگو * گفت - * شعر *

من گرسنه در برابرِ سفرهٔ نان * همچون عزبم بر درِ حمّامِ زنان

یاران نهایتِ عجزِ او بدانستند و سفره پیشِ او آوردند * صاحبِ دعوت گفت - ای یار - زمانی توقّف کن که پرستارانم کوفته بریان میسازند * درویش سر بر آورد و گفت * * بیت *

کوفته در سفرهٔ من گو مباش * کوفته را نانِ تهی کوفته است

٣٥ حکایت * مُریدی گفت پیر را - چه کنم که از خلایق بزحمت اندرم - ازبسکه بزیارتِ من همی آیند و اوقاتِ مرا از تردّدِ ایشان تشویش می باشد * گفت - هرچه درویشانند مرایشان را وامی بِدِه - و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه - که دیگر گردِ تو نگردند * * بیت *

گر گدا پیشروِ لشکرِ اسلام بُوَد * کافر از بیمِ تَوَقُّع بِرَوَد تا درِ چین

٣٦ حکایت * فقیهي پدر را گفت - هیچ ازین سخنانِ رنگینِ مُتکلّمان در من اثَر نمی کُنَد بحُکمِ آن که نمی بینم ایشان را کرداري موافقِ گفتاری * * مثنوي *

ترکِ دُنیا بمردم آموزند * خویشتن سیم و غلّه اندوزند
عالِمی را که گفت باشد و بس * چون بگوید نگیرد اندر کس
نه مُحقّق بود نه دانشمند * چار پائی برو کتابی چند
عالِم آن کس بود که بد نکند * نه که گوید بخلق و خود نکند

أَتَأمُرُونَ النَّاسَ بِالبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُم * * بیت *

عالِم که کام رانی و تن پروری کُنَد

او خویشتن گم است کرا رهبری کند

پدر گفت - ای پسر بمجردِ این خیالِ باطل نشاید روی از تربیتِ ناصحان گردانیدن و راه بطالت گرفتن و عُلما را بضلالت منسوب کردن و در طلبِ عالِمِ معصوم بودن و از فوائدِ عِلْم محروم ماندن * همچو نابینائی که شبی در وَحَل اُفتاده بود و میگفت - آخر ای مسلمانان چراغی فرا راهِ من دارید - زنی فاحشه از دریچه گفت - تو که چراغ نبینی - بچراغ چه بینی ؟ همچنین مجلسِ واعظان چون کلبهٔ بزازانست - که آنجا تا نقدی ندهی - بضاعتی نستانی - و اینجا - تا ارادتی نیاری - سعادتی نبری * قطعه * گفتِ عالِم بگوشِ جان بشنو * ور نماند بگفتنش کردار باطلست آن که مُدعی گوید * خُفته را خُفته کَي کند بیدار مرد باید که گیرد اندر گوش * ور نوشتست پند بر دیوار

* قطعه *

صاحب دلی بمدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهدِ صُحبتِ اهل طریق را

گفتم میانِ عالِم و عابد چه فرق بود

تا اِختیار کردی از آن این فریق را

گفت آن گلیمِ خویش بِرون میبرد زِموج

وین جهد میکند که رهاند غریق را

۳۷ حکایت * یکی بر سرِ راه مست خفته بود و زِمامِ

اختیارش از دست رفته * عابدی برو گذر کرد و در حال مستقبح او نظر کرد * چون از خواب مستی سر برآورد - گفت اذا مرّوا باللغو مرّوا کراما * * قطعه *

متاب ای پارسا رو از گنهگار * ببخشایندگی در وی نظر کن
اگر من نا جوانمردم بکردار * تو بر من چون جوانمردان گذر کن

۳۸ حکایت * طائفهٔ رندان بخلاف و انکار درویشان بدر آمدند وسخنان ناسزا گفتند و درویشی را بزدند * از بی طاقتی شکایت پیش پیر طریقت برد - که چنین حالتی بر من رفت * گفت - ای فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضا ست - هرکه درین کسوت تحمّل نامرادی نکند - مدّعی است - و خرقه بروی حرام * قطعه *

گر گزندت رسد تحمّل کن * که بعفو از گناه پاک شوی
ای برادرچوعاقبت خاکست * خاک شو پیش ازان‌که خاک شوی

* بیت *

دریای فراوان نشود تیره بسنگ
عارف که برنجد تنک آبست هنوز

۳۹ حکایت منظومه

این حکایت شنو که در بغداد * رایت و پرده را خلاف افتاد
رایت از رنج راه و گرد رکاب * گفت با پرده از طریق عتاب
من و تو هردو خواجه تاشانیم * بندهٔ بارگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم * گاه و بیگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزمودهٔ نه حصار * نه بیابان و راه و گرد و غبار
قدم من بسعی پیشتر است * پس چرا قربت تو بیشترست

تو بر بندگان مه روئي * با کنیزان یاسمن بوئي
من فتاده بدستِ شاگردان * بسفر پای بند و سر گردان
گفت من سر بر آستان دارم * نه چو تو سر بر آسمان دارم
هرکه بیهوده گردن افرازد * خویشتن را بگردن اندازد
سعدی افتاده ایست آزاده * کس نیاید بجنگِ افتاده

۴۰ حکایت * یکی از صاحب دلان زور آزمائی را دید بهم بر آمده و در خشم شده * پرسید - که اورا چه حالست؟ گفتند فلان کس او را دشنام داده است * گفت - این فرو مایه هزار من سنگ بر می دارد وطاقتِ یک سخنی نمی آرد * * قطعه *

لافِ سر پنجگی و دعویِ مردي بگذار
عاجزِ نفسِ فرومایه - چه مردي چه زني؟
گرت از دست بر آید دهني شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بردهنی

* قطعه *

اگر خود بر دَرَد پیشانيِ پیل
نه مردست آنکه دروی مردمی نیست
بني آدم سرشت از خاک دارند
اگر خاکی نباشد آدمي نیست

۴۱ حکایت * فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی بحدّ زنان رسیده و با وجودِ جهاز و نعمتِ بسیار کسی بمناکحتِ او رغبت نمی کرد * * بیت *

زشت باشد دَبیقی و دیبا * که بود بر عروسِ نا زیبا

فی الجمله با کوری عقدِ نکاحش بستند * دران تاریخ حکیمی
از سراندیب آمده بود - که دیدهای نا بینایان را روشن کردی *
فقیه را گفتند - چشمِ داماد را چرا علاج نمیکنی ؟ گفت - میترسم
که بینا شود و دخترم را طلاق دهد * * مصرع *

شوی زنِ زشت روی نا بینا به

۴۲ حکایت * بزرگی را پرسیدند از سیرتِ اِخوانُ الصّفا - گفت
کمینه آن که مرادِ خاطرِ یاران بر مصالحِ خویش مقدّم دارد * و حکما
گفته اند - برادر که در بندِ خویشت - نه برادر نه خویشت *

* بیت *

همراه گر شتاب کند همرهِ تو نیست
دِل در کسی مبند که دلبستهٔ تو نیست

* بیت *

چون نبود خویش را دیانت و تقوی
قطعِ رحِم بهتر از مودّتِ قربی

یاد دارم که یکی از مدّعیان درین بیت بر قولِ من اعتراض کرد
و گفت - حق سبحانهٗ و تعالی در کلامِ مجید از قطعِ رحِم نهی
کرده است - بمودّتِ ذو القربی امر فرموده - و آنچه تو می گوئی
مناقضِ آنست * گفتم - غلط کردی که مطابقِ قرآنست وَ اِن
جاهَداکَ علی اَن تُشرِکَ بی ما لَیسَ لَکَ بِهِ عِلمٌ فلا تُطِعهما *

* بیت *

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد * فدای یک تنِ بیگانه کاشنا باشد

۴۳ حکایت * منظومه

پیر مردی لطیف در بغداد * دخترشرا بکفش دوزی داد
مردک سنگدل چنان بگزید * لب دختر - که خون ازو بچکید
بامدادان پدر چنان دیدش * پیش داماد رفت و پرسیدش
کای فرومایه این چه دندانست؟ * چند خائی لبش ؟ نه آنبانست
بمزاحت نگفتم این گفتار * هزل بگذار و جد ازو بردار
خوی بد درطبیعتی که نشست * نرود جز بوقت مرگ از دست

۴۴ حکایت * پادشاهی بدیدهٔ استحقار در طائفهٔ درویشان نظر کرد * یکی از آنها بفراست دانست - گفت - ما درین دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر و بمرگ برابر و درقیامت ان‌شاء اللّٰه بهتر * مثنوي *

اگر کشور کشائي کامرانست * وگر درویش حاجتمند نانست
در آن حالت که خواهند این و آن مرد
نخواهند از جهان بیش از کفن برد
چو رخت مملکت بربست خواهي
گدائي بهترست از پادشاهي

ظاهر درویشان جامهٔ ژنده است و موی سترده - و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده * قطعه *

نه آن که بر سر دعوي نشیند از خلقی
وگر خلاف کنند او بجنگ بر خیزد
که گر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی
نه عارفست که از راه سنگ بر خیزد

طریق درویشان ذکر است و شکر و ایثار و خدمت و قناعت و توحید

و توکّل و تسلیم و تحمّل * هر که بدین صفتها موصوفست -
بحقیقت درویشست - اگرچه در قباست * امّا هرزه گردی بی
نمازی هوا پرستی هوس بازی - که روزها بشب آرد در بند شهوت و
شبها روز کند در خواب غفلت - بخورد هرچه در میان آید و بگوید
هرچه در زبان زاید - زندیقست اگرچه در عباست * قطعه *
ای درونت برهنه از تقوی * کز برون جامهٔ ریا داری
پردهٔ هفت رنگ را بگذار * تو که در خانه بوریا داری
* مثنوی *
دیدم گل تازه چند دسته * بر گنبدی از گیاه بسته
گفتم چه بود گیاه ناچیز * تا در صف گل نشیند او نیز
بگریست گیاه و گفت خاموش * صحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ و بویم * آخر نه گیاه باغ اویم
گر بی هنرم وگر هنرمند * لطفست امیدم از خداوند
من بندهٔ حضرت کریمم * پروردهٔ نعمت قدیمم
با آن که بضاعتی ندارم * سرمایهٔ طاعتی ندارم
او چارهٔ کار بنده داند * چون هیچ وسیلتی نماند
رسمیست که مالکان تحریر * آزاد کنند بندهٔ پیر
ای بار خدای عالم آرای * بر بندهٔ پیر خود ببخشای
سعدی ره کعبهٔ رضا گیر * ای مرد خدا ره خدا گیر
بد بخت کسی که سر بتابد * زین در که دری دگر نیابد
۴۵ حکایت * حکیمی را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت
کدام فاضلترست ؟ گفت - هرکرا سخاوت است بشجاعت حاجت

نیست * * مثنوي *

نَبِشت است بر گورِ بهرام گور * که دستِ کَرَم بِه زِ بازوی زور
گرفتیم عالَم بمردي و زور * ولیکن نَبُردیم با خود بگور

* قطعه *

نماند حاتمِ طائي ولیک تا بَابَد * بماند نامِ بلندش بنیکوئي مشهور
زَکوٰةِ مال بدرکن که فَضلهٔ رَز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

# باب سوم

## در فضیلت قناعت

---

۱ حکایت * خواهندهٔ مغربي در صف بزّازانِ حلب میگفت ای خداوندانِ نعمت - اگر شما را اِنصاف بودی و ما را قناعت رسمِ سُؤال از جهان بر خاستی *

* قطعه *

ای قناعت توانگرم گردان * که ورای تو هیچ نعمت نیست
کُنجِ صَبْر اِختیارِ لُقمانست * هرکرا صبر نیست حکمت نیست

۲ حکایت * دو امیرزاده بودند در مِصر * یکی علم آموختی و دیگری مال اندوختی - این علامهٔ عصر شد و آن عزیزِ مصر - پس توانگر بچشمِ حقارت در آن درویش نظر کرد و گفت - من بسلطنت رسیدم تو همچنان در مسکنت بماندي * گفت ای برادر شکرِ باری تعالی مرا می باید گفتن - که میراثِ پیغمبران یافتم - یعنی علم - و تو میراثِ فرعون یعنی مُلکِ مصر *

* مثنوي *

من آن مورم که در پایم بمالند * نه زنبورم که از نیشم بنالند
چگونه شکرِ این نعمت گذارم * که زورِ مردُم آزاری ندارم

۳ حکایت * مُشت زنی را حکایت کنند - که از دهرِ مُخالِف بفغان آمده بود - و از بی نوائي بجان رسیده * شکایت پیشِ پدر

برد - و اجازت خواست - عزمِ سفر دارم - مگر بقوّت بازو کامی فرا چنگ آرم * * بیت *

فضل و هُنر ضائعست تا ننمایند * عُود بر آتش نهند و مُشک بسایند

پدر گفت - ای پسر خیالِ مُحالِ از سر بدر کُن - و پای قناعت در دامنِ سلامت کش - که بزرگان گفته اند - دَولت نه بکوشیدنست چارهٔ آن کم جوشیدنست * * بیت *

کس نتواند گرفت دامنِ دَولت بزور
کوششِ بی فائده است وسمه بر ابروی کور

* بیت *

اگر بهر سرِ مویت دوصد هُنر باشد * هُنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

* بیت *

چه کند زور مند واژون بخت * بازوی بخت بِهْ که بازوی سخت

پسر گفت ای پدر فوائدِ سفر بسیار است - و عوایدِ آن بیشمار از نُزهتِ خاطر و جرِّ منافع و دیدنِ عجائب و شنیدنِ غرائب و تفرّجِ بُلدان و مُجاورتِ خُلّان و تحصیلِ جاه و علم و ادب و مزیدِ مال و مُکنت و معرفتِ یاران و تجرِبتِ روزگاران - چنانکه گفته اند *قطعه*

تا بدُوکانِ خانه در گروی * هرگز ای خام آدمی نَشوی
برَو اندر جهان تفرّج کن * پیش ازآن روزکز جهان بروی

پدر گفت - ای پسر منافع سفر برین نمط که گفتی بسیارست - لیکن مُسلّم پنج طائفه راست * نخُستین - بازرگانی که باوجودِ نعمت و مُکنت و غُلامان و کنیزکانِ دلاویز و شاگردانِ چابک و تیز هر روز بمقامی و هر شب بشهری و هر دم بتفرّجگاهی از نعیمِ

دُنیا مُتمتّع شود * * قطعه *

مُنعِم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
و آنرا که بر مُرادِ جهان نیست دست رس
در زاد بومِ خویش غریبست و نا شناخت

دوم - عالِمي که بمَنطِقِ شیرین و کلامِ نمکین و قُوتِ فَصاحت و مایهٔ بَلاغت هرجا که رَوَد بخدمتش اِقدام نمایند و هرجا که نشیند اِکرام کُنند * * قطعه *

وُجودِ مردُمِ دانا مثالِ زرّ و طلاست
که هر کجا که رَوَد قدر و قیمتش دانند
بزرگ زادهٔ نادان بشَهْروَا ماند
که در دیارِ غریبش بهیچ نَستانند

سوم - خوبروئی - که درونِ صاحب دلان بمُخالَطتِ او میل کند که بزرگان گفته اند - که اندکی جمال بهتر از بسیاری مال - و روی زیبا مرهمِ دلهای خسته است و کلیدِ درهای بَسته - لاجرم صُحبتش را غنیمت شمارند و خدمتش را منّت دارند * قطعه *

شاهد آنجا که رَوَد عزّت و حُرمت بیند
ور برانند بقهرش پدر و مادرِ خویش
پرِ طاؤس در آوراقِ مَصاحِف دیدم
گفتم این منزلت از قدرِ تو می بینم بیش
گفت خاموش هر آنکس که جمالی دارد
هر کُجا پای نِهَد دست بدارندش پیش

* نظم *

چون در پسر موافقت و دلبری بود
اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود
او گوهرست گو صدف اندر میان مباش
دُرّ یتیم را همه کس مشتری بود

چهارم - خوش آوازی که به حنجرهٔ داودی آب از جَرَیان و مُرغ از طَیَران باز دارد * پس بوسیلتِ این فضیلت دلِ مردمان صَید کند و اربابِ معنی بمُنادَمتِ او رغبت نمایند * * شعر *

وَسَمعي الی حُسنِ الاَغاني * مَن ذالّذي جَسّ المَثاني

* قطعه *

چه خوش باشد آوازِ نرم و حَزین
بگوشِ حَریفانِ مستِ صَبُوح
بهْ از روی زیباست آوازِ خوش
که آن حظِّ نفس است واین قُوتِ رُوح

پنجم - پیشه وری که به سَعْیِ بازو کفَافی حاصل کند - تا آبرویش از بهرِ نان ریخته نَشود - که خردمندان گفته اند * * قطعه *

گر بغریبی رَوَد از شهرِ خویش * محنت و سختي نبرد پاره دوز
ور بخرابي فتَد از مملکت * گُرسنه خُسپد ملِکِ نیم روز

چنین صفتها که بیان کردم در سَفَر موجبِ جمعیّتِ خاطرست و داعیهٔ طیبِ عَیش و آن که ازین جُمله بی بهره است - بخیالِ باطلِ درجهان بَرَود و دیگر کسش نام و نشان نبرَد و نشنوَد * قطعه *

هرآن که گردشِ گیتی بکینِ او برخاست

بغیر مَصلحتش رهبری کند ایّام
کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام

پسر گفت - ای پدر قَول حُکما را چه گونه مُخالَفت کنم که گفته اند - رِزق - اگرچه مقسوم است .. اما باسبابِ حُصُولِ آن تعلُّق شرط است * و بلا - اگرچه مُقدَّر است - از ابوابِ دخُولِ آن حذَر واجب

* قطعه *

رَزق هر چند بی گُمان برسد * شرطِ عقل است جُستن از درها
گرچه کس بی اَجَل نخواهد مُرد * تو مَرو در دهانِ اژدرها

درین صورت که منم با پیلِ دمان بزنم و با شیرِ ژیان پنجه درافگنم - پس مصلحت آن است که سفر کنم - کزین بیش طاقتِ بي نوائي نمی آرم * * قطعه *

چون مرد بر فتاد زجای و مقام خویش
دیگر چه غم خورَد ؟ همه آفاق جای اوست
هر شب توانگری بسرائی همی رَوَد
درویش هر کُجا که شب آمد سرای اوست
مردِ خُدا بمَشْرِقِ و مَغْرِبِ غریب نیست
هر جا که میرَوَد همه مُلکِ خدای اوست

این بگفت وپدر را وَداع کرد و هِمّت خواست و رَوان شد و با خویشتن همی - گفت - * بیت *

هُنرور چو بَختش نباشد بکام * بجائی رَوَد کش ندانند نام

تا برسید بکنارِ آبی که سنگ از صَلابتِ او بر سنگ همي آمد

و خُروشش بفرسنگ همی رفت * * بیت *

سهمگین آبی که مرغابي درو ایمن نبود
کمترین مَوْج آسیا سنگ از کَنارش در ربود

گروهی مردمانرا دید هریک بقُراضهٔ در مِعْبَر نشسته * جوانرا دست عطا بسته بود * زبانِ ثنا بر کشود * چندان که زاري کرد - یاري نکردند * ملّاحِ بی مُرُوّت ازو بخنده برگردید و گفت * بیت *

بی زر نتوانی که کني با کس زور
گر زر داری بزور مُحتاج نهٔ
زر نداري نتوان رفت بزور از دریا
زورِ ده مرد چه باشد زرِ یک مَرد بیار

جوانرا دل از طعنهٔ ملّاح بهم برآمد * خواست ازو اِنْتقام کَشد - کَشتي رفته بود * آواز داد - که اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت میکني دریغ نیست * ملّاح طَمَع در جامه کرد و کشتی باز گردانید

* بیت *

بدوزَد شَرَه دیدهٔ هوشمند * در آرد طَمَع مُرغ و ماهي ببند

چندان که دست جوان بریش و گریبانِ ملّاح رسید - او را بخود در کشید و بی محابا فرو کوفت * یارش از کَشتي بدر آمدند که پُشتي کنند * دُرشتی دیدند - پُشت بگردانیدند * جز این چاره ندانستند که بمُصالحت گرایند و باجُرت مُسامحت کنند *

* مثنوي *

چو پرخاش بیني تحمّل بیار * که سهلی به بندد دَرِ کارزار
لَطافت کن آنجاکه بیني ستیز * نبرّد قَزِ نرم را تیغِ تیز

بشیرین زبانی ولطف وخوشی * توانی که پیلی بموئی کشی

بعذرِ ماضی در قدمش اُفتادند و بوسهٔ چند بنِفاق برسر و چشمش دادند و بکشتی در آوردند و روان شدند * تا برسیدند بستونی که از عمارتِ یونان در آب ایستاده بود - ملاح گفت - کشتي را خللی است - یکی از شُما که زور آور تر باشد - بدین ستون بر رود و خرطومِ کشتي بگیرد - تا از عمارت عُبور کنیم * جوان بغُرورِ دلاوری که در سر داشت از خصمِ دل آزرده نیندیشید و قولِ حُکما را کار نبست که گفته اند - هر کرا رنجی رسانیدی - اگر در عقبِ آن صد راحت رسانی - از پاداشِ آن ایمن مباش - که پیکان اگرچه از جراحت بدر اید - آزارِ آن در دل بماند * * بیت *

چه خوش گفت یکتاش با خَیل تاش
چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

* قطعه *

مَشو ایمن که تنگ دل گردی * چون زدستت دلی بتنگ آید
سنگ بر بارهٔ حِصار مزن * که بود کز حِصار سنگ آید

چندان که مِقوَدِ کشتی بر ساعد پیچید و بر بالای ستون رفت - ملاح زِمام از کَفش در گسلانید و کَشتی براند - بیچاره مُتَحیِّر بماند * روزی دو بلا و مِحنت کشید * روزِ سِوم خوابش گریبان گرِفت - و در آبش انداخت * بعد شبا روزي دگر بر کَنار اُفتاد - از حیاتش رمَقی مانده بود - برگِ درختان خوردن گرفت وبیخِ گیاهان برآوردن * تا اندک مایهٔ قُوَّت یافت - سر در بیابان نِهاد و همیرفت تا از تشنگی بی طاقت شد * بسرِ چاهي رسید * قومی براو گرد آمده بودند

و شربتِ آبی به پشیزی همی آشامیدند * جوان را چیزی نبود - چندانکه طَلَب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند * دستِ تعدّی دراز کرد - مُیسّر نشد * تنی چند را فرو کوفت - مردان غلبه کردند و بی مُحابا بزدند - مجروح شد *

* قطعه *

پشّه چو پُر شد بزنند پیل را * با همه مردی و صلابت که ارست
مورچگان را چو بوَد اِتّفاق * شیرِ ژیان را بدرانند پوست

بحکم ضرورت در پَیِ کاروانی اُفتاد و برفت * شبانگاه برسیدند بمقامی که از دزدان پُرخطر بود * کاروانیان را دید لرزه براندام اُفتاده و دل بر هلاک نهاده * گفت اندیشه مدارید - که درین میان یکی منم که تنها پنجاه مرد را جواب دهم - و دیگر جوانان هم یاری کنند * کاروانیان را بلافِ او دل قوی گشت و بصُحبتش شادمانی کردند و بزاد و آبش دستگیریِ واجب داشتند * جوانرا آتشِ معده بالا گرفته بود و عنانِ طاقت ازدست رفته * لقمهٔ چند از سرِ اِشتها تناوُل کرد ودمی چند آب در پَیِ آشامید - تا دیوِ درونش بیارامید وخوابش در ربود و بخفت * پیر مردی جهاندیده در کاروان بود - گفت ای یارانِ من ازین بدرقهٔ شما اندیشناکم بیش از آن که از دزدان - چنان که حکایت کنند - که اعرابی را دِرمی چند گِرد آمده بود - بشب از تشویشِ دُزدان تنها درخانه خوابش نمیبرد * تا یکی از دوستان پیشِ خود خواند تا وحشتِ تنهائی بدیدارش مُنصرِف کُنَد * شبی چند دُرصحبتِ او بود * چندان که بر درمهاش وُقوف یافت - بتمامی ببرد و سَفر کرد * بامدادان بدیدندش عُریان و گِریان * کسی گفتش - حال چیست ـ مگر آن درمهای ترا دزد برد ؟

گفت - لا و اللهِ - بدرقه برد * * قطعه *

هرگز ایمن ز مار ننشستم * تا بدانستم آنچه خصلتِ اوست
زهرِ دندانِ دشمنی بترست * که نماید بچشمِ مردم دوست

یاران چه دانید - که این هم از جُملهٔ دزدان باشد و بعیّاری درمیانِ ما تعبیَه شده تا بهنگام فُرصت یاران را خبرکند * مَصلَحت آن می بینم - که مراو را خُفته بگذاریم و رخت برداریم * کاروانیان را تدبیرِ پیر آستوار آمد و مهابتی از مُشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوانرا خُفته بگذاشتند * آنگه خبر یافت که آفتاب بر کتفش تافت * سر برآورد - کاروانیان را ندید * بی‌چاره بسی بگردید و راه بجائی ندانست * تشنه و گرسنه و بی نوا روی بر خاک و دل بر هلاک نهاده همیگفت * * بیت *

مَن ذا یُحَدِّثُنی وَ سَارَ العِیسُ * ما لِلغریب سِوَی الغریبِ انیسُ

* بیت *

دُرشتي کند با غریبان کسی * که نا بوده باشد بغُربت بسی

مِسکین درین سخن بود که پسرِ پادشاهی بصَیْد از لشکریان دور اُفتاده و بر بالای سرش ایستاده این سُخن بشنید و در هَیأتش همي نگریست - دید صورتِ ظاهرش پاکیزه و سیرتِ حالش پریشان - پرسید که از کجائي ؟ وبدین جایگه چه گونه اُفتادی ؟ برخی از آنچه برسرِ او رفته بود باز گفت * ملک زاده را بر حالتِ تباهِ او رحمت آمد خِلعَت و نِعمت داد و مُعتمدی با وي فرستاد - تا بشهرِ خویش آمد * پدر بدیدنِ او شادمانی کرد و برسلامتِ حالش شکر گذارد * شبانگه از آنچه برسرِ او گُذشته بود

از حالتِ کُشتي و جورِ ملّاح و جفای روستایان برسرِ چاه و غدرِ کاروانیان در راه با پدر میگفت * گفت - اي پسر - نگفتمت بهنگامِ رفتن - که تهي دستانرا دستِ دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته ؟ * بیت *

چه خوش گفت آن تهی دستِ سِلحشُور

جوی زر بهتر از پنجاه من زور

پسر گفت - اي پدر - تا رنج نبری گنج برنداری وتا جان برخَطَر ننهی بر دشمن ظَفَر نیابی و تا دانه بر نیفشاني خِرمن برنگیري * نه بینی - بدین اندک رنجی که بردم چه راحت حاصل کردم ؟ و بنیشی که خوردم چه مایهٔ عسَل بدست آوردم ؟ * بیت *

گرچه بیرون زِ رزق نتوان خورد * در طَلَب کاهِلي نباید کرد

* بیت *

غَوّاص گر اندیشه کُنَد کامِ نَهَنگ * هرگز نکند دُرِ گرانمایه بچنگ

آسیا سنگِ زیرین مُتحرِک نیست - لاجرم تحمّلِ بارِ گران همیکند *

* قطعه *

چه خورَد شیرِ شَرزَه در بنِ غار * بازِ اُفتاده را چه قُوت بُوَد

گرتو در خانه صید خواهي کرد * دست وپایت چو عنکبوت بُوَد

پدر گفت - اي پسر - درین نَوبت ترا فلک یاوري کرد و اقبال رهبري - تا گُلت از خار و خارت از پا بدر آمد - و صاحب دَولتی بتو رسید و برتو بخشود وکسرِ حالت را بتَفَقّدی جبر کرد و چنین اِتّفاق نادر اُفتد - و بر نادر حُکم نتوان کرد * زینهار - تا گِردِ این دام نگردی * * بیت *

صیاد نه هر بار شکاری ببرد * باشد که یکی روز پلنگش بدرد

چنان که یکی از ملوک فارس حرسها الله تعالی نگینی گرانمایه در انگشتری داشت - باری بحکم تفرج با تنی چند از خاصان بمصلای شیراز بیرون رفت - فرمود - تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند - تا هرکه تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند - خاتم وی را باشد * اتفاقاً چهار صد حکم انداز در خدمت ملک بودند * جمله خطا کردند - مگر کودکی که بر بام رباطی ببازیچه تیر هر طرف همی انداخت * باد صبا تیر او را از حلقهٔ انگشتری گذرانید * خلعت و نعمت یافت - خاتم بوی ارزانی داشتند * آورده اند که پسر تیر و کمانرا بسوخت * گفتندش که چرا چنین کردی ؟ گفت - تا رونق نخستین بر جای بماند * * قطعه *

گه بود کز حکیم روشن رای * بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودک نادان * بغلط بر هدف زند تیری

۱۶ حکایت * درویشی را دیدم که در آتش فاقه میسوخت - و خرقه بر خرقه میدوخت - وتسکین خاطر خود را میگفت -

* بیت *

بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق
که بار محنت خود به ز بار منت خلق

کسی گفتش - که فلان دراین شهر طبعی کریم دارد ولطفی عمیم - میان بخدمت آزادگان بسته است وبر در دلها نشسته - اگر بر صورت حالت چنانکه هست وقوف یابد - پاس خاطر عزیزت را منت دارد و غنیمت شمارد * گفت - خاموش که در گرسنگی مردن به که

حاجت پیشِ کسی بردن • • قطعه •

هم رقعه دوختن بِهْ و الزامِ کُنجِ صبر
کز بهرِ جامه رُقعه برِ خواجگان نوِشت
حَقّا که با عُقوبتِ دوزخ برابر است
رفتن بپای مردیِ همسایه در بهشت

۵ حکایت یکی از مُلوکِ عجم طبیبی حاذق بخدمتِ رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم فرستاد • سالی در دیار عرب بود - کسی پیشِ او نیامد و معالجتی نخواست • پیشِ پیغمبر صلّی اللّه وسلّم آمد و گله کرد که مرا برای مُعالجتِ اصحاب فرستاده اند و کسی دراین مُدّت اِلتفاتی نکرد - تا خدمتی - که براین بندهٔ مُعیّن است بجای - آورد • رسول صلّی اللّٰه علیه وسلّم فرمود - که این طائفه را طریقی است که تا ایشان را گرسنگي غالب نشود - چیزی نخورند و هنوز اشتها باقي بُوَد - که دست از طعام بدارند • طبیب گفت - موجب تندرستي همین است • زمینِ خدمت ببوسید و برفت •

• مثنوي •

سُخن آنگه کند حکیم آغاز • یا سرانگشت سوی لُقمه دراز
که زنا گفتنش خلل زاید • یا زنا خوردنش بجان آید
لاجرَم حکمتش بُوَد گفتار • خوردنش تندرستی آرد بار

۶ حکایت • در سیرتِ ارد شیر بابکان آمده است - که حکیمِ عرب را پرسید - که روزی چه مقدار باید خوردن ؟ گفت - صددرم سنگ کفایت کند • گفت - این مقدار چه قوّت دهد ؟ گفت - هٰذا المقدارُ یَحْمِلُک و ما زادَ علی ذٰلِکَ فانتَ حامِلُه • یعنی این قدر

ترا برپای دارد وهرچه برین زیاده کنی تو حمّالِ آنی * بیت *

خوردن برایِ زیستن و ذِکر کردن است
تو معتقِد که زیستن از بهرِ خوردن است

۷ حکایت * دو درویشِ خُراسانی در مُلازمتِ صُحبتِ یکدیگر سیاحت کردندی * یکی ضعیف بود - که روزه داشتی و بعد از دو شب اِفطار کردی و دیگری قَوِی - که روزی سه نَوبت خوردی * قضا را بر دَرِ شهری بتُهمَتِ جاسوسی گرِفتار آمدند و هر دو را حبس کردند و درِ زندان بگِل بر آوردند * بعد از دو هفته معلوم شد - که بي گناه اند * در بگشادند - قوی را دیدند مُرده و ضعیف جان بسلامت برده * درین عجب ماندند * حکیمی گفت - اگر برخلافِ آن بودی - تعجُّب بودی - زیراکه این بسیار خوار بود - طاقتِ بي نوائی نیاورد و بسختی هلاک شد و آن دیگر خویشتن دار بود - بر عادتِ خود صبوري کرد - بسلامت ماند * * قطعه *

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را
چو سختی پیشش آید سهل گیرد
و گر تن پرور است اندر فراخی
چو تنگی بیند از سختی بمیرد

* بیت *

تنورِ شکم دم بدم تافتن * مُصیبت بود روزِ نا یافتن

۸ حکایت * یکی از حُکما پسررا نهی کردی از خوردنِ بسیار- که سیری شخص را رنجور کند * گفت ای پدر گرسنِگی مردم را بکشد * نشنیدهٔ که ظریفان گفته اند - که بسیری مُردن بهْ که بگرسنگی

جان سپردن * پدر گفت - اندازه نگاهدار * قوله تعالی * کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلاتُسْرِفُوا * * بیت *

نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندان که از ضُعف جانت برآید

* قطعه *

با آن که در وجودِ طعامست حظِّ نفس
رنج آورد طعام که بیشِ از قدر بود
گر گُلشکر خوري به تکلّف زیان بود
ور نانِ خُشک دیر خوری گُلشکر بود

۹ حکایت * رنجوری را گفتند - که دلت چه میخواهد گفت - آنکه دلم چیزی نخواهد * * بیت *

مِعده چو پر گشت و درون درد خاست
سود ندارد همه اسبابِ راست

۱۰ حکایت * بقّالی را دِرَمی چند بر صوفیان گِرد آمده بود * هر روز مُطالَبه کردی و سُخن های سخت گفتی * اصحاب از تعنّتِ او خسته خاطر همی بودند و جز تحمّل چاره نبود * صاحب دلی بشنید - بخندید و گفت - نفس را وعده دادن بطعام آسان تر است که بقّال را بدرم * * قطعه *

ترکِ احسانِ خواجه اولیتر * کاحتمالِ جفای بوّابان
بتمنّای گوشت مُردن بهْ * که تقاضاي زشتِ قَصّابان

۱۱ حکایت * جوانمردی را در جنگِ تاتار جراحتی هولناک رسید * کسی گفتش - فُلان بازرگان نوشدارو دارد - اگر بخواهی -

باشد که قدری بدهد * وگویند که آن بازرگان ببخل چنان معروف بود که حاتم طائی بسخا * * بیت *

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب
تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

گفت - نخواهم - که بدهد یا ندهد - اگر دهد منفعت کند یا نکند * باری خواستن ازو زهر کشنده است * * بیت *

هرچه از دونان بمنت خواستی * در تن افزودی و از جان کاستی

حکما گفته اند - که في المثل - اگر آب حیات بآبروی فروشند - دانا نخرد که مردن بعلت به از زندگانی بذلت * * بیت *

اگر حنظل خوری از دست خوش‌خوی
به از شیرینی از دست ترش روی

۱۲ حکایت * سالی در اسکندریه خشک سالی پدید آمد چنان که عنان طاقت درویشان از دست رفته بود و درهای آسمان بر زمین بسته و فریاد اهل زمین بآسمان در پیوسته * * قطعه *

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور
که بر فلک نشد از نامرادی افغانش
عجب که دود دل خلق جمع می نشود
که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

در چنین سالی مخنثی دور از دوستان - که سخن در وصف اوگفتن ترک ادبست خاصه در حضرت بزرگان - و بطریق اهمال نیز ازآن درگذشتن نشاید - که طائفهٔ بر عجز حمل کنند * برین بیت اختصار کردم * * بیت *

تتري گر کُشد مُخنّث را * تتريرا عوض نبايد کُشت

اندکی دلیلِ بسیاری بود و مُشتی نمونهٔ خرواری * چنین شخص - که طرَفي از نعمتِ او شنیدهی - دران سال نعمتِ بیکران داشت - تنگ دستان را زر و سیم دادی * و مُسافرانرا سُفره نهادی * گروهی درویشان - که از جورِ فاقه بجان آمده بودند - آهنگِ دعوت او کردند و بمن مُشاورَت آوردند - سر از مُوافَقتِ ایشان باز زدم و گفتم * * قطعه *

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ * ور بسختی بمیرد اندر غار
تن به بیچارگي و گُرسنگي * بنه و دست پیشِ سفله مدار
گر فریدون شود بنعمت وجاه * بي هُنررا بهیچ کس مشمار
پرنیان و نَسیج بر نا اهل * لاجورد و طلاست بر دیوار

۱۳ حکایت * حاتمِ طائي را گفتند - از خود بزرگ همّت تر کسی دیدهٔ؟ گفت بلی روزي چهل شُتُر قُربان کرده بودم و اُمرای عرب را طلب نموده - ناگاه بحاجتی بگوشهٔ صحرا رفتم خارکَشي را دیدم پُشتهٔ خار فراهم آورده - گفتم - بمهماني حاتم چرا نروي که خلقي بر سماطِ او گرد آمده اند * گفت * بیت *

هر که نان از عملِ خویش خورد * مِنّتِ حاتمِ طائی نبرد

من او را جوانمرد تر از خود دیدم *

۱۴ حکایت * گدائی را حکایت کنند - که نعمتی وافر اندوخته بود * یکي از پادشاهان گفتش که بدان مال مارا دستگیري کن که مُهِمّي پیش آمده است * گفت - اي خداوندِ روي زمین - لائقِ قدرِ بُزرگواري نباشد دست بمالِ چون منِ گدا آلوده کردن که جَو جَو

بگدائي فراهم آورده‌ام - گفت غمي نيست که بتاتار ميدهم - اَلخَبيثاتُ لِلخَبيثينَ * * بيت *

قالوا عَجينُ الكلسِ لَيْسَ بِطاهرٍ * قُلْنا نَسُدُّ بِهِ شُقوقَ المَبْرِزِ

* بيت *

گر آبِ چاهِ نصراني نه پاکست
جهودِ مرده ميشوئي چه باکست

شَنيدم که سراز فرمانِ مَلِک باز کشيد و حُجّت پيش گرفت و شوخ چشمي نمود * مَلِک فرمود تا بزجرو تَوْبيخ مال از گدا مُستخلص کردند * * مثنوی *

بَلَطافت چو بر نيايد کار * سربِبی حُرمتی کشد ناچار
هرکه برخويشتن نبخشايد * گر نبخشد کسی برو شايد

۱۵ حکايت * ابلهی را ديدم خلعتي ثمين در بر و قَصَبی مِصري بر سر و مرکبی تازي در زير * * بيت *

قَد شابَهَ بالوَرَیٰ حِمارٌ * عِجلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ

يکي گفت - سعدی - می بينی اين ديباي مُعْلَم برين حيوانِ لايَعْلَم؟ گفتم خطی زِشت است که بآبِ زر نَوِشت است * قطعه *

بآدمي نتوان گفت ماند اين حيوان
مگر دُراعهٔ دستار و نقشِ بيرونش
بِگَرد در همه اسبابِ مُلکِ هستيِ او
که هيچ چيز نيابی حلال جُز خونش

* قطعه *

شريف اگر مُتَضَعِف شَوَد خيال مبند

که پاي گاه بلندش ضعیف خواهد شد
ور آستانهٔ سیمین بمیخ زر کوبند
گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

۱۶ حکایت * موسی علیه السّلام درویشی را دید که از برهنگی بریگ اندر شده * گفت - ای موسی دعا کن تا حق تعالی مرا کفافي دهد * موسی دعا کرد و برفت * پس از چند گاهی دیدش گرفتار و خلقی برو گرد آمده * گفت - این را چه حالت است ؟ گفتند - خمر خورده است و عربده کرده و یکی را کشته - اکنون قصاص فرموده اند

* بیت *

عاجز باشد که دست قدرت یابد * برخیزد و دست عاجزان برتابد

موسی علیه السّلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار * قالَ اللّه تعالی و لَو بسطَ اللّه الرِزقَ لعبادهِ لَبَغَوا فی الارضِ *

* شعر *

ماذا اَخاضَک یا مغرورُ فی الخَطَرِ * حتّی هَلَکْتَ فَلَیتَ النَّملَ لَم تَطِرِ

* نظم *

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش * سیلیِ خواهد بحقیقت سرش
آن نشنیدي که حکیمی چه گفت * مور همان بِهْ که نباشد پَرَش

حکمت * پدر را عسل بسیار است - امّا پسر گرمی دار است *

* بیت *

آن کس که توانگرت نمی گرداند * او مصلحت تو از تو بِهْ میداند

۱۷ حکایت * یکی از عُلما خورندهٔ بسیار داشت و کفافِ اندک * با یکی از بزرگان - که حُسنِ ظَنِّ بلیغ در حقِ او داشت -

حالِ خود بگفت * روي از توقُّعِ او درهم کشید وتعرُّضِ سؤال در نظرش قبیح آمد * * قطعه *

زبخت روي تُرش کرده پیشِ یارِ عزیز
مَرَو که عَیْش بَرُو نیز تلخ گرداني
بحاجتی که رَوِي تازه رو و خندان باش
فرو نه بندد کار کشاده پیشاني

آورده اند - که در وظیفهٔ او زیادت کرد و از اِرادت کم * پس از چند روز بر قرارِ مَعهودش ندید - گفت * * بیت *

بِئسَ الْمَطاعِمُ حِینَ الذلُّ تَکْسِبُها * القِدْرُ مُنْتَصِبٌ و القَدْرُ مَخْفُوضُ

* بیت *

نانم افزود وآبِ رویم کاست * بی نوائی بهْ از مَذَلّتِ خواست

۱۸ حکایت * درویشی را ضرورتی پیش آمد * یکی گفتش - فلان نعمتِ بی قیاس دارد - اگربر حاجتِ تو وُقوف یابد - همانا که در قضای آن توقُّف روا ندارد * گفت - من او را نمی دانم * گفت - مَنَت رهبري کنم * دستش گرفت و بمنزلِ آن شخص برد * یکی را دید لب فرو هشته و ابرو بهم کشیده و تُند و ترش نشسته - برگشت وسخن نگفت * یکی گفتش - چه گفتي و چه کردي ؟ گفت - عطای او بلِقای او بخشیدم * * قطعه *

مبر حاجت بنزدیکِ تُرُش روی * که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی غمِ دل با کسی گوی * که از رویش بنقد آسوده گردي

۱۹ حکایت * توانگرزادهٔ را دیدم - برگورِ پدر نشسته بود و با درویش بچهٔ مُناظره در پَیوسته - که گور پدرم سنگینست - و کِتابهٔ رنگین

و فرشِ رُخام و خشت فیروزه بکار بردہ و بگور پدرت چه‌ماند ؟ خشتی دو فراهم آوردہ و مُشتی خاک بران پاشیدہ * درویش پسر که بشنید گفت - تا پدرت از زیرِ آن سنگِ گران بر خود بجنبد - پدرم ببهشت رسیدہ باشد * * بیت *

خر که بروی نهند کمتر بار * برہ آسودہ تر کند رفتار

و در خبرست که مَوْتُ الفُقَراءِ رَاحَةٌ * درویش چیزی ندارد که بحسرت بگذارد * * قطعه *

مردِ درویش که بارِ ستم فاقه کشید
بدرِ مرگ همانا که سبک بار آید
آن که با دولت و با نعمت و آسانی زیست
مردنش زین همه- شک نیست -که دشوار آید
بهمه حال اسیری که ز بندی برهد
خوشتر از حالِ امیری که گرفتار آید

بزرگی را پرسیدم از مُعبّرِ این حدیث که " اَعْدی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ " * گفت - بحکمِ آن که هر آن کس که دشمنی دارد باتو - چون اِحسان کنی - دوست گردد - مگر نفس که چندان که مُدارا کنی مُخالفت زیادت کند * * قطعه *

فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن
وگر خورد چو بهائم بیوفتد چو جماد
مُرادِ هر که براری مُطیعِ امر تو گشت
خلافِ نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

---

## ۲۰ حکایت

## مناظرهٔ سعدی با مدعی دربیان توانگری ودرویشی

یکی را دیدم در صورتِ درویشان نه بر سیرتِ ایشان در محفلی نشسته و شُنعتی در پیوسته و دفترِ شکایت باز کرده و مَذمّتِ توانگران آغاز نهاده و سخن بدین جا رسانیده - که درویش را دستِ قُدرت بسته است و توانگران را پای اِرادت شکسته * * بیت *

کریمان را بدست اندر دِرَم نیست * خُداوندانِ نعمت را کرم نیست

مرا - که پروردهٔ نعمتِ بزرگانم - این سخن سخت آمد - گفتم - ای یار - توانگران دَخْلِ مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مَقصَدِ زائران و کَهْفِ مُسافران و مُتَحَمِّلِ بارِ گران بهرِ دیگران * دست بطعام آنگه بَرَند - که زیردستان و مُتَعَلّقان بخورند - و فَضْلهٔ مَکارِمِ ایشان باراملِ و اَیْتام و پیران و اقارِب و جیران برسد * * نظم *

توانگران را وقف است و نذر و مِهمانی
زکوٰة وفطره واِعتاق و هدی و قُربانی
تو کَی بدولتِ ایشان رسی که نتوانی
جُزاین دو رَکعت وآن هم بصد پریشانی

اگر قُدرتِ جُود است و گر قُوّتِ سُجود توانگران را بِهْ مُیَسّر می شود که مالِ مُزَکّا دارند و جامهٔ پاک و عِرضِ مَصون و دلِ فارِغ - و قُوّتِ طاعت در لقمهٔ لطیفست وصِحّتِ عِبادت درکِسْوَتِ نظیف * پیدا است- ازمِعدهٔ خالی چه قوّت آید و از دستِ تهي چه مُرُوّت زاید و از پای شکسته چه سَیْر و از دستِ بسته چه خَیْر * * قطعه *

شب پراگنده خسپد آنکه پدید * نبود وجه بامدادانش
مور گرد آورد بتابستان * تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نمی پیوندد و جمعیت با تنگ دستی صورت نبندد * یکی تحریمهٔ عشا بسته و دیگری منتظر عشا نشسته - این بدان کی ماند؟ * بیت *

خداوند مکنت بحق مشتغل * پراگنده روزی پراگنده دل

پس عبادت اینان بقبول اولیتر که جمعند و حاضر- نه پریشان و پراگنده خاطر- اسباب معیشت ساخته و باوراد و طاعت پرداخته * عرب گوید - اعوذ بالله من الفقر المکب و جوار من لا یحب * و در خبر است - که الفقر سواد الوجه فی الدارین * گفت آن نشنیدهٔ که فرمود خواجهٔ عالم - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات - الفقر فخری * گفتم - خاموش که اشارت خواجهٔ عالم - علیه السلام - بفقر طائفه ایست که مرد میدان رضا اند و تسلیم تیر قضا - نه ایشان که که خرقهٔ ابرار پوشند و لقمهٔ ادرار نوشند * * قطعه *

ای طبل بلند بانگ و در باطن هیچ
بی توشه چه تدبیر کنی وقت پسیچ
روی طمع از خلق به پیچ ار مردی
تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ

درویش بی معرفت نیارامد تا فقرش بکفر نانجامد - که ,,کاد الفقر ان یکون کفرا" * نشاید جز بوجود نعمت برهنهٔ را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن -وابنای جنس مارا بمراتب ایشان که رساند؟ و ید علیا بید سفلی چه ماند؟ نبینی که حق جل و علا

در محکمِ تنزیل از نعیمِ اهلِ بهشت خبر میدهد که - اُولٰئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ تا بدانی - که مشغولِ کفاف از دولتِ عفاف محرومست و مُلکِ فراغت زیرِ نگینِ رزقِ مقسوم * * بیت *

تشنگان را نُماید اندر خواب
همه عالم بچشم چشمهٔ آب

حالی که من این بگفتم - عنانِ طاقتِ درویش از دست تحمّل برفت و تیغِ زبان بر کشید و اسپِ فصاحت در مَیدانِ وقاحت جهانید و بر من دوانید و گفت - چندان مُبالغه که در وصفِ ایشان بکردی و سُخنهای پریشان بگفتی که وهم تصوّر کند - که تِریاق اند یا کلید خانهٔ اَرزاق * مُشتی متکبّرِ مغرور مُعجِب نفور مُشتغلِ مال و نعمت و مُفتتنِ جاه و ثروت * سخن نگویند اِلّا بسفاهت و نظر نکنند اِلّا بکراهت - عُلما را بگدائی منسوب کنند و فُقرا را به بی سر و پائی معیوب گردانند * بعزّتِ مالی که دارند و غیرتِ جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه شناسند * نه آن در سر دارند که سر بکسی فرو آرند بیخبر از قولِ حُکما که گفته اند - هر که بطاعت از دیگران کمست و بنعمت بیش بصورت توانگرست و بمعنی درویش * گفتم مَذَمّتِ ایشان روا مدار که خُداوندانِ کَرَم اند * گفت - غَلَط کردی - که بندگانِ دِرَم‌اند * چه فایده که چون ابرِ آذارند و بر کس نمی بارند و چشمهٔ آفتابند و بر کس نمی تابند و بر مرکبِ استطاعت سوارند و نمی رانند و قَدَمی بهرِ خدا ننهند و دِرَمی برجا ندهند * مالی بمَشَقّت فراهم آرند و بمِحنت نگاه دارند و بحسرت بگذارند - چنانکه بزرگان گفته اند - سیمِ بخیل وقتی از خاک بر آید که بخیل

بخاک درآید * * بیت *

برنج و سعي کسی نعمتی بچنگ آرد
دگر کس آید و بی رنج و سعي بر دارد

گفتمش - بر بُخلِ خداوندانِ نعمت وقوف نیافتهٔ اِلّا بعلّتِ گدائي - وگرنه - هر که طمع یکسو نهاده - کریم و بخیلش یکی نماید * محک داند که زر چیست و گدا داند که مُمسک کیست * گفتا - بتجربت آن همي گویم - که مُتعلّقان بر در بدارند و شدیدان بر گمارند تا بارِ عزیزان ندهند و دست جفا بر سینهٔ صاحب تمیزان نهند و گویند اینجا کس نیست - و بحقیقت راست گویند * بیت *

آن را که عقل و هِمّت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست

گفتم - بعلّت آنکه از دستِ مُتوقّعان بجان آمده‌اند و از رُقعهٔ گدایان بفغان * مُحالِ عقلست - که - اگر ریگِ بیابان دُرّ شود - چشمِ گدایان پُر شود * * بیت *

دیدهٔ اهلِ طمع بنِعمتِ دنیا * پُر نشود همچنان که چاه بشبنم

هر کجا سختي کشیدهٔ و تلخي چشیدهٔ بیني خود را بشره در کارهای مخوف اندازد و از توابعِ او نپرهیزد، و از عقوبت آن نهراسد و حلال از حرام نشناسد * * قطعه *

سگی را گر کلوخی بر سر آید * زشادي بر جهد کین اُستخوانست
وگر نعشي دو کس بر دوش گیرند * لئیم الطّبع پندارد که خوانست

اما صاحبِ دُنیا بعینِ عنایت حقّ ملحوظست و بحلال از حرام محفوظ * من همانا - که تقریرِ این سُخن بکردم و دلیل و بُرهان

بیاوردم - اکنون اِنصاف از تو توقّع دارم * هرگز دیدهٔ دستِ دغائی
بر کتِف بسته یا بعلّت بی نَوائي در زندان نشسته یا پردهٔ معصومي
دریده یا کفّی از معْصَم بُریده - الّا بعلّت درویشي ؟ شیر مردان را
بحکمِ ضرورت در نقبها گرفته اند و کعْبها سُفته - اغلب تهی دستان
دامنِ عِصمَت بمعصیت آلایند و گُرسنگان نانِ مردُم ربایند *

* بیت *

چون سگ دَرَنده گوشت یافت نپرسد
کین شُتُرِ صالِح است یا خرِ دَجّال

مستوران بعلّتِ مُفلسی در عَیْنِ فساد اُفتاده اند و عِرضِ گرامی
در زشت نامی برباد داده * * بیت *
با گُرسنگي قوّتِ پرهیز نماند * اِفلاس عِنان از کفِ تقْوی بِستاند
حاتم طائی - که بیابان نشین بود - اگر شهري بودی - از جوشِ
گدایان بیچاره شُدي وجامه بروی پاره گردندي - چنانکه آمده است

* بیت *

در من مَنگر تا دگران چشم ندارند
کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی

گُفتا - نه - که من برحالِ ایشان رحمت میبرم * گفتم - نه -
که برمالِ ایشان حَسْرَت میخوری * ما درین گُفتار و هر دو بهم
گرفتار - هر بَیذقی که براندی من بدفعِ آن کوشیدمی و هر شاهی
که بخواندی بفرزین بپوشیدمی تا نقدِ کیسهٔ هِمّت در باخت و
تیرِ جَعْبهٔ حُجّت همه بینداخت * * قطعه *

هان - تا سپر نیفگنی از حملهٔ فصیح !

کو را جز آن مبالغهٔ مستعار نیست
دین ورز و معرفت که سخندانِ سجع گوی
بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

دلایلش نماند - ذلیلش کردم - دستِ تعدّی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز * و سنّت جاهلانست - که چون بدلایل از خصم فروماندند - سلسلهٔ خصومت بجنبانند - چون آذرِ بت‌تراش که بحجّت با پسر برنیامد بجنگ برخاست که لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ * دشنامم داد - سقطش گفتم * گریبانم درید - زنخدانش شکستم * قطعه *

او بر من و من درو فتاده * خلق از پیِ ما دوان و خندان
انگشتِ تعجّبِ جهانی * از گفت و شنودِ ما بدندان

القصّه مرافعهٔ این سخن بقاضی بردیم و بحکومتِ عدل راضی شدیم - تا حاکمِ مسلمانان مصلحتی بجوید و میانِ توانگران و درویشان فرقی بگوید * قاضی چون حیاتِ ما بدید و منطقِ ما شنید سر بگریبانِ تفکّر فرو برد و پس از تاملِ بسیار سر برآورد و گفت - ای آن که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی - بدان که هرجا که گلست خاراست و با خمر خمار و بر سرِ گنج مار و آنجا که درِّ شهوارست نهنگِ مردم خوار - لذّتِ عیشِ دنیا را لدغهٔ اجل در پسست و نعیمِ بهشت را دیوِ مکاره در پیش * * بیت *

جورِ دشمن چه کند گر نکشد طالبِ دوست
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند

نظر نکنی در بوستان که بید مشکست و چوبِ خشک ؟ همچنین در زمرهٔ توانگران شاکرند و کفور و در حلقهٔ درویشان صابرند و ضجور *

* بیت *

اگر ژاله هر قطرهٔ دُر شدی * چو خرمُهره بازارها پُر شدی

مُقرَّبانِ حضرتِ حق جَلَّ وَ عَلا توانگرانند درویش سیرت ودرویشانند توانگر ِهمّت * مهین توانگران آنست که غم درویشان خورد - و بهین درویشان آن که کَمِ توانگران نگیرد * و من یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ * پس روی عتاب از من بدرویش آورد وگفت - ای که گفتي توانگران مُشتغل اند بمَناهي و مستِ ملاهي! نَعَم - طائفهٔ هَستند بدین صفت که بیان کردي - قاصر همّت و کافر نعمت که ببرند و بنهند و بخورند و ندهند * اگر باران نبارد و یا طوفان جهان را بردارد - باعتمادِ مُکنتِ خود از محنتِ درویش نپُرسند و از خدای تعالی نترسند و گویند * * بیت *

گر از نیستی دیگری شُد هلاک
مرا هست بَط را ز طوفان چه باک ؟

* ایضا *

دونان چو گلیمِ خویش بیرون بُردند
گویند چه غم گر همه عالم مُردند

قومي برین نمط که شنیدی - و طائفهٔ که خوان نِعَم نهاده و صلای کرم در داده و میان بخدمت بسته و آبرو بتواضُع گُشاده * طالب نامند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت - چون بندگانِ حضرت پادشاه عالم عادل مؤیَّد و منصور مالکِ ازمّهٔ انام حامیِ ثغورِ اسلام وارثِ مُلکِ سُلَیمان اعدلِ ملوک زمان مُظفر الدّنیا و الدّین ابوبکر سعد زنگی ادامَ اللّٰه ایّامَه و نصَّر اعلامَه * * قطعه *

پدر بجاي پسر هرگز این کرم نکند
که دستِ جودِ تو با خاندانِ آدم کرد
خُدای خواست که بر عالَمی ببخشاید
بفضلِ خویش تُرا پادشاهِ عالَم کرد

قاضی چون سخن بدین غایت رسانید و از حدِّ قیاس مُبالغت نمود - ما نیز بمُقتضای حکمِ قضا رضا دادیم و از ماضی در گذشتیم و بعد از مُحاذا طریقِ مُدارا پیش گرفتیم و سر بقَدَمِ یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روي دادیم و ختمِ سخن برین بود * * قطعه *

مکن ز گردشِ گیتي شکایت - ای درویش !
که تیره بختي اگر هم برین نسق مُردي
توانگرا - چو دل و دستِ کامرانت هست
بخور ببخش ! که دُنیا و آخرت بردي

۲۱ حکایت * اعرابی را دیدم - در حلقهٔ جوهریانِ بَصَره حکایت می کرد - که وقتی در بیابانی راه گُم کرده بودم و از زاد با من چیزي نمانده - دل بر هَلاک نهادم * ناگاه کیسهٔ یافتم پُر از مروارید * که هرگز آن ذوق و شادي فراموش نکنم که پنداشتم که گندم بریان است یا رزت - و از آن تلختر بر خود نیافتم چون معلوم کردم که مرواریدست * * قطعه *

در بیابانِ خُشک و ریگِ روان * تشنه را در دهان چه دُر چه صَدَف
مردِ بی توشه کوفتاد از پاي * در کَمربندِ او چه زر چه خزف

۲۲ حکایت * همچنین در قاعِ بَسیط مُسافري راه گُم کرده و قُوت و قُوتش بآخر آمده دِرَمی چند بر میان داشت * بسیار بگردید

و راه بجای نبرد و بسختي هَلاک شد * طائفهٔ برسیدند دِرَمها را
پیشِ وِیش نهاده دیدند و بر خاک نبشته * * قطعه *

گر همه زَرِ جَعْفَرِي دارد * مردِ بی توشه برنگیرد کام
در بیابان فقیرِ گُرسنه را * شلغمِ پُخته بِهْ زنقرهٔ خام

۲۳ حکایت * هرگز از جَورِ زمان ننالیده بودم و از گردِشِ
آسمان روی درهم نکَشیده - مگر وقتی که پایم برهنه بود و اِستطاعتِ
پاي پوشي نداشتم * بجامعِ کوفه درآمدم دلتنگ - یکی را دیدم
که پای نداشت - شُکرِ نعمتِ حقّ بجای آوردم و بر بی کفشي
صبر کردم * * قطعه *

مُرغِ بریان بچشمِ مردمِ سیر * کمتر از برگِ ترّه بر خوان است
و آن که را دستگاه و قُوّت نیست * شلغمِ پُخته مُرغِ بریان است

۲۴ حکایت * یکی از مُلوک با تنی چند از خاصان در شِکار
گاهی بزمستان از شهر دور اُفتاد * تا شب در آمد - از دورِ دِهی
دیدند ویران و خانهٔ دهقانی دران * ملِک گفت - شب آنجا رَویم تا
زحمتِ سرما کمتر باشد * یکی از وُزرا گفت - لائقِ قدرِ بلندِ بادشاه
نباشد بخانهٔ دهقانی رکیک اِلتجا کردن - همین جای خیمه زنیم
و آتش بر فروزیم * دهقان را خبر شد - ما حضَري ترتیب داد
و پیشِ ملِک حاضر آورد و زمینِ خدمت ببوسید و گفت - قدرِ
بلندِ سُلطان بنزول کردن در خانهٔ دِهقان نازِل نشدي و لیکن
نخواستند تا قدرِ دهقان بلند شود * ملِک را سخنِ او خوش آمد
و شبانگاه بمنزِلِ او نزول کرد * دهقان خدمتِ پسندیده کرد *
بامداد ملِک باو خلعت و نعمت داد * شنیدم که قدمی چند در

رِکابِ سُلطان میرفت و میگفت - * قطعه *

ز قدر و شوکتِ سُلطان نگشت چیزی کم
ز اِلتفات بهٔ مِهمان سرای دهقانی
کلاه گوشهٔ دهقان بهٔ آفتاب رسید
کهٔ سایه بر سرش افگند چون تو سُلطانی

۲۵ حکایت * بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتُر بار داشت و چهل بندهٔ خدمتکار * شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد و همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن - که فلان انبارَم بترکستانست و فلان بِضاعت بهٔ هندوستان و این قبالهٔ فلان زمینست و فلان مال را فلان کس ضمین * گاه گفتی که خاطرِ اِسکندریَه دارم که هوایش خوشست و باز گفتی - نی دریای مغرب مشوش است * سعدیا - سفر دیگر در پیش است * اگر آن کرده شود - بقیّتِ عمر بگوشه بنشینم * گفتم کدام سفر است ؟ گفت - گوگردِ پارسی بچین خواهم بردن که شنیدم قیمتِ عظیم دارد - و ازانجا کاسهٔ چینی بروم برم - و دیبای رومی بهند و فولادِ هندی بحلب وآبگینهٔ حلبی بیمن و بردِ یمانی بپارس - از آن پس ترک کنم و بدکانی نشینم * چندانی ازین مالیخولیا فرو گفت که بیش طاقتِ گفتنش نماند - گفت - ای سعدی - تو هم سخنی بگوی ازانها که دیدی و شنیدی * گفتم - * نظم *

آن شنیدستی که وقتی تاجری * در بیابانی بیفتاد از ستُور
گفت چشمِ تنگِ دنیا دار را * یا قناعت پر کند یا خاکِ گور

۲۶ حکایت * مالداری را شنیدم که ببُخل چنان معروف بود

که حاتمِ طائي بکرم * ظاهرِ حالش بنعمتِ دنیا آراسته - و خِسّتِ نَفْس در نِهادش همچنان مُتمکّن تا بجائی که نانی را بجانی از دست ندادی - و گُربهٔ ابو هُرَیرَه را بلُقمهٔ ننواختی - و سگِ اصحابِ کَهْف را اُستخوانی نینداختی - في الجُمله کسی خانهٔ اورا ندیدی دَر کُشاده و سُفرهٔ اورا سر کشاده * * بیت *

درویش بجُز بوی طعامش نشنیدي
مرغ از پسِ نان خوردنِ او ریزه نچیدی

شنیدم که بدریای مَغرِب راهِ مِصر بر گرفته بود و خیالِ فرعونی در سر کرده * بادی مُخالفِ گِردِ کَشتي برآمد و دریا درجوش آمد * حتّیٰ اِذا اَدْرَکَهُ الغَرَقُ * * بیت *
با طبعِ ملولت چه کند دل که نسازد * شرطه همه وقتی نبود لائقِ کشتی
دستِ دعا برآورد و فریادِ بی فائده کردن گرفت - وَ اِذَا رَکِبُوا فِي الْفُلْکِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدّینْ * * بیت *

دستِ تضرُّع چه سود بندهٔ مُحتاج را
وقتِ دعا بر خدا گاهِ کرم در بغل

* قطعه *

از زر و سیم راحتی برسان * خویشتن هم تَمتُّعی بر گیر
و آنکه این خانه از تو خواهد ماند * خشتی از سیم و خشتی از زر گیر

آورده اند که در مِصر اقارِبِ درویش داشت - بعد از هَلاکِ او ببقیّتِ مالِ او توانگر شدند - و جامهای کهنه بمرگِ او بدریدند * هم درآن هفته یکی را دیدم از ایشان بر بادپائی روان و غلامی در پَی دَون * با خود گفتم * * قطعه *

وه که گر مُرده باز گردیدی * بمیان قبیله و پیوند
ردِّ میراث سخت‌تر بودی * وارثانرا ز مرگ خویشاوند

بسابقهٔ معرفتی که درمیانِ ما بود آستینش گرفتم و گفتم *بیت*
بخور ای نیک سیرتِ سَرَهٔ مرد * کان نگون بخت گرد کرد ونخورد

۲۷ حکایت * صَیّادي ضعیف را ماهیِ قوی در دام افتاد * طاقتِ ضبطِ آن نداشت - ماهي بَرُو غالب آمد ودام از دستش در ربود و برفت * مُتَحیّر شد و گفت * * قطعه *

شد غلامی که آب جو آرد * آبِ جو آمد و غلام ببرد
دام هربار ماهی آوردی * ماهي این بار رفت ودام ببرد

دیگر صَیّادان دریغ خوردند و مَلامتش کردند - که چنین صَیدی در دامت افتاد و نتوانستی نگاه داشتن * گفت - اي برادران - چه توان کرد - مرا روزي نبود و ماهی را همچنان روزي مانده بود و حُکما گفته اند * صیادِ بی روزي در دِجلهٔ ماهي نگیرد - و ماهیِ بی اجل در خُشکي نمیرد * * بیت *

صیّاد نه هر بار شکاری بِبَرَد * افتد که یکی روز پلنگش بدرد

۲۸ حکایت * دست و پا بریدهٔ هزار پائی را بکشت * صاحب دلی بَرو بگذشت و گفت - سُبْحانَ اللّٰه - آنکه با هزارپاي که داشت چون اَجَلش فرا رسید از بی دست و پائي جان نبرد *

* مثنوي *

چو آید ز پس دشمنِ جان ستان * ببَنْدَد اجل پای مردِ دوان
دران دم که دشمن پَیاپَی رسید * کمانِ کَیانی نباید کشید

۲۹ حکایت * درویشی را شَنیدم که در غاری نشسته بود - ودر

بروی جهانیان بسته - و سلاطین و مُلوک را در چشم او شَوکت نمانده
* قطعه *
هرکه بر خود دَرِ سُوال کشاد * تا بمیرد نیازمند بُوَد
آز بگذار و بادشاهي کن * گردنِ بی طمع بلند بُوَد
یکی از مُلوکِ آن طرف اِشارت کرد - که توقُّع بکَرَم و اخلاقِ بزرگان آنست - که بنان و نمک با ما مُوافَقَت کنند * شیخ رضا داد بحکمِ آنکه اِجابتِ دَعوت سُنّت است * دیگر روز مَلِک بعُذرِ قُدومش رفت * عابد برجَست و سر اورا در کنار گرفت و ثنا گفت * چون مَلِک رفت - یکی از اصحاب پرسید - که چندین مُلاطَفه - که تو امروز با ملک کردي - خلافِ عادت بود * گفت - نشنودهٔ ؟
* بیت *
هر کرا بر سِماط بنشستي * واجب آمد بخدمتش برخاست
* مثنوي *
گوش تواند که همه عمرِ وَي * نَشنَوَد آوازِ دف و چنگ و نَيْ
دیده شکیبد زتماشای باغ * بی گُل و نَسْرِین بسر آرد دَماغ
گر نَبُوَد بالشِ آگنده پر * خواب توان کرد حَجَر زیرِ سر
ور نبود دلبرِ همخوابه پیش * دست تَوان کرد در آغوشِ خویش
وین شکمِ بی هنرِ پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ
۳۰ حکایت * دزدی گدای را گفت - شرم نداري که از برای جَوی سیم دست پیشِ هر لئیم دراز میکني ؟ گفت * بیت *
دست دراز از پیِ یک حبه سیم * بِهْ که بُبُرند بدانگی دو نیم

# باب چهارم

## در فوائد خاموشی

---

۱ حکایت * یکی را از دوستان گفتم - که امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمده است - که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیدهٔ دشمن جز بر بدي نمی افتد * گفت - دشمن آن به که نیکي نبیند * * بیت *

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبی است
گلست سعدي و در چشم دشمنان خار است

* بیت *

نور گیتي فروز چشمهٔ هور * زشت باشد بچشم موشک کور

۲ حکایت * جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر * چندان که در محافل دانشمندان نشستي - زبان از گفتن ببستی * باری پدر گفتش - تو نیز از آنچه داني - چرا نگوئی ؟ گفت - ترسم که از آنچه ندانم پرسند - شرمسار گردم *

* بیت *

نگفته ندارد کسی با تو کار * ولی چون بگفتی دلیلش بیار

* قطعه *

آن شنیدی که صوفیی میکوفت * زیرِ نعلینِ خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگي * که بیا نعل بر ستورم بند

۳ حکایت * جالینوس حکیم ابلهی را دید - دست درگریبانِ دانشمندی زده بود و بی حرمتی میکرد * گفت - اگر این دانا بودي - کارِ او با نادان بدانجا نرسیدی - که گفته اند * مثنوی *

دو عاقل را نباشد کین و پیکار * نه دانائی ستیزد با سبکسار
اگرنادان بوحشت سخت گوید * خردمندش بنرمی دل بجوید
دو صاحب دل نگه دارند موئی * همیدون سر کش و آزرم جوئی
وگر ازهردو جانب جاهلانند * اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکی رازشت خوی داد دشنام * تحمّل کرد وگفت ای نیک فرجام
بتر زانم که خواهی گفت آنی * که دانم عیبِ من چون من ندانی

۴ حکایت * در عقدِ بیعِ سرائی متردّد بودم * جهودی گفت - بخرکه من از کدخدایانِ قدیم این محلتم - وصفِ این خانه ازمن پرس - که عیبی ندارد * گفتم - بجز آنکه تواش همسایهٔ * قطعه *

خانهٔ راکه چون تو همسایه است * یک درم سیم کم عیار ارزد
لیک امیدوار باید بود * که پس از مرگِ تو هزار ارزد

۵ حکایت * خطیبی کریهُ الصّوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریادِ بی هوده برداشتي * گفتی نعیقِ غرابُ البین در پردهٔ الحانِ اوست یا آیهٔ «اِنَّ اَنْکَرَ الاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْر» در شانِ او * مردمِ قریه بعلّتِ جاهی - که داشت - بلیّتش همی کشیدند و اذیّتش مصلحت نمی دیدند تا یکی از خُطَباء آن اِقلیم - که با او عداوتِ

نهانی داشت - روزی بپرسش آمده بودش - گفت ترا خوابی دیده‌ام * گفت - خیر چگونه ؟ گفت - چنان دیدم که آوازِ خوش داشتی و مردم از انفاسِ تو در راحت بودند * خطیب لختی اندیشید و گفت - مبارک خوابیست - که مرا بر عیب من واقف گردانیدی * معلوم شد که آوازِ نا خوش دارم و مردم از من در رنج اند * عهد کردم که پس ازین خُطبه نخوانم * * قطعه *

از صُحبتِ دوستان بِرنجم * کاخلاقِ بدم حَسَن نمایند
عَیبم هُنر و کمال بینند * خارم گل و یاسمن نمایند

۶ حکایت * یکی در مَسجِدِ سَنجار بانگِ نماز گفتی بآوازي که مُستمعان را نفرت آمدي * و امیرِ آن مسجد مردي خوش سیرت بود - نخواستش که دل آزرده گردد * گفت - اي یار - این مسجد را مُؤذنانِ قدیمند که هر یکي را پنج دینار مرسوم مقرّر داشته ام - اکنون ترا ده دینار میدهم - تا جاي دیگر بروي * برین اِتّفاق اُفتاد و برفت * بعد از مُدّتي در گذري پیشِ امیر باز آمد و گفت * بر من حَیف کردي - که ازان مقامم بده دینار براندي * آنجا که اکنون رفته ام بست دینارم میدهند تا جاي دیگر روم * قبول نمي کنم * امیر را خنده آمد و گفت - زینهار نستاني که زود باشد که بپنجاه دینار راضي گردند * * بیت *

به تیشه کس نخراشد ز روي خارا گِل
چنان که بانگِ درشتِ تو میخراشد دل

۷ حکایت * ناخوش آوازي ببانگِ بلند قرآن مي خواند * صاحب دلي گذر کرد و گفت - ترا مشاهره چندست ؟ گفت -

هیچ * گفت - پس چرا این همه خود را زحمت میدهي ؟ گفت - از براي خدا میخوانم * گفت - از براي خدا که مخوان !

* بیت *

گر تو قرآن برین نمط خواني * ببري رَونقِ مُسلماني

۸ حکایت * یکي را از عُلَماءِ معتبر مُناظره اُفتاد با یکي از مَلاحِده لعنةُ اللّٰه علی حِده * بحُجَّت باو بر نیامد * سپر بینداخت و برگشت * کسی گفتش - تو با چندین علم و ادب که داري با بي دیني برنیامدي؟گفت - علمِ من قرآن است و حدیث و گفتارِ مشایخ و او بدینها مُعتقِد نیست * مرا شنیدنِ کفرِ او بچه کار آید ؟

* بیت *

آن کس که بقران و خبر زو نرهي
آنست جوابش که جوابش ندهي

۹ حکایت * سَحبانِ وائِل را در فصاحت بي نظیر نهاده اند بحکمِ آنکه بر سرِ جمع سالي سخن گفتي و لفظي مکرّر نکردي * و اگر همان سخن اِتّفاق اُفتادي - بعبارتي دیگر بگفتي - و از جملۀ آدابِ نُدماءِ حضرتِ بادشاهان یکي اینست * * مثنوي *

سخن گرچه دلبند و شیرین بود * سزاوارِ تصدیق و تحسین بود
چو باري بگفتي مگو باز پس * که حلوا چو یکبار خوردند و بس

۱۰ حکایت یکي را از حکما شنیدم - که میگفت - هرگز کسي بجهلِ خویش اِقرارنکرده است - مگر آن کس - که چون دیگري در سخن باشد همچنان تمام نا گفته سخن آغاز کند * * مثنوي *

سخن را سرست اي خردمند و بُن * میاور سخن درمیانِ سخن

خداوندِ تدبیر و فرهنگ و هوش * نگوید سخن تا نه بیند خموش

۱۱ حکایت * تنی چند از نزدیکانِ سُلطانِ مَحمود حَسَنِ میمندي را گفتند - که سلطان امروز چه گفت ترا درفلان مصلحت ؟ گفت - بر شما هم پوشیده نباشد * گفتند - آنچه باتو گوید که ظهیرِ سریرِ سَلطَنتي و مُشیرِ تدبیرِ مملکت بامثالِ ما گفتن روا ندارد * گفت باعتمادِ آن که داند که با کسی نگویم - پس چرا همی پرسید ؟ * بیت *

نه هر سخن که برآید بگوید اهلِ شناخت
بسرِّ شاه سرِ خویش درنشاید باخت

۱۲ حکایت * یکی از شُعرا پیشِ امیرِ دُزدان رفت و ثنا بگفت * فرمود تا جامه ازو بدر کردند * سگان درقفا افتادند * خواست تا سنگی بر دارد * زمین یخ گرفته بود - عاجز شد * گفت - این چه حرامزاده مردمانند که سگ را کشاده و سنگ را بسته * امیر از غرفه می دید - بشنید - بخندید و گفت - اي حکیم چیزی بخواه ! گفت - جامهٔ خود می‌خواهم - اگر اِنعام فرمائي * مصراع *

رَضِینا مِن نوالِک بالرَّحیلِ

* بیت *

اُمیدوار بُوَد آدمی بخیرِ کسان * مرا بخیرِ تواُمید نیست بد مرسان

سالارِ دزدان را برو رحمت آمد جامه بفرمود و قباء پوستینی بران مَزید کرد و دِرمی چند بداد *

۱۳ حکایت * مُنجِمی بخانه درآمد - یکی مردِ بیگانه دید

با زنِ او بهم نشسته * دشنام داد و سَقَط گفت - فتنه و آشوب برخاست * صاحب دلی برین حال واقف شد و گفت * بیت *

توبر اوجِ فلک چه دانی چیست * چون ندانی که در سرای تو کیست

۱۴ حکایت * بازرگانی را هزار دینار خَسارت اُفتاد - پسر را گفت - نباید که با کسی این سخن درمیان نهي * گفت - اي پدر فرمان تراست - نگویم - ولیکن باید که مرا بر فائدۂ این مطّلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت - تا مصیبت دو نشود - یکی نقصانِ مایه و دُوُم شماتتِ همسایه * * بیت *

مگو اندُهِ خویش با دشمنان * که لاحَول گویند شادي کُنان



# منتخب انوار سهيلي

بسم الله الرحمن الرحيم

# باب اوّل در اجتناب نمودن از قول ساعی و نمّام

جوهریانِ رستهٔ بازارِ معاني - و صرّافانِ دارُ العیارِ سخنداني - و چهره کشایانِ غرائبِ حکایات - و صورت آرایانِ عجایب روایات - عُنوانِ جرائدِ اخبار را براین گونه آرایش داده اند - و دیباجهٔ صحائفِ اسمار را بدین نمط توشیح و تزیین نموده - که در قدیمُ الایّام باقصای ممالکِ چین پادشاهی بود - که صیتِ دَولت و کامگاریِ او در اطرافِ وجوانبِ عالم سائر - و ذکرِ عظمت و شهریاریِ او چون نیّرِ اعظم درنصفُ النّهار ظاهر * سلاطینِ نامدار حلقهٔ اطاعت او در گوشِ جان کشیده - و پادشاهانِ رفیع مقدار غاشیهٔ اِمتثالِ او بردوشِ دل گرفته * نظم *

فریدون حشمتی جمشید جاهی * سکندر شَوکتی دارا پناهی

زعدلش چون رخِ خوبانِ مهوش * بیکجا جمع گشته آب و آتش

بر حاشیهٔ بِساطِ دَولتِ روز افزونش - پَیوسته اُمَرایِ عالم گیر - و وُزَرای صائب تدبیر - کمرِ خدمت گاری بمیانِ جان بسته * و در پای تختِ آسمان پایه اش - همواره فُضَلای بزرگوار - و حُکَمای نصیحت شعار - برکرسیِ هوا داري نشسته * خزانه بانواعِ جَواهر و اصنافِ نُقود مشحون * و لشکرِ جرّارِ نامدار از حدِّ حساب و شمار بیرون * شجاعتی با سخاوت قرین - سلطنتی با سیاست همنشین * * مثنوی *

داغ نه ناصیهٔ سرکشان * تیغ زن تارک لشکر کشان
معدلتش قاهر خون خوارگان * مرحمتش چارهٔ بیچارگان

و آن پادشاه را همایون فال گفتندی - که بعدلِ شاملش نالِ رعایا همایون بود * و بلطفِ کاملش حالِ عَجَزه و دَرویشان بفراغت و رفاهیت مقرون * و مقرّر است که اگر شحنهٔ عدل بضبطِ احوالِ رعیّت اهتمام نه نماید * دزدِ فتنه بدست یاریِ ستم دَمار از روزگارِ خاص و عام بر آرد * و اگر پرتوِ شمعِ انصاف کلبهٔ تاریکِ دردمندان را روشنائي نه بخشد * ظُلُماتِ ظلم اطراف و جوانبِ مملکت را چون دلِ ستمکاران تیره دارد * * مثنوی *

شهنشاه را خوبی از دادِ اوست * پناهِ خدا ایمن آبادِ اوست
شه از دادِ خود گر پشیمان شود * ولایت زبیداد ویران شود

و این پادشاه را وزیري بود رعیّت پرور و مرحمت گستر * که راي عالم آرایش شمعِ شبستانِ مملکت بودی - و فکرِ صواب اندیشِ او بیک تأمّل هزار عُقدهٔ مُشکل برکشودی * کشتیِ دریای فتنه را حلمِ گران سنگِ او در گردابِ اضطراب ساکن ساختی - و شاخهای دامن گیرِ خارستانِ بیداد را تند بادِ سیاستِ او از بیخ و بنیاد بر انداختی *

* نظم *

چو رایِ خُرده دان در کار بستی * بیک تدبیر صد لشکر شکستی
چو کارِ مملکت را نظم دادي * بیک مکتوب اِقلیمی کشادی

و بجهتِ آنکه از راي خجستهٔ او کارِ آن ولایت رَونقی تمام داشت اورا خجسته راي خواندندي * و همایون فال در هیچ مُهِم بی مشاورتِ خجسته راي خَوض نه نمودي * و بی تدبیرِ او در جزئی و کلّیِ امور

شروع نفرمودي * نه بی اجازتِ او در میدانِ رزم کمرِ محاربت می بست * و نه بی اشارتِ او در آیوانِ بزم بر مسندِ عیش و عشرت می نشست * و هرآینه پادشاهانِ نامدار و سرفرازانِ کامگار را باید که بحکمِ - وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ - بی مددِ مشاورتِ بزرگانِ خُرده دان در مصالحِ ملک مدخل نه نمایند * و تمامِ نظامِ اعمال و احکامِ خود به تدبیرِ وزیران کامل و مُشیرانِ عاقل باز بندند * تا بفحوای مَا تَشَاوَرَ قَوْمٌ اِلَّا هَدٰيهُمُ اللّٰهُ اِلٰى رُشْدِ اُمُوْرِهِمْ * هرچه از ایشان صادر گردد بصلاح مقرون باشد * و امنیّتِ عالم و جمعیّتِ حالِ بنی آدم را متضمّن * * بیت *

در همه کار مشورت باید * کارِ بی مشورت نکو ناید

اتّفاقاً روزي همایون فال عزیمتِ شکار فرمود * خجسته رای چون دولت ملازمِ رکابِ همایون بود * فضايِ صحرايِ شکار گاه از قُدومِ مبارکِ پادشاه غیرتِ سپهرِ برین شد * و نسرِ طائر بامید آنکه طُعمهٔ شاهینِ شاه گردد متوجّهِ مرکزِ زمین گشت * جانورانِ شکاري بند گسسته و از حبس و قَید جسته بجُست و جوی صَید درحرکت آمدند * یوزِ پلنگینه پوش ازبرای مشاهدهٔ جمالِ آهوانِ سیاه چشم همه تن دیده گشته بود * و سگِ شیر چنگال از آرزوی وصالِ خرگوش هزارگونه روباه بازی آموخته * بازِ بلند پرواز چون تیرِ پرتاب از شستِ تیرانداز رو باوَجِ سپهر نهاده * و شاهینِ نوا ساز بزخمهای چنگِ خونریز رگِ شریان از نای مرغان کشاده * * مثنوی *

بِرون جستند بازانِ سُبک خیز * به خونِ صَید کرده چنگ را تیز
در آمد چنگلِ شاهین بتاراج * نه طوطی ماند بر بالا نه دُرّاج

کمین بگشادنِ یوزان زهرسو * فرو بسته رهِ جَستن بر اهو
زسَیرِ تازیانِ تیز آهنگ * فضای دشت بر نخچیر شد تنگ
چون شاه از نشاطِ شکار پرداخت - و صحرا را از چرنده و هوا از پرنده خالی ساخت - لشکریان اِجازتِ اِنصراف یافتند - و شاه و وزیر متوجه دارُالسّلطنت شدند * امّا دران محل از تابِ آفتاب خفتانِ فولاد چون موم نرم میگشت * و از گرمیِ برگستوان - که با شُعلهٔ آتش لافِ برابری زدی - مرکب باد رفتار برجای خُشک می شد * * مثنوی *

آتشکده گشته کوه و کان هم * تفتیده زمین و آسمان هم
مرغانِ چمن خزیده در شاخ * در رفته چرندگان بسوراخ

همایون‌فال با خجسته رای گفت - که در چُنین هوای گرم حرکت کردن از حکمت نیست * و نیز به سایهٔ خرگاه پناه بردن دافعِ حرارت نی * از شدّتِ گرما کُرهٔ خاک چون کورهٔ آهنگران تافته * و مرکزِ زمین چون محیطِ اثیر معدنِ آتش شده * چه نَوع تدبیری می سازی که زمانی درسایه برآسائیم ؟ و چون عَنقای خورشید مَیل باشیانهٔ مغرب نماید - ما نیز بمستقرِ عزّت نُزول نمائیم * خجسته رای زبانِ ثنا بر کشاد و گفت * * بیت *

کای آفتابِ کشوَر و ای سایهٔ خدای
میمون تراست چترِ تو از سایهٔ همای

بندگان را که بظِلِّ لوای هما آسای سلطانی اِلتجا دارند از شُعلهٔ مَشعلهٔ جهان سوزِ آفتاب باکی نیست * * بیت *

از تابِ آفتابِ حَوادث چه غم خوریم
چون سایبانِ لطفِ تو باشد پناهِ ما

و لیکن ذاتِ عالی صفاتِ السّلطانُ ظِلُّ الله را - که خلقی در سایهٔ دَولتِ او آسوده اند - از حرارتِ هوا که انواعِ رنج و صُداع بران مترتّب است احتراز فرمودن عَینِ صَواب می نماید * ع *

سلامتِ همه آفاق در سلامتِ تست * من دریں نزدیکی کوهي می بینم چون همّتِ جوان مردان عالي - و چون پایهٔ رتبتِ صاحب دلان بلند - باندک فرصتی پیش ازین آنجا رسیده بودم * از سرتا پا حُلّهٔ سبزپوشیده بود * و هزار چشمهٔ نوش از دلِ صافیِ او جوش زده * ریاحین و ازهارش چون انجُمِ فلک تابان * و جداولِ چشمه سارش چون جویهای رَوضهٔ رضْوان درخشان * صلاح در آنست که عنانِ عزیمت بدان طرف مُنعطف گردد * تا ساعتی چون سبزه بسایهٔ بید خوش برآئیم * و زمانی چون یا سمن بر لبِ آب و کنارِ چمن تازه و خرم شویم * * بیت *

برلبِ جوی نشین و گذرِ عُمر به بین
کین اِشارت زجهانِ گذران ما را بس

همایون فال به قَولِ خجسته رای روی بدان صوب نهاده - و در اندک زمانی قطع مسافت کرده - بغبارِ سُمِ سمندِ رخش شکوه دامنِ کوه را چون آستینِ اهلِ اقبال بوسه جای سعادت مندان ساخت * کوهی دید فرقِ همّت از اَوجِ سِپهرگذرانیده * و سرِ تیغ سبز فام بسپهرِ زرنگارِ آفتاب رسانیده * یا چون شیخی که بصفتِ وَ الْجِبَالُ اَوْتَادًا - پای ثبات در دامنِ تمکین کشیده باشد * و از چشمهای گریان سَیلِ سرشکِ روانش بدامان رسیده * شاه ببالای کوه بر آمده چون ابر دامن درکمر زده بهر جانب طَوفی می نمود * ناگاه فِضائی پدید آمد

چون میدان امل درغایتِ وسعت * و عرصهٔ پیدا شد چون ساحت امید درنهایتِ فسحت * از سبزه نمودار گلشنِ آسمان * و به آب و هوا مشابهٔ مرغزارِ جنان * و در صحن او بنفشه از حوالئ گل چون زلفِ دل فریبِ خوبان سر برزده * و سنبلِ تربا لالهٔ خود روی چون خطِ غالیه بیز شکر لبان خوش برآمده * بید طبری نیمهٔ اطلسِ گلگون پوشیده * و سروِ سهی بغلطاقِ حریرِ فستقی دربر کشیده * زبانِ نسیمِ مشکبار اسرارِ روائحِ گلزار به چهار سوی جهان فاش می کرد * و از گفتگوی بلبل حکایتِ رنگ و بوي گل بسمعِ ساکنانِ سراچهٔ عالمِ بالا می رسید * * مثنوي *

لطیف و دلکشا آب و هوائی * مبارک منزلی فرخنده جائی
ریاحین بر کنارِ جوی رسته * بآبِ ژاله دست و روی شسته
درختان چون بتان قد بر کشیده * زیکدیگر به خوبي سر کشیده
فرازِ شاخ مرغانِ خوش آواز * بالحان ارغنونها کرده بر ساز
نهالِ سرو کز جنت سبق داشت * خطِ طوبی لهم بر هر ورق داشت

و درمیانِ این مرغزار غدیری بود آبِ او چون چشمهٔ حیات روان افزا * و مانند سلسبیل بهشت درعینِ لطافت و صفا * * بیت *

روان اندر و ماهئ سیم پیکر * چو ماه نو اندرسپهر مدور

وزیر بفرمود تا کنارِ غدیر را بسریرِ شاهی بیاراستند و همایون فال بر مسندِ راحت قرار گرفت * ملازمانِ رکابِ دولت انتساب هر یک برلبِ جوی و سایهٔ درختی آرام یافتند * و آن منزلِ بهشت آئین را - بعد ازان هوای هاویه مثال - غنیمتِ شگرف دانسته هر یک به زبانِ حال این بیت انشا می کردند * * بیت *

یارب منم از بادیهٔ رنج و الم * وارسته نشسته در گلستان اِرَم
شاه و وزیر بر یک گوشهٔ بساط از مرکبِ سواری اسپ و فیل پیاده شده - و بی بازی از فرزین بندِ خیالِ فاسد بُرد و ماتِ عرصهٔ تعلّقات رخ همّت برتافته - در عجائبِ مصنوعاتِ الٰهي - و غرائبِ مُبدَعاتِ نامُتناهی - تأملی میفرمودند * و خُطبهٔ ثنای ملکِ مُتعال که نقّاشِ تقدیرش بر روی لَوحِ سنگینِ کوه به قلمِ قدرت چندین نقشِ زیبا نگارد - و نَیرنگِ قدرتش از دلِ سنگ این همه نباتهای رنگا رنگ برآرد - ادا می نمودند * گاه از اَوراقِ گلستان این بیت تکرار کردندی * * بیت *

نه بلبل بر گلش تسبیح خوان است
که هر خاری به تسبیحش زبان است

و گاه بر صفحاتِ نگارستان این نقش مشاهده نمودندی که * بیت *

گاه سازد برگِ گل را مرکب از بادِ صبا
گه نهد بر پای باد از آبِ صافی سِلسله

از خطِ مُسَلسَل که خامهٔ قدرت بروی صفحهٔ آب میکشید - حرف - وَ فَجَّرْنَا فِیهَا الْعُیُوْن - می خواندند * واز لَوحِ زمرّدینِ سبزه که بُرقومِ قلم فطرت منقّش می شد آیهٔ وَ جَعَلْنَا فِیْهَا جَنَّاتٍ - مطالعه می کردند * در اثنای این حال نظرِ همایون فال بر درختی افتاد که از برگ ریزی چون شاخِ خَزان دیده بی نوا * و از غایتِ کهنگی چون پیرانِ برجا مانده بی نشو و نما * دهرهٔ دهقانِ دهر به قطع و فصلِ اعضاي او یک روی شده * و ارّهٔ نجّارِ روزگار بپاره کردنِ پود و تارِ او دندانِ طمع تیز کرده * * بیت *

شاهدِ باغ است درختِ جوان * پیر شود بشکندش باغبان
میانِ آن درخت چون دلِ درویشان فارغ بال تهی گشته * و خیلِ زنبورِ
عسل جهتِ ذخیرهٔ معاشِ خود پناه بدان قلعه آورده * شاه چون
غوغای زنبور دید - از وزیرِ جهاندیده پرسید - که اجتماعِ این مرغانِ
سُبک پرواز را بر حوالیِ این درخت سبب چیست * و آمد شدِ این
کمر بستگان بر فراز و نشیبِ این مرغزار به فرمانِ کیست * بیت *

ازین آمد شدن مقصودِ شان چیست
درین محرابگه معبودِ شان کیست

خجسته رای زبان بر کشاد که ای شهریارِ کامگار اینها گروهی اند
بسیار مَنفعت و اندک مَضرّت * بحکمِ نظافت و لطافت که لازمِ
ذاتِ ایشانست - شرفِ الهامِ اِلٰهی که نکتهٔ - وَ اَوْحیٰ رَبُّکَ اِلَی
النَّحْلِ - بیانِ آن میکند دریافته اند * و بفَیضِ عنایتِ پادشاهی -
فرمانِ - اَنِ اتَّخِذِیْ مِنَ الْجِبَالِ بُیُوْتاً - را کمرِ امتثال برمیانِ جان
بسته * ایشان را پادشاهی است که او را یعسوب خوانند بجُثّه ازینها
بزرگتر است * و مجموعِ ایشان بشکوه و مهابتِ او سر بر خط متابعت
نهاده اند * و او بر تختِ مربّع که از موم ترتیب یافته قرار گرفته
است * و وزیر و حاجب و دربان و پاسبان و چاؤش و نائب بر کار
کرده * کیاستِ ملازمانِ او به حدّی است که هریک برای خود از
موم خانهای مسدّس بسازند - بر وجهی که اضلاعِ آن را هیچ تفاوتی
نباشد * و مُهندسانِ کامل را بی پرکار و مسطر و دیگر ادوات مثلِ آن
مُیسّر نشود * و چون خانه باتمام رسد بحُکمِ سُلطان ازان منزل بیرون
ایند * و امیرِ نحل بزبانِ حال از ایشان عهدی فرا ستاند که لطافت

خود را بکثافت مبدّل نکنند - وذیلِ طهارتِ خود را بلوثِ نجاست نیالایند * بنابر وفاي عهد جز بر شاخ گلِ خشبوي و شگوفهٔ پاکیزه نه نشینند - تا آنچه ازان برگهاي لطیف تناوُل نموده باشند باندک وقتي در درونِ ایشان بشکلِ لُعابِ تازهٔ خوش مزه جمع شود * و شربتي بیرون آید که در دارو خانهٔ حکمت صفتِ فِیْهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ - در شانِ او راست باشد * و چون بخانه معاودت نمایند دربانان ایشان را ببویند * اگر بر همان عهدِ خود اند - یعنی ازآنچه حکمِ طهارت نداشته باشد اِحتراز نموده اند - اِجازت است که به حُجرهٔ مسدّس و خانهٔ موسّسِ خود درآیند * و اگر عیاذاً بِاللّٰه از مضمونِ این بیت که * بیت *

دستِ وفا در کمرِ عهد کن * تا نشوي عهد شکن جهد کن

تجاوُز نموده باشند - و از ایشان رائحهٔ که موجِبِ نفرت وکراهیت باشد در یابند - فی الحال ایشان را دو نیم کنند * و اگر دربانان تغافُل ورزیده ایشان را راه دهند - و پادشاه آن رائحهٔ کریه اِستشمام نماید - بذاتِ خود متفحّصِ این حال شده آن زنبورِ بخت برگشته را بسیاستگاه حاضر گرداند * و اوّل به قتلِ دربانان فرمان دهد - بعد ازان زنبورِ بی ادب را بکُشد - تا دیگري از جنسِ ایشان این حرکت نکند * و اگر فرضاً بیگانهٔ از زنبور خانهٔ دیگر خواهد که بمنزلِ ایشان درآید - دربانان او را منع کنند * و اگر ممتنع نشود بقتل رسانند * و در اخبار آمده است که جمشید جهاندار آئینِ دربان و پاسبان و تعیّنِ حُجّاب و بوّاب و ترتیبِ تخت و مسند از ایشان گرفت - و بمُرورِ زمان بمرتبهٔ کمال رسید * همایون فال چون این سخن بشنید طبعِ لطیفش را میلی بمشاهدهٔ اساسِ

ایشان پدید آمد * برخاست و بپاي درخت آمده زمانی تفرّجِ درگاه و بارگاه و دستورِ آمد وشد و قانونِ ملازمت و خدمتِ ایشان کرد * جمعی دید فرمانِ الٰهی را کمربسته - وسلیمان وار برمرکبِ هوا نشسته * غذاي پاک وجاي پاکیزه اِختیار نموده * هیچ یک را با سود و زیانِ دیگري کار نه * و هیچ کدام به نسبتِ ابناي جنسِ خود درمقامِ ایذا و آزار نه * * بیت *

خوشا سرفرازانِ کوتاه دست * بزرگانِ خُرد و بلندانِ پست

گفت اي خجسته راى عجب که باوجودِ نشاء سَبُعیّت - که درنهادِ ایشان مرکوز است - درپیِ آزارِیکدیگر نیستند * وبا آنکه نیش دارند جز نوش ندهند * و باوجودِ هَیبت که درهَیْاَتِ ایشان تعبیه است تلطُّف و ملایمت نمایند * و ما درمیانِ آدمیان بخلاف این مشاهده میکنیم که جمعی از ایشان بنی نَوعِ خود را متضرّر سازند * و خواهند که بنیادِ بقای هم چون خودی را بر اندازند * * بیت *

دُور نگر کز سرِ نامردمی * پُر حذر است آدمی از آدمي

وزیر گفت این جانوران که شما مي بینید بر یک طبیعت آفریده شده اند * و آدمیان بر طباعِ مختلف مخلوق گشته اند * و بسببِ آنکه در ترکیبِ ایشان روح و جسم و کثیف و لطیف و نور و ظلمت بهم بر آمیخته اند - و نقدِ مُلک و ملکوت و حاصلِ علوی و سفلی در قالبِ ایشان ریخته - لاجَرَم هر یکی را مشربی جداگانه و مذهبی علٰحده پَیدا شده * قد عَلِمَ کُلُّ اناسٍ مشربهم * هم از عقولِ ملکیّه ایشان را بهره داده اند * و هم ازنفوسِ شیاطین قسمتی بدیشان فرستاده * تا هرکدام که دستِ موافقت در دامنِ عقل زنند بقدمِ شرف بدرجاتِ

وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ - ترقي نمایند * و هر کدام که سر متابعت بر خطِ فرمانِ نفس نهند از غایتِ رذالت بدَرکاتِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ طَرِیْقًا - محبوس مانند * و چه زیبا گفته است * * بیت *

بهرهٔ از مَلَکَت هست و نصیبی از دیو
ترک دیوی کن و بگذر بفضلیت زملک

و اکثر مردمان بواسطهٔ پیروی نفسِ جفا جوی - مظهرِ اخلاقِ ذمیمه چون حِرص و آز و حسد و حِقد و ظلم و عُجْب و ریا و رعونت و غیبت و تهمت و بُهتان و مانندِ آن واقع شده اند * * بیت *

بیخردي چند زخود بیخبر * عَیب پسندند برغمِ هنر
دود شوند از بدماغی رسند * باد شوند از بچراغی رسند

شاه فرمود که بدین نَوع که تو بیان کردي - و حقیقتِ حالِ نفس پرستان باز نمودي - صلاحِ کُلّیِ آدمیان در آنست که هریک از ایشان پاي عُزلت در دامنِ فراغت کشند * و درِ صحبتِ دیگران بروی خود در بسته پَیوسته به تزکیهٔ خویش مشغول گردند * باشد که از ورطهٔ خون خوارِ ضلالت - که منشای آن اخلاقِ ناپسندیده است خلاصی روی نماید * ع * زین میان گر بتوان بِه که کناری گیرند * و من شنیده بودم که حُضور در وحدت است و فراغت در عُزلت * و مرا امروز یقین شد که صحبتِ اغلب مردمان از زهرِ افعی زیان کارتر است * و مخالطت با ایشان از مخاطرهٔ جان دادن دُشوارتر * و آنکه بعضی از حُکَما مدّتهای متمادی درکُنجِ غاری یا تگِ چاهی روزگار گذرانیده اند نظرِ ایشان برین معنی بوده * * نظم *

قعرِ چه بگْزید هر کو عاقلست * زانکه در خلوت صفا های دلست

ظلمت چه به که ظلمتهای خلق * میگریزد عاقل از غوغای خلق
بلکه درویشانِ کاملِ صافی دل از خود خلوت سازند * وباوجودِ این حال
کی با دیگری پردازند * * بیت *

خلوتی خواهم که دَورِ چرخ اگر چون گردِ باد
خاکدانِ دهر را بیزد نیابد گردِ من

خجسته رای فرمود - که آنچه بر زبانِ الهام نشانِ حضرتِ پادشاه
جهان پناه گذشت - عینِ صدق و محضِ صواب است * چه صحبت
سببِ پراگندگیِ خاطر - و عزلت موجبِ جمعیّت باطن وظاهر است
چنانچه فرموده اند * * رباعي *
داني که شب و روز که مجموع بود * آن گوشه نشینی که به مجمع نرود
در غنچه دلِ نازکِ گل باشد جمع * چون رفت درانجمن پراگنده شود
فامّا بعضی از بزرگانِ دین و اربابِ یقین - بشرطِ صلاحِ حالِ مصاحب
وقرین - صحبت را بر خلوت تفضیل داده اند * و گفته که صحبت
با همنشینِ نیکو بِه از وحدت است * و وقتی که رفیقِ شفیق یافت
نشود وحدت بِه از صحبت * * بیت *
خلوت از اغیار باید نه ز یار * پوستین بهرِ دَی آمد نی بهار
و فی نفسِ الامر صحبت سببِ اکتسابِ فضائل و فواضل است -
و رابطهٔ اجتماع در سلکِ اعالی و افاضل * * بیت *

دست طلب از دامنِ صحبت مگسل
تنها منشین که بیمِ دیوانگي است

و از فحوای حدیث لَا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ - چندین مفهوم می‌شود
که فوائدِ صحبت از منافعِ عزلت بیشتر باشد * و آدمي را خود طرحِ

خلوت انداختن - و بمصاحبت ابنای جنس نپرداختن - چگونه میسّر شود ؟ که قهرمانِ قدرتِ قاهرهٔ اِلٰهی جماعتِ آدمیان را عرصهٔ احتیاط ساخته * و هریک از ایشان را محتاجِ دیگری گردانیده * بواسطهٔ انکه ایشان مَدَنیُّ الطَّبع واقع شده اند یعنی طالبِ اجتماعی اند که مسمی به تمدّن است * و مراد از تمدّنِ یاری دادن و معاونت نمودنِ این نَوع باشد مر یکدیگر را * که بقای شخصی و نوعیِ این طایفه جز بمعاونت صورت نمی بندد * که اگر مَثَلاً یکی را به خود ترتیبِ غذا و لباس و مسکن بایستی نمود - اوّلا ادوات نجّاری و حدّادی که جز بدان تهیّهٔ آلاتِ زرع و حصاد و آنچه بران متفرّع است میسّر نگردد بدست بایستي آورد و بقای او بی غذا بدین مدّت وفا نکردی * و بعد از تهیّهٔ این اسباب اگر همه اَوقات بیک شغل صرف نمودي بر ساختن و پرداختنِ بعضی ازان قادر نه بودی * تکیف که به مجموعِ آن اشتغال می باید کرد * پس ضرورت شد که جمعی معاونِ یکدیگر بوده هریک بمهمّي زیاده از قدرِ کفافِ خود قیام نمایند * و آنچه زیاده باشد بدیگری که محتاجِ آنست بدهند و بدلِ آن بمقدارِ عملِ خود اجرت بگیرند * تا مُهمّاتِ مجموع بسببِ آن جمعیّت انتظام پذیرد * و ازین مقدّمات معلوم شد که آدمیان محتاج بمعاونتِ یکدیگر اند * و معاونت بی اجتماع محال است * پس تنها نشستنِ مجموع ازقبیلِ مُحالات باشد * و گویا سِرِّ اَلْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ - اشارت بدین حال نیز هست * بیت *

بگیر دامنِ جمعیّتی و کاری ساز * که هیچ کار میسّر نشد به تنهائی

پادشاه فرمود که آنچه وزیر بیان کرد خُلاصهٔ حکمت و نقاوهٔ دانش است * لیکن بخاطر چُنان میرسد که بعدِ ما که ایشان محتاج اند

باجتماع - هرآینه اختلاف مشارب ایشان مقتضی نزاع خواهد بود * برای آنکه بعضی از بعضی قوی تر باشند بحسب جُثّه - وزور ایشان زیاده بود * و برخی دیگر بمال وجاه از دیگران فائق باشند * وبرطایفهٔ دیگر حرص و شره غالب باشد - آنها که بزور و زر از دیگران در پیش باشند داعیهٔ تغلّب و ستم از نهاد ایشان سر برزند * و هرآینه آن متغلّب چنان خواهد بود که اغلب مردمان را در قید خدمت خود کشد * و حریص را طمع آن پدید آید که اکثر حاصلات مردم به حوزهٔ تصرّف درآورد * و این صورتها موجب نزاع باشد و درآخر بافساد کشد

* بیت *

نزاع آنچنان آتشی بر فروزد * که از تاب آن هرچه باشد بسوزد

وزیر گفت ای شهنشاه حکمت پناه - جهت دفع این نزاع - تدبیری مقرّر شده است که هریک را بحقّ خود قانع ساخته دست تعدّی او را از تصرّف در حقوق دیگران کوتاه می گرداند * و آن تدبیر را سیاست خوانند * ومدار آن برقانون عدالت است که عبارت از ملاحظهٔ وَسَط باشد - یعنی مرکز دائرهٔ فضیلت که بحکم خَیْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا - اشتمال اطراف بر رذائل ظاهر است چنانچه گفته اند * * نظم *

میانهٔ طَرَفَین از صفات چندانی
تفاوتست که از آفتاب تا به سها
پس اختیار وَسَط راست در جمیع امور
بدان دلیل که خَیْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا

پادشاه فرمود که ان اَوساط را که بسبب شناخت آن - روی اشیا باعتدال صورت بندد از کجا معلوم توان کرد ؟ وزیر گفت

تعیّن کنندهٔ آن شخصی کاملِ مکمّل است - مُؤیَّد مِن عِندِ اللّٰه - که فرستادهٔ حضرتِ عزّتست بخلق * وحُکما او را ناموسِ اکبر خوانند و عُلَمای دین او را رسول ونبی گویند * و هر آینه اَوامر و نَواهیِ او متعلّق بمصالحِ معاش ومعاد آدمیان خواهد بود * و چون آن پیغمبر - صلّی اللّٰه عَلَیه وسلّم - که واضعِ قَوانینِ شریعت است عزیمتِ دار المُلکِ آخرت فرماید * جهتِ انتظامِ قواعدِ دینِ متینِ وی از سیاسی ضابط چاره نخواهد بود * چه بیشتر خلایق از مصالحِ خود غافل اند - و متابعتِ طبع و نفس برایشان غالب است * پس بالضّرورت میانِ ایشان وجودِ حاکمی قاهر لازم باشد * که قواعدِ امر و نهیِ پیغمبر را که عبارت از شریعتِ اوست محافظت نموده قانونِ سیاست مرعی دارد * تاهم فَرقِ ملّت بافسرِ دَولت سرفراز گردد - و هم لباسِ مُلک بطِرازِ اِعزازِ دین مطرّز باشد - که - اَلمُلکُ وَالدِّینُ تَوأمَانِ *

* بیت *

نزدِ خِرد شاهی و پیغمبری * چون دو نگین اند و یک انگشتری

و در همین معنی گفته اند *

* بیت *

هم شرع ز ملک سر بلندی دارد * هم ملک ز شرع ارجمندی دارد

همایون فال فرمود که حالِ این حاکمِ قاهر - که بعد از پیغمبر صلعم وجودِ او درمیانِ مردم ضروریست بچه نَوع می باید ؟ و صفتِ او در ضبطِ امورِ ملک و ملّت چگونه می شاید ؟ خجسته رای گفت این حاکم باید که دانا بود بقواعدِ سیاست و دقائقِ عدالت * که اگر نه چُنین باشد ملک در صَددِ زوال است و دَولت بر شَرفِ انتقال *

* بیت *

مملکت از عدل شود پایدار * کارِ تو از عدلِ تو گیرد قرار

و دیگر باید که ترتیب ارکانِ دولت شناسد * و داند که کدام طایفه را تقویت باید کرد۔ و با ایشان مجالست ورزید * و کدام گروه را مغلوب باید ساخت۔ و از مخالطتِ ایشان اجتناب نمود * چه از ملازمانِ عتبهٔ سلطنت اندک جمعی باشند۔ که خاصه کمرِ نیکو خواهیِ سلطان بر میانِ اخلاص بندند * و در نیک نامیِ دنیا و نجاتِ عقبای پادشاه سعی نمایند * بلکه اغلب ایشان برای جرِّ منافعِ خود یا دفعِ مکاره از خود طریقِ ملازمت مرعی دارند * * بیت *

لاف زنان کز تو عزیزی شوند * جهد کنان کز تو به چیزی شوند

و چون مدارِ مهمِّ ایشان بر طمع است - یُمکن که کینهٔ شخصی که از عهدهٔ آن بیرون نیایند در دل گیرند * و بر جمعی دیگر که فوائد ایشان از ملازمتِ سلطان زیاده از وظائفِ این جمع باشد حسد برند * و چون حقد و حسد در ایشان پدید آید - انواعِ حیله ها بر انگیخته صورتهای غیرِ واقع بعرض رسانند * و اگر بادشاه از حُلّهٔ احتیاط عاری باشد۔ و سخنِ ارباب غرض بسمعِ قبول اِصغا نماید - و بتحقیق و تفحّصِ حالات التفات نفرماید - انواعِ ضرر و خلل ازان تولّد کند * و اصنافِ فساد و افساد بران مترتّب گردد * * نظم *

مکن گوش بر قولِ صاحب غرض * که در سینه از کینه دارد مرض
بهم بر زند در دمی عالمی * پریشان کند عالمی در دمی

امّا چون بادشاهِ بیدار دلِ هوشمند بغورِ مهمّات رسد - و بخود تفتیشِ کلّیات و جزئیّات نموده فروغِ راستی را از تیرگیِ دروغ امتیاز کند - هم در دنیا اساسِ سلطنتِ او از خلل ایمن باشد - و هم در آخرت بدولتِ نجات و رفعتِ درجات برسد * * مثنوی *

هر که درین خانه شبی داد کرد * خانهٔ فردای خود آباد کرد
دادگری شرطِ جهانداری است * دولت باقی ز کم آزاری است
و هر پادشاهِ آگاه که مدارِ کارِ خود بر حکمت نهاده مواعظِ حکما را دستورُ العمل سازد - هم ممالکتش آباد ان باشد * و هم رعیّتش خوشدل و شادان * چنانچه رای اعظمِ دابشلیمِ هندی که اساسِ سلطنتِ خود بر قواعدِ سخنانِ حکیم بید پای برهمن نهاده بود - و ازو تحقیقِ آنچه شاهان را بکار آید نموده - لاجرم مدّتی در کامرانی روزگار گذرانیده * و چون از منزلِ فانی بسرای باقی نقل فرمود - هنوز نامِ نیکو و ذکرِ جمیلِ او بر صفحهٔ روزگار باقیست * * بیت *

هر چند فکر میکنم از هرچه در جهان است
نامِ نکوست حاصلِ ایامِ آدمی

همایون فال چون ذکرِ دابشلیم و بید پای شنید * مانندِ غنچهٔ تازه که هنگامِ سحر از حرکتِ نسیمِ صبا تبسّم لب نازک کشاید - در چمنِ فرح و بساطِ نشاط شگفته و خندان گردید * و فرمود که ای خجسته رای مدّت مدید است که سودای قصّهٔ این رای و برهمن در سویدای دلِ من متمکّن است * و خیالِ مقالات و ملاقاتِ ایشان در خلوت خانهٔ ضمیر جایگیر * ع * عمریست که سودای سرِ زلفِ تو داریم * چندانکه رسمِ تفحّص بجای آوردم - و کیفیّتِ احوالِ ایشان از هرکس استفسار نمودم * حصّهٔ ازین قصّه بدست نیامد و حرفی از دفترِ اخبارِ ایشان معلوم نشد * * بیت *

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

و من پیوسته گوشِ هوش کشاده بودم تا نامِ ایشان از زبانِ که استماع افتد ؟ و همواره دیدهٔ ترصّد بر شارعِ انتظار داشتم تا جمالِ این حال از کجا روی نماید ؟ * بیت *

گوش بر آواز دارم مژدهٔ زان لب کجاست
دیده بر راهست یارب پرتوِ دیدار کو

و چون دانستم که وزیر از حالِ ایشان با خبر است * رَواتبِ شکرِ الٰهی بجای آوردم و میگویم * * بیت *

آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید
و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید

امید وارم که هرچند زود ترمرا از سخنانِ رای و برهمن بهره‌مند گردانی * که ترا درگفتنِ این سخنان فائدهٔ اَدای حقوقِ نعمتِ ما حاصل است * و از ما بسببِ استماعِ آن مَواعظ انواعِ فوائد برعیّت واصل * و سخنی که بواسطهٔ گفتنِ آن شکرِ نعمت مُؤدّی گردد * و ببرکتِ شنیدنش فائدهٔ تمام بخاص و عام رسد * بغایت مبارک خواهد بود * * قطعه *

زبانِ خردمندِ رَوشن روان * کلیدِ درِ گنجِ حکمت بود
درِ گنج بکُشا و نقدی بیار * که اورا عیارِ نصیحت بود
نصیحت بران وجه گو با ملوک * که دروی صلاحِ رعیّت بود

## آغاز داستان رای دابشلیم و بید پای برهمن

وزیرِ رَوشن ضمیرِ راست تدبیر زبانِ بیان برکشاد * و در اداي سخن دادِ فصاحت بداد * و گفت * * بیت *

ای مبارک پی شهنشاهی که حاصل میکنند
اختران درآسمان از طلعتت نیک اختری

من از طوطیانِ شکرستانِ سخنوري - و بلبلانِ خوش الحانِ بوستانِ هنر پروري - شنیده ام که دریکی از معظّماتِ سوادِ هند - که خالِ چهرهٔ ممالک است پادشاهی بود بیدار بخت فیروز روز * و به راي جهان ارای رعیّت نوازِ ظالم سوز * تختِ شاهی بزیورِ عدلِ نامتناهيِ او جمال یافته * و سریرِ شاهنشاهي بزینتِ اَوامر و نَواهیِ او آرایش گرفته * زنگِ ظلم و بیداد از صفحهٔ جهان زدوده * و چهرهٔ عدالت در آئینهٔ احسان بکافّهٔ جهانیان نموده * * بیت *

بنورِ عدل اطرافِ جهان را کرده نورانی
بلی از عدل روشن گردد آئینِ جهان بانی

و این پادشاه را رای دابشلیم گفتندي و بلغتِ ایشان معنیِ این کلمه پادشاهِ بزرگ باشد * ازغایتِ بزرگي حلقهٔ کمندِ همّت جز در کنگُرهٔ قصرِ سپهر نیفگندی * و از روی استغنا نظر جز بمعالیِ امور و عظائمِ مهمّات نکردي * ده هزار قلادهٔ فیلِ دمان درلشکرِ او بودی * و عددِ مردانِ کاري و دلیرانِ کارزاري در حیّزِ حساب نیامدی * خزائنِ موفور داشت و ممالک معمور * * ع *
آنچه شاهان همه دارند تو تنها داري * و با این همه عظمت بغورِ کارِ رعیّت رسیدی * وبخود قصّهٔ هر یک از داد خواهان پرسیدی

* بیت *

دستِ رعایت ز رعیّت مدار * کارِ رعیّت برعایت سپار

چون اطرافِ مملکتِ خود را بسیاست مضبوط ساخته بود * و ساحتِ

ولایت از مدّعیانِ ملک بپرداخته * پیوسته بفراغتِ خاطر بزمِ عیش آراستی و کامِ دل از روزگارِ مساعد برداشتی * و در مجلسِ او همواره ندمای حکمت شعار و حکمای فضیلت دثار حاضر بودندی * و محفل را بلطائفِ کلمات وتعریفِ مکارمِ صفات بیاراستندی * روزی بر مسند عشرت نشسته بود و جشنی پادشاهانه بیاراسته * بیت *

به آئین بزمگاهی ساز کرده * درِ شادی و راحت باز کرده

بعد از التذاذ بنغماتِ مطربانِ دستان سرای خوش نوا - میلِ استماعِ داستانِ حکمتِ هوش افزا نمود * و پس از تماشای رخسارهٔ ماه رویانِ زهره جبین رغبتِ مشاهدهٔ جلواتِ کلامِ نصیحت انجام فرمود * و از حکما و ندما تفاصیلِ محاسنِ اوصاف و احاسنِ اخلاق استفسار کرده - گوشِ هوش را به جواهرِ سخنانِ ایشان که نمودارِ درِّ شاهوار بود زینت بخشید * ع * سخن دُر است و تعلّق بگوشِ شه دارد * پس هر یک از ایشان صفتی از صفاتِ حمیده و خصلتی از خصائلِ پسندیده را تعریف می‌کردند * تا جوادِ کلام در میدانِ جود وکرم بجولان آمد * همه حکما بران متّفق شدند که جود اشرفِ صفات و اکملِ اخلاق است * و لهذا از معلّمِ اوّل نقل کرده اند که فاضل ترین صفتی از صفاتِ باریتعالی آن است که او را جواد گویند * چه جودِ او در جملهٔ موجودات سریان کرده وکرمِ او کلّ مخلوقات را فرا رسیده * و صاحبِ نبوّتِ کبری صلواتُ اللّه علیه فرموده که جود نهالی است در چمنِ جنّت رُسته و بر کنارِ جویبارِ کوثر نشو و نما یافته که * اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّة * * نظم *

مایهٔ توفیق کرم کردن است * گنجِ یقین ترکِ درم کردن است

گنجِ روان را که تو پرسی نشان * نیست بجز آنکه به بخشی روان

رای را بعد از وقوف برین مسئله عَرَقِ کرمِ طبعی در حرکت آمد * و بفرمود تا درِ گنجِ گران مایه برکشادند * و صلای کرم بر خاص و عام در دادند * غریب و شهری را به نصیبِ تمام خورسند گردانیدند * و خُرد و بزرگ را بعطایای عمیم از ابنای جنس مستغنی ساختند

زابرِ کفش شد روان قطرهٔ بارانِ جود

شُست خطِ احتیاج از ورقِ روزگار

همه روز چون آفتابِ تابان بزر بخشی و چون دَولتِ تازه بکامرانی مشغول بود * تا وقتیکه سیمرغِ زرّین جناحِ آفتاب عزمِ آشیانهٔ مغرب کرد - وغُرابِ شب سیاه چهره بالِ ظلمت بر اطرافِ عالم بگسترد

* نظم *

روز چو در پرده بپوشید راز * راز برون داد شبِ پرده ساز

صوفیءِ خورشید بخلوت نشست * کرد فلک سبحهٔ پروین بدست

پادشاه سرِ فراغت ببالینِ آسایش نهاد و خَیلِ خواب بر پیشگاهِ عرصهٔ دَماغ مستَولی شد * نقشبندِ خیال چُنان بوی نمود که پیری نورانی سیما آثارِ صلاح درجبینِ او پیدا و علامتِ کرامت در ناصیهٔ او هُویدا بیامدی * و بررای سلام کردی وگفتی امروز گنجی در راهِ خدا نفقه کردی و مبلغی گرانمند از برای رِضای حضرتِ خداوند صدقه دادی * علی الصَّباح پای عزیمت در رکابِ دَولت کن و بجانبِ شرقیءِ دارُ السَّلطنت توجُّه نمای کهگنجی شایگان و خزانهٔ رایگان حَوالهٔ تست * و بیافتنِ چُنان گنجینه پای مباهات بر فرقِ فرقدان خواهي نهاد * و سرِمفاخرت از ذروهٔ سپهرِ برین خواهي گذرانید * رای چون این

بشارت بشنید از خواب در آمد * و بخیالِ گنج و مژدهٔ پیرِ سخن سنج منبسط شده شرطِ طهارت بجای آورد * و قاعدهٔ عبادتی که داشت بتمهیدِ آن قیام می نمود * تا زمانی که گنجورِ قدرت درِ خزانهٔ اُفق بکشود و دستِ زر افشانِ آفتاب جواهرِ کواکب را از مخزنِ فلک بزیرِ دامنِ شعاع کشید * * بیت *

بامدادان که صبحِ سیم اندود * از درِ گنج قفلِ زر بکشود

شاه بفرمود تا مرکبِ راهوارِ باد رفتار را بزینِ زر و لگامِ مرصّع بگوهر بیاراستند* و بفالِ فرّخ و طالعِ سعد سوار شده روی بصوبِ مشرق نهاد

دَولت و اقبال را با وَی رکاب اندر رکاب
نصرت و تایید را با وَی عنان اندر عنان

و چون از حدودِ آبادانی بعرصهٔ صحرا بیرون آمد - از هر طرف نظری می افگند و از مقصود خبری می جُست * در اثنای این حال نظرش بر کوهی افتاد چون همّتِ کریمانِ صاحب دل سر بلند - و چون دَولتِ پادشاهانِ عادل پای بر جای * در دامنِ آن کوه غاری تاریک نمودار شد * مردی رَوشن دل بر درِ آن غار نشسته و مانندِ یارِ غار از زحمتِ اغیار وارَسته * * بیت *

با خبر و بی خبر از هرچه هست * سوخته و ساخته با هرکه هست

چون نظرِ پادشاه بران عارفِ آگاه افتاد - دلش به صحبتِ او مائل و خاطرش بمجالستِ او متعلّق شد * پیر از صفحهٔ ضمیرِ منیر نقشِ مرادِ شاه بر خوانده زبانِ نیاز بر کشود * * بیت *

کای ترا سلطنتِ عالم جان داده خدای
منزلِ تست دل و دیده فرود آی و درآی

شاها اگرچه کلبهٔ احزانِ درد مندان به ازای قصرِ زراندود محقر نماید و کنج زاویهٔ محنت زدگان در برابر ایوانِ گوهر نگار بهیچ بر نیاید فامّا * ع * رسمی است قدیم و عادتِ معهود است * که پادشاهان نظرِ رحمت شاملِ حالِ فقرا داشته‌اند * و گوشه نشینان را بدم و قدم نواخته * و آن را از شیمهٔ کمال اخلاقِ و اوصاف بزرگانه شناخته *

نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید
سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش

دابشلیم سخنِ درویش را بمحلِ قبول رسانیده از مرکب پیاده شد * وبانفاسِ مبارکش استیناس حاصل کرده استمدادِ همّتی نمود * نظم *
همّتِ درویش چو همره شود * خواجه ز اسرارِ دل آ گه شود
هرکه زمعنی خبری یافتست * از دلِ صاحب نظری یافتست
و بعد ازان‌که سلطان عزیمتِ رفتن نمود درویش زبانِ عذر بکشود *

کز دست منِ گدا نیاید * مهمانیِ چون تو پادشاهی

امّا برسمِ ما حضر تحفهٔ دارم که از پدر بمن میراث رسیده نُزلِ راهِ شاه می سازم * و آن گنج نامه ایست مضمونش اینکه در گوشهٔ این غار گنجی گرانست و درو نقود و جواهر بیکران * و من چون بر گنج خورسندی که اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَىْ دست یافته بودم بطلبِ آن نپرداختم - و جهتِ سودِ روزگارِ خود هم از گنجِ قناعت که در بازارِ توکّل نقدی ازان رائج تر نیست سرمایه ساختم * * بیت *

کسی که روی تَوَکُّل ندید هیچ ندید
کسی که عزِّ قناعت نیافت هیچ نیافت

اگر خسروِ کشور کشای پرتوِ التفات بران افگنده بفرماید تا ملازمان

بجست و جوی آن مشغول شوند * وحاصلِ آنرا بخزانهٔ عامره رسانیده به مصرفی که باید و شاید صرف کنند دور نیست * دابشلیم بعد از استماع این سخن - واقعهٔ شبانه با درویش درمیان نهاد و از سرّ این کار یارِ غار راآگاهی داد * درویش فرمود اگرچه این مختصر نزدِ همّتِ عالیِ سلطان وقعي ندارد - امّا چون از غَیب حواله شده شرفِ قبول ارزانی باید داشت * ع * کانچه آید ز غَیب بی عَیب است *
رای امر کرد تا جمعی بکاو کاوِ اطراف و جوانبِ غار مشغول شدند * و در اندک فرصتی راهِ گنج باز یافته تمامی مخزونات را بنظرِ همایون در آوردند * * نظم *

بسی زیوَر از گوهرِ شاهوار * بسی خاتَم و یاره و گوشوار
بسی دُرجِ و صندوق با قفلِ زر * پُر از لعل و یاقوت و دُرّ وگهر
ز زرّینه آلات و سیمینه ظرف * ز هر گونهٔ تُحفهای شِگَرف

شاه بفرمود تا قفل از سرِ صندوق و دُرج برداشتند * و نفایسِ جواهر و غرائب تحفها را مشاهده نمود * درمیان همه صندوقی دید مرصّع بر اطراف و جوانب او بندهاي محکم بر بسته * و قفلی رومي کردار از فولاد زر نگار بران زده * استحکامِ آن قفل بمرتبهٔ که دندانِ هیچ کلید گرهِ او نکشودي و ذهنِ هیچ حلّالِ مشکلی بحلِّ عقدهٔ او راه نبردي * چندانچه تفحّص نمودند از کلیدِ او خبری و از کشودنِ آن اثري بظهور نرسید * راي را رغبتِ عظیم بکشادنِ آن قفل پَیدا شد و مَیلِ تمام بملاحظهٔ آنچه درصندوق تواند بود پدید آمد * با خود گفت چنان می نماید که تحفهٔ نفیس تر از جواهرِ قیمتي درین صندوق ودیعت نهاده اند * و الّا این همه استحکام را موجب چه

تواند بود ؟ پس به فرمود تا آهنگرانِ چابک دست هنرمندیِ خود را بشکستِ قفل درست کردند * و چون سرِ صندوق کشاده شد ازانجا درجی برون آمد چون برجِ آسمان به جواهر مزیّن ساخته * و در درونِ آن درج حقّهٔ چون گوی ماه در غایتِ صفا تعبیه کرده * شاه بفرمود تا حقّه را پیش آوردند بدستِ مبارک سرِ حقّه باز کرد * پارهٔ حریرِ سفید دید خطی چند به قلمِ سریانی بروی نوشته * شاه متعجّب شد که این چه چیز تواند بود ؟ بعضی گفتند نامِ صاحبِ گنج است و جمعی حمل بران کردند که طِلسمی تواند بود که جهتِ حفظِ گنج نوشته باشند * و چون مقالاتِ ارکانِ دَولت دران باب باطناب انجامید دابشلیم فرمود که تا این خوانده نشود شُبهه مرتفع نخواهد شد * و هیچ یک از حاضران بر قاعدهٔ آن خط وقوفی نداشتند بضرورت در طلبِ کسی که مقصود از او به حصول رسد بشتافتند * تا از حکیمی که در خواندن و نوشتنِ خطوطِ غریبه مهارتی تمام داشت خبر یافتند و بحکمِ عالی اندک وقتی را بپایهٔ سریرِ اعلی حاضر گردانیدند * دابشلیم بعد از شرائطِ تعظیم گفت ای حکیم غرض از تصدیع همین است که مضمونِ این مکتوب بعبارتی رَوشن بیان فرمائی و حقیقتِ حالِ این مسطور از روی واقع وراستی باز نمائی * ع * باشد که ازین خط شنوم حرفِ مرادی * حکیم آن نوشته را بستید و کلماتِ آن را حرفاً حرفاً بنظرِ استفسار درآورد * و بعد از تامّلِ بسیار فرمود که این مکتوبیست مشتمل بر انواعِ فوائد و گنج نامه بحقیقت همین تواند بود * ملخّصِ سخن آنست که این گنج را منکه هوشنگ پادشاهم ودیعت نهاده ام

براي رائي اعظم و پادشاهی بزرگ که او را دابشلیم خوانند * بواسطهٔ الهامِ اِلهي دانسته ام که این خزانه نصیب وَی خواهد بود * و این وصیّت نامه درمیانِ زر و جواهر تعبیه کرده ام تا چون این گنج را بردارد و این وصایا مطالعه کند - با خود اندیشه نماید که بزر و گوهر فریفته شدن نه کارِ عاقلان است * چه آن متاعیست عاریتی که هر روز فرسودهٔ دستِ دیگري خواهد شد و با هیچ کس راهِ وفا بسر نخواهد برد * نظم *

دَولتِ دنیا که تمنّا کند * با که وفا کرد که باما کند
مغزِ وفا نیست درین استخوان * بوی امان نیست درین خاکدان

امّا این وصیّت نامه دستورُ العملی است که بادشاهان را ازان گزیر نیست * پس آن بادشاهِ عاقلِ دَولت یار باید که بدین وصیّتها کار کند * و بداند که هر سلطانی که باشد اینِ چهارده قاعده را که بیان میکنم تا منظورِ نظرِ اعتبار نسازد - بنای دولتِ او متزلزل خواهد بود و اساسِ سلطنت او استحکام نخواهد یافت *

وصیّتِ اوّل آنست * که هر کس را از ملازمان که بتقربِ خود سرفرازي دهد سخنِ دیگری در بابِ شکستِ او بعزِ قبول نباید رسانید * که هرکه نزدِ بادشاهی مقرّب شد هرآینه جمعی برو حسد برند * و چون اساسِ عنایتِ سلطان دربارهٔ او مستحکم بینند بلطائفُ الحِیَل در نقض و هدمِ آن کوشند * و از روی دَولت خواهي و نصیحت در آمده سخنانِ رنگین و فریبنده میگویند * تا وقتی که مزاجِ پادشاه برو متغیر گردد و در ضمنِ آن صورت مقصودِ ایشان بحصول پیوندد * بیت *

مشنو سخنِ هرکس و بشنو سخنِ من

کارباب غرض راست ز هر باب سخنها

وصیتِ دوم آنکه * ساعي و نمّام را در مجلسِ خود راه ندهد * که ایشان فتنه انگیز و جنگ جوی اند و عاقبتِ ایشان بغایت وخیم است * بلکه چون این صفت از کسی مشاهده نماید هر چند زود تر آتشِ سعایتِ اورا به آبِ شمشیرِ سیاستِ فرو نشاند تا دودِ آن عرصهٔ عالم را تیره نسازد * * بیت *

آتشی را که سوخت خلقی ازان * جز بکشتن علاج نتوان کرد

وصیّتِ سوم آنکه * با اُمَراو ارکانِ دَولتِ خود طریقِ موافقت و نیکو خواهی مرعی دارد که باتّفاقِ دوستانِ یکدل و معاونتِ مصاحبانِ یک جهت کار های کلّي متمشّی می شود * ع *

آری باتّفاق جهان میتوان گرفت *

وصیّتِ چهارم آنکه * بتلطّفِ دشمن و چاپلوسیِ او مغرور نگردد * هر چند تملّق پیش آرد و تضرّع بیش کند از روی حزم بروَی اعتماد ننماید که از دشمن بهیچ روی دوستی نیاید * * نظم *

از دشمنِ دوست رو بپرهیز * چون هیزمِ خشک ز آتش تیز

کارش به جدَل چو بر نیاید * خوش خوش درِ حیله بر کشاید

وصیّتِ پنجم آنکه * چون گوهرِ مراد بچنگ آمد در محافظتِ آن تهاون نه َورزد و آن را بغفلت ضائع نگرداند * که دیگر تدارک صورت نبندد و چندانچه پشیماني خورد سود ندارد * * بیت *

نیاید بکف تیرِ جَسته زِ شست * وگرچه بدندان گزي پُشتِ دست

وصیّتِ ششم آنکه * در کارها خفّت و شتاب زدگي ننماید بلکه بجانبِ تامّل و تانّي گراید * که مضرتِ تعجیل بسیار است و منفعتِ

صبر و سکون بیشمار * * مثنوي *

مکن در مهمّي که داري شتاب * ز راه تانّي عنان بر متاب
که نا کرده را میتوان کرد زود * چو شد کرده آنکه ندامت چه سود

زود

* وصیّتِ هفتم آنکه * بهیچ وجه عنانِ تدبیر از دست نگذارد *
واگر جمعی دشمنان بقصدِ وي متّفق گردند و صلاح دران بیند که
با یکی از ایشان ملاطفت باید ورزید که بسبب آن خلاصی ازان
متصوّر است فی الحال بران اقدام نماید * و بحکم اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ
بنای فریب ایشانرا به تیرِ مکر زیر و زبر گرداند * که عقلا گفته اند * بیت *

از دامِ مکرِ خصم بحیلت توان گریخت
قَدْ یُفْلَجُ اَلْحَدِیْدُ کَمَا قِیْلَ بِالْحَدِیْدِ

وصیّتِ هشتم آنکه * از اربابِ حقد و حسد احتراز کند و
بچرب زبانیِ ایشان مغرور نگردد * که چون نهالِ کینه درزمینِ
سینه نشانده شد ثمرهٔ آن جز ضرر و آزار تصوّر نتوان کرد * * نظم *
کینه بهر سینه که بنهاد رخت * دل شودش از پیِ آزار سخت
باتو رسد چرب زبانی کند * بر گذرد قصدِ نهاني کند

وصیّتِ نهم آنکه * عفو را شعار و دثارِ خود ساخته ملازمان را
باندک جریمه درمعرضِ خطاب و عتاب نیارد * که همواره اکابر به
آبِ عفو و مرحمت نقشِ جرائم از جرائدِ احوالِ اصاغر فروشسته اند
و دامنِ اغماض از روی شفقت بر بی ادبی و جرأتِ ایشان پوشیده

ز ابتدائی دَورِ آدم تا بعهدِ پادشاه
از بزرگان عفو بود است از فروِ دستان گناه

و چون از بعضی مقرّبان جنایت و خیانت ظاهر گردد و بعفوِ

سلطان مُستظهر شوند دیگر باره ایشان را از مشربِ عنایت سیراب گرداند تا در بیابانِ حرمان سرگشته و حَیران نگردند * * بیت *
آنرا که بدستِ لطف بر داشتهٔ * بنْواز و بیکبار مَیَفگن بر خاک
وصیّتِ دهم آنکه * گردِ آزارِ هیچکس نگردد * تا بطریقِ مکافات که و جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُهَا ضرری بوی لاحق نشود * بلکه بارانِ احسان برمفارقِ عالمیان بارد تا در رَوضهٔ اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ گلهای مُراد ببار آید * * قطعه *

نیک ار کنی بجای تو نیکی کنند باز
وربد کنی بجای تو از بد بتر کنند
امروز هستی از بد واز نیک بیخبر
روزی بود که ازبد و نیکت خبر کنند

وصیّتِ یازدهم آنکه * مَیلِ کاری که موافقِ طَور و لائقِ حال نباشد نفرماید * که بسیارکس کارِ خود گذاشته بمهمِّ نا مناسب اِقدام نماید و آنرا باِتمام نا رسانیده از کارِ خود بر آید * * بیت *

زاغي روشِ کبکِ دري می آموخت
آن دست نداد و راهِ او رفت ز دست

وصیّتِ دوازدهم آنکه * چهرهٔ حالِ خود را بحُلیهٔ حلم و ثَبات آراسته گرداند * که دلِ حلیم ملیح است * و نکتهٔ کَادَ الْحَلِیمُ اَنْ یَكُونَ نَبِیًّا حدیثِ صحیح * * بیت *
تیغِ حلم از تیغِ آهَن تیزتر * بل ز صد لشکر ظفَر انگیزتر
وصیّتِ سیزدهم آنکه * ملازمانِ امین و معتمد بدست آورده ازمردمِ خائن و غدّار اجتناب نماید * که چون مجاورانِ عَتَبهٔ سلطنت

بصفت امانت موصوف باشند - هم اسرار مملکت محفوظ ماند - وهم مردم از ضررِ ایشان ایمن گذرانند * و اگر عیاذاً بالله چهرهٔ حالِ ایشان به خالِ خیانت سیاه - و سخنِ ایشان نزدیکِ پادشاه بدرجهٔ اعتبار رسیده باشد - شاید که بیگناهی را در معرضِ تلف افگنند و نتائجِ بد عاجلاً و آجلاً بران مترتب گردد * * نظم *

خادمِ پادشه امین باید * تا دران ملک رونق افزاید
ور کند جانبِ خیانت رو * ملک ویران شود ز شومیٔ او

وصیت چهاردهم آنکه * از محنتِ روزگار و انقلابِ ادوار باید که غبارِ ملال بر دامنِ همتِ او نه نشیند * چه مردِ عاقل پیوسته بستهٔ بندِ بلا باشد و آدمیِ غافل در نعمت و راحت روزگار گذراند * نظم *

شیر را سلسله در گردن و روبه همه شب
فارغُ البال بر اطلال و دمن می گردد
عاقل از کلبهٔ احزان نه نهد پا بیرون
غافل از عینِ طرب گردِ چمن می گردد

و یقین داند که بی مظاهرتِ لطفِ ازل و فیضِ لم یزل سهمِ سعادت بهدفِ مراد نرسد * و از کثرتِ فضل و هنر بی معاونتِ قضا و قدر هیچ کار بر نیاید * بیت *

دولت نه باکتسابِ علم و هنر است * وابستهٔ احکامِ قضا و قدر است

و هر یک را ازین چهارده وصیت که یاد کردیم داستانیست مقرر و حکایتی معتبر * و اگر رای خواهد که بر تفاصیلِ آن حکایات و روایات اطلاع یابد بجانبِ کوهِ سراندیپ که قدمگاهِ ابو البشر است توجه باید فرمود * که این عقده آنجا خواهد کشود * و مطلوبِ کلی دران روضهٔ امانی

روی خواهد نمود * و اللّهُ مؤیّد بِوُصولِ المقصد و حُصولِ المقصود *
چون حکیم این فصلِ بر اصل بسمع خسرو رسانید * و این دُرجِ گوهر
که لآلیء معانی دَرو دَرج بود نثارِ فرقِ همّتِ پادشاه نمود - دابشلیم
اورا بنواخت * و آن صحیفه را بتعظیمِ تمام ببوسید و تمیمهٔ بازوي
شهریاري ساخت * و فرمود که گنجی که بمن نشان داده بودند
گنجِ اسرار است نه بدرهٔ درم و دینار - خزینهٔ معانی است نه گنجینهٔ
جواهر و لآلی * و مرا بحمدِ اللّه که از متاعِ دنیا آن مقدار هست که
احتیاج بدین زیادتي ندارم و ازروی همّت این محقّرِ یافته را
نا یافته می پندارم * لازم آنست که بشکرانهٔ این پند نامه که گنجِ
حقیقی همان تواند بود - آنچه ازین دفینه بدست آمده بر وجهِ
صدقه باربابِ استحقاق رسانند * تا هدیهٔ ثواب بروح با فتوحِ هوشنگ
پادشاه واصل گردد * و ما نیز بحکمِ اَلدَّالُّ عَلَی اَلْخَیْرِ کَفَاعِلِهِ
از تحفهٔ جزا بهره مند شویم * نوابِ حضرتِ پادشاه باشارتِ عالی
مجموعِ آن دفینه را از نقود و لآلی در راهِ رضای لا یزالی بمستحقان
رسانیدند * * بیت *

خاص ز بهرِ کرم آمد درم * بر گذرِ قافیه ایذک کرم

و چون ازین حال فراغتی روی نمود متوجّهِ دارُ الملک شده مسندِ
سلطنت را بشکوه شاهی مزیّن گردانید * و شب همه شب در اندیشهٔ
آن بود که بجانبِ سرانديپ عزیمت نماید که مقصود باتمام
پیوندد و مطلوب سر انجام پذیرد * و بر تفاصیلِ وصایا وقوفی تمام
حاصل کرده آنرا عُمدهٔ مملکت داري و رُکنِ بنای سلطنت
و شهریاری سازد * روزِ دیگر که آفتابِ نورانی چون یاقوتِ رُمّانی

از گوشهٔ کوهِ سراندیپ روی نمود * و چرخِ الماس گون خُردهٔ لعلِ پیکانی را بر اطرافِ جهان ریخت *                * بیت *

خورشید زر افشانیِ خود پیدا کرد * دُرهای شب افروزِ کواکب گُم شد

دابشلیم به فرمود تا از مقربانِ حضرت دو تن را که در صدقِ مُشاورت مُشارٌ اِلَیه - و در حسنِ تدبیر و موازرت مَدار علَیه بودند - بپایهٔ سریرِ اعلی حاضر گردانیدند * و بعد از اختصاص بعواطفِ خسروانه حالِ خیالِ شبانه با ایشان در میان نهاد * و فرمود که سَودای سفرِ سراندیپ در ضمیرِ من جای‌گیر شده * و داعیهٔ عزیمت و توجُّه بدان جانب عنانِ اختیار از قبضهٔ اقتدار بیرون برده * شما درین چه صلاح می اندیشید؟ و مصلحتِ این کار بر چه وجه می بینید؟ و من مُدّتیست تا عُقدهٔ مشکلات خود بسر انگشتِ تدبیر شما گشاده ام * و اساسِ مُهمّاتِ ملکي و مالي برای صواب نمای شما نهاده * امروز نیز آنچه مقتضای رای صائب و مصلحتِ فکرِ ثاقبِ شما باشد بموقف عرض رسانید * تا من نیز اطراف و جوانبِ آن را ملاحظه نموده هر تدبیری که رقمِ اتّفاق یابد آن را اصلُ الباب عمل سازم *                * بیت *

بنائی کار بر تدبیر باید * که بی تدبیر کاری بر نیاید

وُزرا فرمودند که جوابِ این سخن را بر بدیهه گفتن نشاید و در عزماتِ سلاطین و مهمّات ایشان تاملّی بسزا باید * که سخنِ نا اندیشیده چون زرِ نا سنجیده است * ع * سخن را بیندیش و آنگه بگوی * ما امروز و امشب درین باب اندیشه کنیم و نقد هر فکری را بر محکِ امتحانِ زنیم * آنچه از تخیّلات تمام عیار افتد فردا بشرفِ عرض رسانیم * دابشلیم برین معنی رضا داد *

روزِ دیگر بامدادِ پگاه بحضرتِ پادشاه حاضر شدند * و هریک بمقامی که مقرّر داشتند قرار گرفته گوشِ هوش باستماعِ فرمانِ سلطان گشادند * و بعد از اجازتِ سخن وزیرِ مهتر بزانویِ ادب در آمده وظائفِ دعا و ثنا بجا آورد و گفت که * * بیت *

ای جهانگیرِ جهان بخش که از حکمِ ازل
سلطنت تا به ابد بر تو مقرّر شده است

بنده را چنان بخاطر رسیده که اگرچه درین سفر اندک فائده متصوّر است امّا ارتکابِ مشقّت بسیار می باید کرد * و از راحت و فراغت و آسانی و لذّت بکلّی بر طرف شده دل بر مجاهدهٔ و ریاضت می باید نهاد * و بر ضمیرِ مُنیرِ پادشاهِ عالم گیر مخفی نیست که شررِ اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ شُعله ایست سینه سوز * و تیرِ دل شکارِ اَلْجَلَاءُ اَعْظَمُ الْبَلَاءِ ناوکیست جگر دوز * مردمِ دیده ازان بر سر آمده اند که از زاویهٔ خانه قدم بیرون نه نهند * و قطراتِ اشک ازان پایمال شده اند که در گوشهٔ کاشانهٔ خود قرار نگیرند * * بیت *

اندر سفر مشقّت و ذُلّ و ملامت است
گر هست خوشدلی و فرح در اقامت است

مردِ عاقل باید که راحت را به محنت بدل نکند * و لذّتِ نقد را بسودای نسیه از کف ندهد * و باختیار بر عزِّ اقامت ذُلِّ غربت را نگزیند * تا بوی آن نرسد که بدان کبوتر رسید * ملک پرسید که چگونه بوده است آن ؟

حکایت * وزیر گفت شنوده ام که دو کبوتر با یک دیگر در آشیانهٔ دمساز بودند و در کاشانهٔ همراز * نه از غبارِ اغیار بر خاطرِ ایشان

گردی - و نه از محنتِ روزگار در دلِ ایشان دردی * به آب و دانه قناعت کرده - و چون درویشانِ گوشه نشین طریقِ توکّل سپرده * یکی را بازنده نام بود و دیگری را نوازنده * و هردو شام و سحر باتّفاقِ یکدیگر نغماتِ موزون سرائیدندی * و گاه بیگاه بالحانِ روح افزا سجعهای گوناگون ترتیب کردندی * * بیت *

بیادِ روی بتی کُنجِ عزلتی داریم *بعشقش از همه عالم فراغتی داریم

روزگار بر موافقتِ آن دو یارِ غمگسار حسد برد * و چشمِ زخمِ زمانه بران دو همدمِ فرزانه کار کرد * * بیت *

فلک را غیر ازین خود نیست کاری * که یاری را جدا سازد زیاری

بازنده را آرزوي سفر پدید آمده - یارِ خود را گفت که تا کَی در یک آشیانه بسر بریم و در یک کاشانه روزگار گذرانیم * مرا آرزوي آنست که دو سه روزی در اطرافِ جهان بگردم * و فرمانِ عظیم الشّانِ قُلْ سِیْرُوا فِي الْأَرْضِ را کار بندم * که در سفر عجائبِ بسیار دیده می شود و تجارِبِ بیشمار بدست می آید * و بزرگان گفته اند اَلسَّفَرُ وَسِیْلَةُ الظَّفَرِ * شمشیر تا از غلاف بیرون نیاید در معرکهٔ مردان سرخ روی نگردد * و قلم تا در طریقِ سَیر از سر قدم نسازد نقشِ عباراتِ زیبا بر صفحهٔ وُجود ظُهور نیابد * آسمان که پَیوسته در سفر است از همه بالاتر است * و زمین که همواره در سکونست پایمال و لگد کوبِ هر عالی و دونست * * نظم *

بجِرمِ خاک و بگردون نگاه باید کرد
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مُربّئ مرد است و آستانهٔ جاه

سفر خزانهٔ مالست و اوستادِ هنر
درخت اگر متحرّک شدی زجای بجای
نه جَورِ ارّه کشیدی و نه جفای تبر

نوازنده گفت ای یارِ همدم تو مشقّتِ سفر نه کشیدهٔ و محنتِ غربت ندیدهٔ * نکتهٔ اَلْغُربَةُ کُربَةٌ بگوشِ جانِ تو نرسیده * وتُند بادِ اَلْفُرْقَةُ حُرْقَةٌ بر گلشنِ دلِ تونه وزیده * سفر درختی است که جز بارِ فراق میوهٔ نیارد * وغربت ابریست که جز بارانِ مذلّت قطرهٔ نبارد * بیت *
نمازِ شامِ غریبان غریب و بیچاره * نشسته بر سرِ راهی دلی بصد پاره
بازنده فرمود که اگرچه رنجِ غربت جان فرساست * امّا تفرّجِ بُلدان و مشاهدهٔ غرائبِ جهان راحت افزاست * و باز چون طبیعت با کُلفتِ سفر خو گرفت زیاده ازان متالّم نمی شود * و نفس بسببِ مشغولی باُعجوبهای ولایات از مشقّتِ راه چندان تاثیری نمی یابد

در غربت اگر خارِ جفاهست چه غم
* زین خار گُلِ مراد روید هردم

نوازنده گفت ای رفیقِ موافق! تفرّجِ اطرافِ عالم و تماشاي ریاضِ اِرَم با یارانِ همدم و دوستانِ محرم خوش آید * و چون کسي از سعادتِ دیدارِ رفیقان محروم شد پیداست که دردِ او بدان تفرّج چه مقدار درمان پذیرد ؟ و رنجِ اورا ازان مشاهده چه مایهٔ شفا پدید آید ؟ و من میدانم که دردِ فراقِ یاران و رنجِ هجرانِ دوستداران صعبترینِ همه دردهاست و سختترین همهٔ رنجها * * بیت *

فراقِ دوستان دیدن نشانی باشد از دوزخ
معاذَ اللّه غلط کردم که دوزخ زو نشان باشد

حالا بحمد اللهِ تعالی که گوشهٔ و توشهٔ هست پای فراغت در دامنِ عافیت کش و گریبانِ هوس بدستِ هوا باز مده * بیت *

بگیر دامن جمعیتی و فارغ باش * که سنگ تفرقهٔ دوران در آستین دارد

بازنده گفت ای مونسِ روزگار دیگر سخنِ هجر و فراق مگوی که یارِ غمگسار در عالم کم نیست * و هرکه از یاری ببرد چون بدیگری پیوندد غم نیست * اگر اینجا از وصلِ یاری باز مانم باندك فرصتی خود را بصحبت داداری دیگر رسانم * واین خود شنیدهٔ که گفته اند * بیت *

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار * که برّ و بحر فراخست و آدمی بسیار

توقّع دارم که من بعد دفترِ مشقّتِ سفر بر من نخوانی که شعلهٔ محنتِ مسافرت مرد را پخته سازد * و هیچ خام طبع سایه پرورد مرکبِ امید در میدانِ مراد نتازد * * ع *

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

نوازنده گفت ای یارِ عزیز این زمان که تو دل از صحبتِ یاران بر میداری - رشتهٔ موافقتِ دیرینه را قطع کرده با حریفانِ مجدد پیوند می توانی ساخت * و از مضمونِ سخنِ حکیم که * بیت *

یارِ کهن را بهیچ رو مده از دست

بهر حریفانِ نو که نیک نباشد

تجاوز می توانی نمود * سخنِ مرا در تو چه اثر خواهد بود * امّا * بیت *

بسی بکامِ دلِ دشمنان بود آنکس

که نشنود سخنِ دوستانِ نیک اندیش

سخن بر اینجا قطع نموده یکدیگر را وداع کردند * و بازنده دل از صحبتِ رفیق بر کنده بپرواز درآمد * ع *

چنانچه مرغِ مقیّد بیرون پرد ز قفس

برغبتی صادق و مَیلی تمام فضایِ هوا می پیمود * و کوه های بلند و بوستانهای فردوس مانند تفرّج می فرمود* ناگاه در دامنِ کوهی - که در بلندی با شرفهٔ فلکِ اعظم لافِ برابری زدی - و از عظمت تمامِ کُرهٔ زمین را در زیرِ دامنِ خود تودهٔ خاک شمردی - مرغزاری دید سَواد میذارنگِ او از روضهٔ مینو دلکشا تر* و نسیمِ شمالِ غالیه پیزش از نافهٔ مشکِ تتاری عطرسا تر * * نظم *

صد هزاران گلِ شگفته درو * سبزه بیدار و آب خفته درو
هر گلی گونه گونه از رنگی * بوی هر گل رسیده فرسنگی

بازنده را آن منزلِ خوش و ساحتِ دلکش پسند افتاد * و چون آخرِ روز بود همانجا بارِ سفر بکشاد * هنوز از رنجِ راه بر نیاسوده بود و دمی به آسایش و راحت نه زده - که بیک ناگاه فرّاشِ سبُک سَیرِ باد سایبانِ ابر در فضای هوا بر افراخت * و جهانِ آرمیده را بخروشِ رعدِ دل آشوب و نهیبِ برقِ سینه سوز نمودارِ غوغای قیامت ساخت * آتشِ صاعقه از یک طرف جگرِ لالهٔ داغدار می‌سوخت * و پیکانِ ژاله از طرفِ دیگر دیدهٔ نرگسِ بیدار بر هدفِ زمین میدوخت * * بیت *

سینهٔ کوه از سنانِ برق می شد چاک
و ز صدائی رعد می لرزید بر خود جِرمِ خاک

بازنده را در چندین وقت پناهی که از تیرِ بارانِ سحاب ایمن گردد نبود * و گوشهٔ که از صدمتِ زمهریر محفوظ ماند میسّر نمی‌شد* گاهی در زیرِ شاخی پنهان شدی و زمانی برگِ درختان را پناهی ساختی*

و هر ساعت آسیب ژاله و باران بیشتر می شد * و هر لحظه نهیب صاعقه و برق زیاده میگشت * * بیت *

شب تاریک و هول رعد و بارانی بدین تندی
کجا پروای ما دارند - سرمستان محفلها

القصّهٔ شبی بهزار غصه بروز آورد و بناکام بران بلای بی هنگام صبر کرد * هر دم از گوشهٔ آشیانه و مصاحبت یار فرزانه براندیشیدی * و آهِ سردِ بصد حسرت و درد از دلِ سوخته بر کشیدی * و گفتی *

* قطعه *

گر بدانستمی که فرقتِ تو * این چنین صعب باشد و دلسوز
از تو دوری نه جُستمی یکدم * وزتو غایب نبودمی یکروز

امّا چون طلیعهٔ تبا شیرِ صبح اثر کرد همان دم رقمِ ظلمتِ سحاب از صفحهٔ روزگار محو گشت * و از تابِ آفتابِ عالمتاب عرصهٔ زمین و ساحتِ زمان روشنائی گرفت * * بیت *

خنجرِ زر بر کشید از سوی خاور آفتاب
ساخت روشن ربعِ مسکون را سراسر آفتاب

بازنده بارِ دیگر به پرواز در آمد متردّد که بسوي خانه بازگردد - یا چون عزیمتی نموده فی الجمله دو سه روزی در اطرف عالم طوف نماید * دراثنای این حال شاهینِ تیز بالِ سخت چنگال که بر سر صید از شعاعِ آفتاب بزمین زودتر رسیدي - و وقتِ طیران بجانب بالا از نورِ بصر به فلک تیز تر پیوستی * * بیت *

گه حمله چون برق آتش نشان * گه سیر چون باد آتش نشان

قصدِ بازنده کرد * کبوترِ مسکین را چون نظر بر شاهینِ بی رحم افتاد

دلش طپیدن گرفت * و هر قوّتی و حرکتی که در اعضا و اجزای
او بود روی بحیزِ عدم آورد * * بیت *

چو شاهین بر کبوتر حمله آرد * بجز افتادگی چاره ندارد

بازنده چون باز خود را بستهٔ بندِ بلا دید از نصیحتِ یارِ وفادار بر
اندیشید * و بر فکرِ نا تمام و خیالِ نا موجّهِ خود وقوفی تمام یافت
( ع ) نذر ها کرد و عهد ها به نمود *
که اگر ازان مهلکه بسلامت بیرون آید و ازان ورطه بآسانی خلاص
یابد دیگر اندیشهٔ سفر بر خاطر نگذراند * و صحبتِ یارِ همدم که
چون اِکسیرِ اعظم جز در عرصهٔ عدم نشان نمیدهند مغتنم شمرده
بقیّةُ العمر نامِ سفر بر زبان نراند * بیت *

گر بارِ دگر دامنِ وصلت بکف آرم
تا زنده ام از چنگِ منت کس نرهاند

ببرکتِ آن حسنِ نیّت که منطوی بود بر مزیدِ جمعیّت فتحُ
البابي حاصل شد * درین محل که سرپنجهٔ شاهین او را در قبضهٔ
تصرّف می‌آورد از جانبِ دیگر عُقابی گرسنه که نسرِ طائر بر آشیانِ
فلک از آسیبِ چنگالِ او ایمن نبودی و بوقتِ گرسنگی حمل
وجدی را از مرغزارِ آسمان در ربودی * * بیت *

حمل از بیمِ او بر چرخ نتواند چرا کردن
مگر بهرامِ خون آشام هر روزش شُبان باشد

ببوی طعمه در پرواز آمده بود * چون صورتِ حالِ شاهین و کبوتر
مشاهده نمود با خود گفت - اگرچه این کبوتر نوالهٔ مختصر و لقمهٔ
محقراست - امّا في الجمله بدو ناشتائی می توان شکست * و نفسِ

تا شکیب را اندکی تسلّی می توان داد * قصد کرد تا کبوتر را از پیش شاهین درباید * قوّتِ سَبُعی که در نهادِ شاهین متمکّن است با آنکه در کفّهٔ عُقاب نبود توجّه اورا وزنی ننهاد * و با او در ترازو نشسته بمقامِ معارضه و مجادله درآمد * * بیت *

مرغ با مرغ جنگ در پیوست * او بصد حیله زان میانه برَست

هر دو بجنگِ یکدگر مشغول شدند * بازنده فرصت غنیمت شمرده خود را بزیرِ سنگی افگند * و در سوراخی که گنجشک اگر به تکلّف خواستی که بَوی در آید میسّر نشدی خود را جای کرد * و شبی دیگر با دلِ تنگ در زیرِ سنگ بسر برد * و بامداد که کبوترِ سفید بالِ صبح از آشیانهٔ سِپهر پر زدن گرفت * و زاغِ شبِ سیاه فام عنقا صفت از نظر نهان شد * * بیت *

بفالِ همایون چو طاوُسِ مِهر * خرامان شد اندر ریاضِ سِپهر

بازنده با آنکه از گرسنگی قوّتِ طَیَران نداشت بهر حال پر و بالی زدن گرفت * ترسان و هراسان چپ و راست نظر می کرد و پیش و پس را احتیاطِ تمام می نمود * ناگاه کبوتری دید دانهٔ چند پیشِ وی ریخته و هزار شعبده و نَیرنگ ازان صورت بر انگیخته * بازنده را لشکرِ جوع بر کشورِ بدن مستَولی شده بود چون جنسِ خود دید بی آنکه تامّلی کند پیش رفت * و هنوز دانه بحوصلهٔ او نرسیده پایش بستهٔ بندِ بلا گشت * * بیت *

دامِ شَیطانست دنیا دانه لذّتهای نفس
مرغِ دل را حرصِ دانه زود در دام افگند

بازنده به آن کبوتر عتاب آغاز نهاد ـ که ای برادر ما جنسِ

یکدیگریم و مرا این واقعه بسببِ جنسیّتِ تو دست داده * چرا مرا
ازین حال آگاه نکردي ؟وشرطِ مروّت و مهمانداري بجا نیاوردی؟ تا حذر
کردمی و بدین گونه در دام نیفتادمی * کبوتر گفت ازین سخن درگذر
که از قدر حذر سود ندارد و با قضا کوشش هیچ فائده نکند * بیت *
چون تیرِ قضا زشستِ تقدیر بجست * هرگز نکند رد سپرِ تدبیرش
بازنده گفت هیچ می توانی که ازین مضیقِ بلا راهِ مخلصی بمن
نمائی ؟و طوق منّتي تا قیامت در گردنِ من افگنی ؟ کبوتر گفت
ای سلیم دل اگر من حیلتی دانستمي خود را از بند مستخلص
گردانیدمی * و بدین نوع که مشاهده کردی مظلمه دارِ گرفتاری
مرغان نگشتمی * و نیک مانده است حالِ تو بدان شتر بچه که بعد
از رفتنِ بسیار مانده شد * و بزاری و خواهش مادر را گفت ای
نا مهربان چندان توقّف کن که نفسِ خود را راست کنم و یک
لحظه از ماندگی بر آسایم * مادرش گفت ای بی بصیرت نمی بینی که
سرِ مهار در دستِ دیگریست ؟ اگر مرا فی الجمله اختیاری بودي
پشتِ خود را از بار - و پای ترا از رفتار خلاص دادمی * قطعه *
شتر بچّه با مادرِ خویش گفت * پس از رفتن آخر زمانی بخفت
بگفت ار بدستِ منستی مِهار * ندیدی کسم بار کش در قطار
بازنده چون نا امید شد طپیدن آغاز نهاد و بجهدِ تمام قصدِ پرواز
کرد * چون رشتهٔ اُمیدش استحکام داشت رسنِ دام که بمرورِ ایّام
فرسوده شده بود گسیخته شد * و بازنده حلقِ خود را از حلقهٔ دام
خالی یافته بفراغِ بال بر پرید و روی بوطن نهاد * و بشادیِ آنکه از
چنان بندِ گران سنگ سُبک خلاص یافته بود غمِ گرسنگی بر داشن

فراموش شد * و در اثنای طیران بدیهی ویران رسید و بر گوشهٔ دیواری که متصل بکشت زاری بود قرار گرفت * کودک دهقان که نگهبانیٔ کشت زار کردی برسم گشت بر حوالیٔ آن دشت میگشت * چون چشمش بر کبوتر افتاد سوز سودای کباب دود از داش برآورد از روی دست مهرهٔ درکمان کروهه پیوست * بازنده ازان بازی غافل - و بجانب کشت زار و طرف صحرا و مرغزار مائل - که ناگاه از شعبدهٔ فلک حقه باز اثر ضرب آن مهره ببال آن شکسته بال رسید * از غایت هول و هیبت سرنگون شده بتنگ چاهی که در پای همان دیوار بود در افتاد * و آن چاهی بود که از غایت ژرفی فلک دولابی چون چرخ بر سر آن نمودي * و اگر رشتهٔ سیاه وسفید روز و شب برهم بافتندی بقعر او نرسیدي * * قطعه *

نه چاهي بدان سان مغاکی که قعرش
ازان سوی هفتم زمین بر گذشتی
فلک دورش ار خواستی تا بداند
بماندي و گرد مساحت نه گشتی

دهقان بچه چون دید که مطلوب در تنگ چاه است و رسن تدبیر از رسیدن بدان کوتاه - نا امید برگشت * و آن نیم کشته را در زندان عقوبت بگذاشت * القصه بازنده شبا روزی دیگر با دل خسته و بال شکسته در تنگ چاه بسر برد * و بزبان حال صفت عجز و آوارگی و صورت ضعف و بیچارگی بر خیال نوازنده عرض می کرد و می گفت * * غزل *

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

دیده را روشنی از خاکِ درت حاصل بود
در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعیِ من و دل باطل بود

بازنده روزِ دیگر بهر نوع که توانست و بهر حیلهٔ که دانست خود را بسرِ چاه رسانید * و نالان و غریوان چاشتگاه بحوالیِ آشیانهٔ خود رسید* نوازنده آواز جناحِ رفیق شنیده باستقبال از آشیانه بیرون پرید و گفت * * بیت *

منم که دیده بدیدارِ دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کارسازِ بنده نواز

چون بازنده را کنار گرفت اورا بغایت ضعیف و نزار یافت* گفت ای یارِ پسندیده کجا بودی ؟ و کیفیتِ احوال برچه منوال است ؟ بازنده گفت * * بیت *

درد عشقی کشیده ام که مپرس * زهرِ هجری چشیده ام که مپرس

آنچه از محنت و بلا و مشقت و عنا بر من گذشته * بیت *

آسوده شبی باید و خوش مهتابی * تا با تو حکایت کنم از هر بابی

خلاصهٔ سخن آنست که شنیده بودم که در سفر تجربه بسیار حاصل می شود * مرا باری این تجربه روی نمود که تازنده باشم دیگر سفر نکنم وتاضرورتی نباشد ازگوشهٔ آشیانه بیرون نروم* و باختیارِ خود دولتِ مشاهدهٔ دوستان را بمحنتِ مجاهدهٔ غربت بدل نکنم * بیت *

دگر مجاهدهٔ غربتم هوس نکند * که در مشاهدهٔ دوستان خوش است دلم

واین مثل بدان آورده ام تا حضرتِ بادشاه عالمیان پناه عزِّ حضر را بذلِّ سفر بدل نکند * و فراقِ یار و دیار که نتیجه اش جز نالهٔ زار

و دیدهٔ اشکبار نیست باختیار قبول نفرماید * * بیت *

هوای یار و دیارم چو بگذرد بخیال * شود منازلم از آبِ دیده مالامال

دابشلیم فرمود که ای وزیرِ ناصح اگرچه مشقّتِ سفر بسیار است منافع او نیز بیشمار است * چون کسی در غربت بورطهٔ محنت در افتاد مؤدّب و مهذّب گردد * و تجربها که مدّتُ العمربدان فائده توان گرفت حاصل آید * و بی شبه ترقّیِ کلّی در سفر روی می نماید خواه از راهِ صورت و خواه از روی معنی * نه بینی که پیاده بسفرِ شش منزل از فرزانگی مرتبهٔ فرزینه یابد ؟ و ماهِ سبکرو بسیرِ چهارده شب از منزلِ هلالی بدرجهٔ بدری رسد ؟ * بیت *

از سفر ها بنده کیخسرو شود * بی سفر ها ماه کی خوش رو شود

و اگر کسی بگوشهٔ مسکنی که دارد سرِ فروآرد و از محنت آبادِ وطن قدم بیرون نه نهد * از مشاهدهٔ عجائبِ بلادمحروم واز ملازمتِ اکابرِ عباد بی بهره ماند * بازرا ازان بر ساعدِ سلاطین جای مقرّر شده که سر بر آشیان فرود نمی‌آرد * وچُغد بواسطهٔ آن در پسِ دیوارِ خواری مانده که دل از ویرانه بر نمی دارد * * بیت *

چو شاهباز بجَولان درآی و سَیری کن
چو چُغد چند توان بود درپسِ دیوار

و یکی از مشائخِ کبار جمعی از مریدانِ خود را بدین رباعی بر سفر تحریص می فرمود * * رباعی *

هرکس که سفر کند پسندیده شود * درعَینِ کمال نورِ هردیده شود
پاکیزه تر از آب نباشد چیزی * یک جا که کند مقام گندیده شود

و اگرآن بازِ شکاری که با زغن بچکان بزرگ شده بود در آشیانِ

ایشان بماندی و در هوای سفر پرواز نکردی هرآینه بشرفِ تربیتِ
سلطان نرسیدی * وزیر اِستدعا نمود که کیفیّتِ آن صورت چگونه بود ؟
حکایت * رای دابشلیم فرمود که در اخبار شنیده‌ام که وقتی دو بازِ
تیزپرواز با یکدیگر دمساز بودند * واشیانهٔ ایشان بر قُلّهٔ کوهی واقع
شده بود که عُقابِ سپهر بقوّتِ طَیران بحَوالیِ آن نتوانستی پرید * و نسرِ
طائر با وجودِ بَاندی پروازی پیرامنِ آن نتوانستی رسید * بیت *

آن نه کوهی بود کورا بر زمین بودی نشان
آسمانی بود گوئی بر فرازِ آسمان

و ایشان بفراغِ بال در آن نِشیمن بسر می بردند و بدیدارِ یکدیگر
خوشدل و خرّم می گذرانیدند * * بیت *

نوای بُلبُل که با گُل در وصالی * غنیمت دان که بس فرخُنده فالی

بعد از مدّتی خداوندِ تعالی ایشان را بچّهٔ ارزانی فرمود * بواسطهٔ
شَغَفی که ایشان را بدیدارِ فرزند بود هر دو بطلبِ غِذا رفتندی *
و جهتِ جگر گوشه از هر گونه طعمه آوردندی تا باندک زمانی
قوّتش روی بترقّی نهاد * روزی وَیرا تنها گذاشته هر یک بجانبی
رفته بودند و در آمدنِ ایشان مهلتی واقع شده بود * باز بچه را جاذبهٔ
اشتها در حَرکت آمد جستنی آغاز نهاد و بهر طرفی مَیلی نموده
بکَرانهٔ آشیانه رسید * ناگاه از آنجا در افتاده روی به نشیبِ کوه آورد *
قضا را دران محل زغنی از اشیانهٔ خود بطلبِ طعمه که جهتِ
بچگان حاصل کند بیرون آمده بود و بر کمرِ آن کوه مترصّد نشسته *
نظرش بران بچهٔ باز افتاد که از بالا متوجّه پایان بود * بخیالش چنان
رسید که آن موشی است از چنگالِ زغنی خلاص یافته * ع *

* در کوزهٔ همه خیالِ رویت بینم *

بی تامّل در تاخت * و پیش از آنکه بر زمین رسد از روی هوا اورا گرفته به آشیانهٔ خود برد *و چون نیک در نگریست بعلامتِ چَنگال و مِنقار دانست که از جنسِ مرغانِ شکاریست * بحکمِ جنسیّت در دلِ وی مهری پَدید آمد * و با خود اندیشید که عنایتِ اِلٰهی در ضمنِ این حال باز توان یافت که مرا سببِ حیاتِ او گردانید * و اگر من دران محل حاضر نبودمی و این مرغک از بالای کوه بر زمین افتادی هر آینه همه اعضا و اجزای او از یکدیگر بریختی * و استخوانهایش به آسیبِ سنگِ عَنا آرد شده غباروار ببادِ فنا رفتی * و چون قضای ربّانی چنان اقتضا کرد که من واسطهٔ بقای او شوم انسب آنست که بافرزندانِ من در تربیت شریک باشد * بلکه اورا بفرزندی بردارم و در سِلکِ سائرِ اَولاد منتظم گردد * پس آن زغن از روی شفقت بتربیتِ او مشغول شد * و چنانچه با بچگانِ خود سُلوک کردی باو هَمان طریقه مسلوک داشتی * تا آن باز بچه بزرگ شد و گوهرِ اصلیِ ذاتیِ وی که * النَّاسُ مَعَادِنُ کمعادنِ الذَّهَبِ و الفِضَّة * بالش و نمایش آغاز نهاد * اگرچه تصوّرِ آن داشت که از فرزندانِ زغن است امّا هَیات و همّت و هَیبت خود را خلافِ ایشان میدید * بیشتر اَوقات در تحیُّر می بود که اگر من نه از ایشانم چرا درین آشیانم ؟ و اگر ازین خاندانم چرا در صورت و صفت برعکسِ ایشانم ؟

نی داخلِ این دایره دارم خود را
نی خارِجِ این جمع شمارم خودرا
آن بِه که ازین نیستی و هستیِ خویش

خوش بگذرم و باز گذارم خود را

روزی زغن با باز گفت ای فرزندِ دلبند ترا بغایت ملول می بینم و سببِ ملال بر من پوشیده است * اگر آرزوئی در دل داری با من بگوی تا در پیِ تحصیلِ آن باشم * و اگر مرادي در خاطرت می گذرد بی توقّف ظاهر کن تا بمقدارِ مقدور در اِتمامِ آن بکوشم * باز جواب داد که من نیز از خود اثرِ ملالتی در مي یابم و سببِ آن را نمیدانم و اگر میدانم گفتن نمی توانم * * بیت *

این طُرفه گُلی نگر که مارا بشگفت * نی رنگ توان نمود نی بوی نهفت

حالا مصلحت دران دیده ام که شرفِ اجازت ارزانی داری تا دو سه روز در اطرافِ جهان بگردم * شاید که به برکتِ حرکت غبارِ غم از صفحهٔ دلم زدوده شود * و چون خاطر بغرائب و عجائبِ امصار و اقطار مشتغل گردد یُمکن که صورتِ فرح در آینهٔ ضمیر پدید آید * زغن که آوازهٔ فراق شنید دود از نهادش بر آمد و گفت * بیت *

از فراقِ تلخ می گوئی سخن * هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن

فریاد بر آورد که ای فرزند این چه اندیشه است که کردهٔ؟ و این چه خیال است که پیش آوردهٔ؟ سخنِ سفر مگوی که دریائیست آدمی خوار و اژدهائیست مردم ربا * * بیت *

سَقَرِ اهلِ این جهان سفر است * زان سبب صورتِ سفر سقر است

بیشتر مردم که سفر اختیار میکنند بجهتِ تهیّهٔ اسبابِ معاش می تواند بود - یا بواسطهٔ آنکه در وطن بودنِ ایشان تعذّری دارد - و ترا هیچ کدام ازین دو واقع نیست * منّت خدایرا که گوشهٔ فراغتی هست و توشهٔ که بدان اوقات تواند گذشت میسّر است * و بر فرزندانِ

دیگر سر فرازی داری و همه بزرگی ترا گردن نهاده اند * با این همه تَعَبِ سفر اختیار فرمودن و راحتِ اقامت را ترک نمودن از طریقِ خرد دور می نماید * و دیر است که گفته اند * ع *

روزِ نیک از دست دادن نیست کارِ عاقلان

باز گفت آنچه فرمودی از روی مهربانی و شفقت است * امّا هرچند با خود فکر میکنم این گوشه و توشه فراخورِ حالِ من نیست * و در ضمیرِ من چیزها میگذرد که عبارت از ان قاصر است * زغن دانست که نکتهٔ کُلُّ شَیءٍ یَرْجَعُ اِلیٰ اَصْلِه ظهور کرده است * خود را از سرحدِ این سخن دور انداخت * و گفت آنچه من می گویم از مقامِ قناعت است و آنچه تو میگوئی از مرتبهٔ حرص * و حریص همیشه محروم باشد * و تا کسی قناعت نکند آسایش نیابد * وچون تو شکرِ نعمتِ قناعت نمی گذاری و قدرِ دَولتِ فراغت نمی دانی ترسم که بتو آن رسد که بدان گربهٔ حریص رسید * باز پرسید که چگونه بوده است آن ؟

حکایت * زغن گفت در روزگارِ پیشین زالی بود بغایت ضعیف حال * کُلبهٔ داشت تنگ تر از دلِ جاهلان و تیره تر از گورِ بخیلان * و گربهٔ با او مُصاحِب بود که هرگز روی نان در آئینهٔ خیال ندیده و از بیگانه و آشنا نامِ آش نشنیده * بهمان قانع بود که گاه گاه بوی موشی از سوراخی شنیدی - و یا نقشِ پای او بر روی تختهٔ خاک بدیدی * و اگر احیاناً بمددگاری بخت و مساعدت سعادت موشي بچَنگِ وی افتادی * ع * چون گدائی که گنج زر یابد * رخش از شادی برافروختی * و غمِ گذشته به شعلهٔ حرارتِ غریزی

بسوختی * وتا یکهفته کما بیش بدان مقدارِ غذا گذرانیدهي و گفتی

اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب

خویشتن را در چنین نعمت پس ازچندین عذاب

و بواسطهٔ آنکه خانهٔ پیرزن قحط سالِ آن گربه بود پیوسته زار و نزار بودی و از دور بشکلِ خیالی می نمودی * روزي از غایتِ بیطاقتی بزحمتی تمام بر بالاي بام برآمد * گربهٔ دید که بر دیوارِ خانهٔ همسایه مي خرامید * و بدستورِ شیرِ ژیان گام شمرده می نهاد * و از غایتِ فربهی قدم آهسته برمیداشت * گربهٔ پیرزن چون از جنسِ خود بدان تازگی و فربهی دید متحیّر شده فریاد برکشید که * ع *

باری خرامان میرسی آخر نگوئی از کجا ؟ تو بدین لطافت از کجائي ؟ و چنان می نماید که از ضیافت خانهٔ خانِ خطا مي‌ائي * این طراوتِ تو از چیست و این شوکت و قوّتِ تو از کجاست ؟ گربهٔ همسایه جواب داد که من ریزه خورِ خوانِ سلطانم * هر صباح بر درگاهِ شاه حاضر شوم و چون خوانِ دعوت بگسترانند جرأتی و جلادتی نمایم * وعلی الجمله از گوشتهای فربه و نانهای میده لقمهٔ چند دربایم * و تا روزِ دیگر مرفّهُ الحال بسر برم * گربهٔ پیرزن پرسید که گوشت فربه چگونه چیزي باشد و نانِ میده چه نوع مزه دارد ؟ من در مُدّتُ العمر جز شوربای پیرزن و گوشت موش چیزی ندیده و نخورده ام * گربهٔ همسایه بخندید و گفت بواسطهٔ آنست که ترا از عنکبوت فرق نمي‌توان کرد * و ابتداي جنسِ مارا ازین شکل و هیأت که تو داري عاري تمام است * و ازین صورت و صفت که از خانه بصحرا آوردهٔ ننگی بر دارم * * بیت *

از گربهٔ همین گوش و دُمی هست ترا
باقی همه عنکبوت را می ماند

و اگر تو بارگاهِ سلطان را به بینی و بوي آن طعام هاي لذیذ و غذاهاي موافق بشنوي یُمکن که سرّ یُحْیِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِیْم از پردهٔ غَیب بعرصهٔ ظهور آید و حیاتی تازه یابي * * بیت *

بوي محبوب که بر خاکِ اَحِبّا گذرد
چه عجب باشد اگر زنده کند عظمِ رمیم

گربهٔ پیرزن به تضرّعِ تمام گفت اي برادر مرا با تو حقّ همسایگی و رابطهٔ جنسیّت ثابت است * چه باشد اگر شرطِ مُروّت واُخوّت بجا آوري؟ و این نَوبت که میروي مرا با خود ببري * شاید که بدَولتِ تو نوائی یابم و از برکتِ صحبتِ تو بجائی رسم * * بیت *

سر مکش از صحبتِ صاحبدلان * دست مدار از کمرِ مُقبلان

گربهٔ همسایه را دل بر ناله و زاریِ او بسوخت و مقرّر کرد که این نَوبت بی او بر سرِ دعوت حاضر نشود * گربهٔ پیر زن از نویدِ این وعده جانی تازه گرفته از بام بزیر آمد و صورتِ حال با پیر زن بگفت * پیر زن نصیحت آغاز نهاد که ای رفیقِ مهربان بسخنِ اهل دنیا فریفته مشوَ و گوشهٔ قناعت از دست مده * که ظرفِ حرص جز بخاکِ گور پُر نشوَد و دیدهٔ آرزو جز بسوزنِ فنا و رشتهٔ اجل دوخته نگردد *نظم*

قناعت توانگر کند مرد را * خبر کن حریصِ جهان گرد را
خدا را ندانست و طاعت نکرد * که بر بخت و روزي قناعت نکرد

گربه را نه چنان سَوداي خوانِ نعمتِ سلطان در سر افتاده بود که داروي نصیحت اورا سود داشتی * * بیت *

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
به پیشِ مردمِ عاشق چو آب در غربال.

القصّه روزِ دیگر باتّفاقِ گربهٔ همسایه افتان و خیزان خود را بدرگاهِ سلطان رسانید * و پیش از انکه آن بیچاره برسد نصِّ صریح - الحریصُ محرومُ - لطیفهٔ بر انگیخته بود * وضُعفِ طالع آبِ حرمان بر آتشِ سَودایِ خامِ او ریخته * و سببش آنکه روزِ گذشته گربگان بر سرِ خوان هجوم کرده شور و شَغَب از حد گذرانیده بودند * و بفریاد و فغان مهمان و میزبان را بتنگ آورده * درین روز سلطان حکم فرموده بود که جماعهٔ تیراندازان با کمانهای طیّار گوشه در کمین ایستاده مترصّد باشند تا هر گربهٔ که مِهرِ وَقاحت در رویِ کشیده بمَیدانِ جُرأت درآید اوّل لقمهٔ که خورد پَیکانِ جگر دوز باشد * گربهٔ زال ازین حال بیخبر چون بوی طعام شنید بی اختیار شاهین وار بشکار گاهِ خوان روی نهاد * و هنوز پلّهٔ میزانِ اشتها به لقمهای گران سنگ وزنی نگرفته بود که تیرِ دل شگاف در سینه اش ترازو شد * * نظم *

چکان خونش از استخوان میدوید
همی گفت و از هَولِ جان میدوید
که گر رَستم از دستِ این تیر زن
من و موشِ ویرانهٔ پیر زن
نیَرزد عسل جانِ من زخمِ نیش
قناعت نکو تر به دوشابِ خویش

و این مَثَل بدان آوردم تا تو نیز گوشهٔ آشیانهٔ مرا غنیمت دانی و قدرِ طعمهٔ و لقمهٔ که بی‌مشقّتِ تو بهم میرسد بشناسی * و باندکی

قناعت نموده افزون طلبی نکنی * مبادا که بدان پایه نرسی و این مرتبه نیز از دست برود * بازگفت آنچه فرمودی محضِ نصیحت و عینِ مرحمت است * امّا بجزئیّات سر فرود آوردن کارِ عجائز تواند بود و بمجرّدِ اکل و شُرب قناعت نمودن از طباعِ بهائم * هرکه را باید که بر سریرِ بزرگی نشیند بطلبِ معالی بر باید خاست * و هرکه خواهد که تاجِ سرافرازی بر فرق نهد کمرِ جُست و جوی بر میان باید بست * همّتِ بلند بکارهای خسیس راضی نمی شود * و خِردِ ارجمند منازلِ اراذل را نمی پسندد * * بیت *

هیچ کسی ره سوی بالا نیافت * تا قدم از همّتِ والا نیافت
مرتبهٔ جوکه بر آئی بماه * کس نخورد شربتِ باران بچاه

زغن گفت این خیال که تو در سر داری بمجرّدِ پندار وجود نگیرد * و این دیگِ سودا بتمنّای بیحاصل بجوش نیاید * هیچ کار بی آنکه اسبابِ آن مهیّا باشد از پیش نرود * و هیچ نتیجه بی آنکه ترتیبِ مقدّمات کنند روی نه نماید * * بیت *

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسبابِ بزرگی همه آماده کنی

بازگفت قوّتِ چنگالِ من حصولِ میامنِ دولت را خوبترین سببی است * و سطوتِ منقارِ من یافتنِ مراتبِ رفعت را بهترین وسیلهٔ * مگر تو حکایتِ آن شمشیرزن استماع نفرمودهٔ ؟ که بدستیاریِ بازوی دلاوری داعیهٔ شاهی و سروری داشت * و آخرُ الامر خلعتِ همّتش بطرازِ سلطنت زینت یافت * زغن پرسید که این حال برچه منوال بوده است ؟

حکایت * باز گفت در قدیم الایام درویشی کاسب بود بمئونت عیال درمانده * و از غایت درماندگی هرگز حرفی از ورق نشاط نخوانده * و فائدهٔ حرفت او جز بخرج عیال وفا نکردی * و مکتسب پیشهٔ او از ترتیب نان و جامه فاضل نیامدی * عنایت ایزدی عزّ شانهٗ او را پسری گرامی کرامت فرموده * دلائل حشمت از جبههٔ او پیدا و علامت دولت از ناصیهٔ او هویدا * * بیت *

مبارک طالعی فرخنده فالی * بباغ خرمی زیبا نهالی

ببرکت قدوم او حال پدر سامانی پذیرفت * و بیمن وجود او دخل کسبش بر خرج افزونی گرفت * پدر قدم او را میمون دانسته بدان مقدار که مقدور وقت بود تربیتش می نمود * و پسر در کودکی سخن همه از تیر و کمان گفتی و بازی با سپر و شمشیر کردی * هر چند او را بمکتب بردندی از میان میدان سر بر زدی * و چندانچه تعلیم خطش دادندی میل به نیزهٔ خطّی نمودی * همواره از خط شمشیر حرف جهان گیری خواندی * و پیوسته از نقش سپر نیرنگ سر افرازی مشاهده کردی * * نظم *

چو ها و میم بنوشتی دبیرش * سپر با خود بودی در ضمیرش
الف با بی چنان میکرد تقریر * که با شکل کمان است و الف تیر

چون از مرتبهٔ کودکی بسرحد بلوغ رسید روزی پدرش فرمود که ای پسر همگی خاطر من بحال تو ملتفت است * و زمان جوانی به اوان طفولیت نسبتی ندارد * آثار شوخی و دلیری از صفحات احوال تو بغایت روشن است * می خواهم که پیش ازان که نفس بد اندیش ترا در مهلکهٔ شهوت افگند حصار استوار - من تزوج فقد احصن

نصفِ دبیزه - قرارگاه تو سازم * و حالا دست پیمانی فراخورِ حال ترتیب کرده ام تا از قبیلهٔ که کفوِ ما تواند بود کریمهٔ را در سلکِ ازدواج تو کشم * تو درین چه صلاح می بینی ؟ پسر گفت ای پدرِ بزرگوار آن را که من می خواهم دست پیمان آماده کرده ام و کابینِ او نقد نهاده * شمارا دران باب تکلیفی نمی نمایم و از شما مددی و اعانتی توقّع ندارم * پدر فرمود ای پسر مرا از حالِ تو وقوفی تمام حاصل است چندان استظهاری که ترتیب دست پیمان بقاعده توانی کرد نداری * آنچه می گوئی مرتّب ساخته ام از کجا است؟ و عروسی که خواستگاری می کنی کدام است ؟ پسر به خانه رفت و شمشیری بیرون آورد صد بار از غمزهٔ خوبان خونخوار تر- و بهزار درجه از دندانِ عقیق لبان گوهر دارتر* آنگه گفت ای پدر بدانکه من عروسِ ممالک را خطبه خواهم کرد و مخدّرهٔ سلطنت را در عقد خواهم آورد * و اورا دست پیمان به از تیغِ تیز و کابین بهتر از خنجرِ خون ریز نیست * * بیت *

با بخت نیک هیچ کسی را ستیز نیست
مهرِ عروسِ مُلک بجز تیغ تیز نیست

و چون همّت آن جوان بر حصولِ سلطنت مقصور بود در اندک زمانی عرصهٔ مملکت فرا گرفت * و بضربِ تیغ عالم گیر اکثرِ ممالکِ آفاق را مسخّر گردانید * و ازاینجا گفته اند * * بیت *

عروسِ ملک نسازد مگر بداماد‌ی * که اوّل از گهرِ تیغ داد کابینش

و این مَثَل را برای آن آوردم تا بدانی که آنچه اسبابِ دولت تواند بود مرا آماده است * و توفیقِ ایزدی ابوابِ سعادت مددی

بر روی حالِ من کشاده * و من نیز امیدوارم که عنقریب بمطلوب خود برسم و دستِ مراد درگردنِ مقصود آورم * حالا بافسون و افسانهٔ کسی ترکِ این حال نخواهم کرد و ازین خیال نخواهم گذشت

* ع * * ما از سرِ این کو بملامت نرویم *

زغن دانست که آن مرغِ عالی همّت برشتهٔ حِیَل در دام نخواهد افتاد وبدانهٔ مکر و فریب صَید نخواهد شد * بضرورت اجازتِ سفرش داد و داغِ مفارقت بر سینهٔ ریش نهاد * باز زغن را با بچگان وَداع نموده از اشیانه پرواز کرده متوجّهِ اَوج شد * و بعد ازماندگی بسرِکوهی فرود آمده دیدهٔ تماشا بهر طرف میکشاد * ناگاه کبکِ دریئی دید در عَینِ جلوه گری خرامیدن آغاز کرده * از صدای قهقهه اش غُلغُله در اطرافِ کوه پیچیده * باز از طبعیتِ خود رغبتی بشکارِ کبک دریافت وبیك حمله حَوصله را از گوشتِ سینهٔ او که مرغوبِ طبع بود پُر ساخت * گوشتی یافت بدان مذابه که لذّتِ چاشنیِ او با شربتِ حیات برابری کردی * و لطافتِ مزهٔ آن با ذَوقِ نعمتِ خوشکوارِ وَ لَحمِ طَیرٍ مِمّا یَشْتَهُونَ دمِ مساوات زدی * و چون مدّتُ العمر بدان مزه گوشتی نچشیده بود گفت * * بیت *

سرتا بپای تو همه مطبوعِ طبعِ ماست
گویا برای خاطرِ ما ت آفریده اند

پس بخود اندیشید که از فوائدِ سفر همین بس است که عُجالةُ الوقت را از غذاهای نا ملایم خلاص یافته بطعمهائی که مقبولِ خاطر است اِلتذاذی حاصل می شود * واز آشیانهٔ تیره و تنگ و مصاحبان دنی وبی همّت برمواضعِ مرتفعه ومنازلِ عالیه اِشرافی دست میدهد

طبیعت

* ع * وین هنوز اوّلِ آثارِ جهان افروزیست *

تا بعد ازین چه لطیفه‌از زاویهٔ غیب بعرصهٔ شهادت خواهد آمد ؟

* ع * تا خود قدر ازپردہ چه آرد بیرون ؟ *

پس بازِ تیز پرواز چند روزی بفراغتِ خاطر طَیران می نمود و به نشاطِ بال شکارِ کبک و تیهو می کرد * تا روزی بر سرِ کوهی نشسته بود در دامنِ آن کوه جمعی سواران دید صفِ شکار آراسته و مرغانِ شکاري بصَیدِ طُیور در اهتزاز آمده * نظم *

دران دشت از صدائی طبلکِ باز * همه مرغانِ صَید افگن بپرواز
ز یکسو جرّه بازانِ سبُک خیز * بخونِ صَید کرده چَنگ را تیز
و زان جانب دگر شاهین بتاراج * ربوده نقدِ جان از کبک و دُرّاج

و آن پادشاهِ همان ولایت بود که با ملازمان برسمِ شکار بیرون آمده بود * وچراگاه ایشان درپایانِ همان کوه دست بهم داده * دراثنای این حال بازي که برساعدِ شاه بود پرواز کرده قصدِ صَیدی نمود * واین بازِ بَلند همّت نیز بشکارِ او عزم کرده فی الحال از پیشِ وي در ربود * شاه را که نظر بر تیزپروازی و ربایندگیِ وی افتاد دلش بستهٔ او شد * و مثالِ عالی شرف اصدار یافت تا صیّادانِ چابک دست بلطائفُ الحِیَل حلقهٔ دام در حلقِ وي افگندند و بر هنمونیِ دَولت بشرفِ خدمتِ پادشاه رسید * نظرِ عاطفتِ پادشاهي با قابلیتِ ذاتي و استعدادِ فطریِ او مجتمع گشته اندک فرصتي را بمساعدتِ سعادت بر ساعدِ شهریاري‌جاي قرارش مقرّر شد * و بوسیلهٔ همّتِ بلند از حضیضِ دنائت و خواري باَوجِ حُرمت و کامگاری رسید *
واگر در همان‌منزل که اوّل اقامت نموده با صحبتِ زاغ و زغن در

ساختی و بواسطهٔ سفر اطرافِ دشت و اکنافِ صحرا را نه پیمودی
و صولِ او بدین درجه و ترقیِ او بدین مرتبه از قبیلِ محالات بودي *
و این مَثَل بجهتِ آن ایراد کردم تا معلوم شوَد که در سفر ترقیاتِ
تمام دست می دهد * و آدمي را از اسفلُ السّافلینِ خمول و رَذالت
باَعلی عِلّیینِ قُبول و جلالت می رساند * * قطعه *
بهارِ دل سفر باشد که از وي * خلائق را گلِ مقصود بشگفت
سفر کن تا مرادِ خویش یابی * که فَامْشوا فی مَناکِبِها خدا گفت
و چون سخنِ دابشلیم باَ تمام رسید و زیرِ دیگر پیش آمده مراسمِ
دعا گوئي بجا آورد * و گفت آنچه حضرتِ شهنشاهي ظلِّ اِلٰهي
در بیانِ سفر و فوائدِ آن فرمودند - ازانجمله نیست که شایبهٔ شُبهت
پیرامنِ آن تواندگشت * فامّا بر خاطرِ بندگان میگذرد که ذاتِ مَلَکي
ملکاتِ سلطان را - که راحتِ عالمیان وابستهٔ سلامتِ آنست -
مشقّتِ سفر اختیارکردن - و از رَوضهٔ جان فزاي عِشرت ببادیهٔ دلگیرِ
اَلم و محنت انتقال نمودن - از روِشِ حکمت دور می نماید * دابشلیم
گفت ارتکابِ مشقّت کارِ مردانِ مرد و پیشهٔ شیرانِ بیشهٔ نبرد است *
و بی شُبهه تا دامنِ عشرتِ سلاطین بخارِ اَذیت آویخته نشوَد
ضُعَفاي رعیّت را در گُلستانِ فراغت گلِ رفاهیت نشکفد * و تا پاي
همّتِ ملوک بادیهٔ بلیّت نه پَیماید سرِ درویشانِ بی سامان ببالینِ
راحت نرسد * * بیت *
نیاساید اندر دیارِ تو کس * چو آسایشِ خویش خواهي و بس
بدانکه بندگانِ خدا دو قسم اند یکی مُلوک که ایشان را عِزِّ تمکینِ
مملکت و فرمان فرمائی داده اند * و دیگر رعیّت که ایشان را شرفِ

امن و استراحت بخشیده اند * این هردو قسم یکجای اجتماع نپذیرد یا راحت اختیار باید نمود و عنانِ دولت بگذاشت - یا بهمان عزتِ سلطنت بباید ساخت و دست از لذّت و فراغت باز داشت

آنکه او پا بر سرِ ناز و تنعم مي نهد
روزگارش در جهان سردار و سرور میکند
پادشاهي درچمن دادندگل را زآنکه گل
با وجودِ نازکي از خار بستر میکند

و حُکَما گفته اند - الجِدُّ وسیلةُ الجَدِّ - جِد و جَهد نمودن طالب را بسر منزلِ بخت رساند * و بیابانِ مجاهده را بقدمِ وفا قطع کردن جمالِ مقصود را بنظرِ مشاهده درآرد * حصولِ آمال متعلّق است بر کوبِ اهوال * * بیت *

کمر سلطنت نشاید بست * هر کرا رغبتِ تن آسانی است

هر که درمَیدانِ همّت علَمِ جَهد بر افراشت * و در ارتکابِ محنت ها صفتِ تن آسانی و فراغت را دوست نداشت * هر چند زود تر بمقصد رسید * و روي مقصود بدید؛ مراد بدید * چنانچه آن پلَنگ که آرزوي استیلا بر بیشهٔ فرح افزا داشت - ببرکتِ جد و جَهدي که از وی بوقوع انجامید - و بمَیامنِ تحمّلي که بر مُقاساتِ شدائد و مکارِه داشت - اندک فرصتی را نقاب تعویق از چهرهٔ مرام بر افتاده دستِ امید بدامنِ مطلوب رسانید * وزیر درخواست نمود که این صورت بر چه وجه بوده است ؟

حکایت * راي دابشلیم گفت که در حوالیِ بصره جزیرهٔ بود بغایت خوش‌هوا و بیشهٔ درنهایتِ لطافت وصفا * چشمهای زُلال از

هر طرف روان *و نسیمِ روان بخش از هر جهت وزان * * نظم *

درختان سر اندر سرِ یکدگر * بران جلوهٔ گر میوهٔ نغز و تر

نهالش ز طوبی دلاویز تر * گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

و از غایتِ نزاهت آنرا بیشهٔ فرح افزا گفتندی * و پلنگی بران بیشه مستولی بود که از هیبتِ او شیرانِ شرزه گام دران کنام نیارستندی نهاد * و از شکوهِ او سباع و وحوش اندیشهٔ آن بیشه پیرامونِ خاطر نتوانستندی گذرانید * * نظم *

چو بر خارا زدی از خشم دُنبال * فگندی شیرِ چرخ از بیمِ چنگال

بران راهی که او یکدم نشستی * گذارِ خانق تا سالی به بستی

مدّتها دران بیشه بمرادِ دل گذرانیده بود و صورتِ نا کامی در آینهٔ روزگار ندیده * بچهٔ داشت که عالمِ روشن بروی او دیدی و روشنائی دیده در ملاقاتِ آن قرّةُ العَین مشاهده نمودی * داعیه داشت که چون آن بچه بسال بر آید و دندان و چنگال بخونِ هزبران بیالاید - آیالتِ آن بیشه بقبضهٔ تصرّفِ او باز گذارد و بقیّةُ العمر درگوشهٔ قناعت بفراغت بگذراند * هنوز بر نهالِ آرزو شگوفهٔ مراد نشگفته که خزانِ اجل میوهٔ باغِ حیاتش ببادِ تاراج بر داد * * ع *

* ای بسا آرزو که خاک شده *

و چون این پلنگ به پنجهٔ شیرِ اجل گرفتار شد سباعی چند که از قدیمُ الایّام آرزوی آن بیشه داشتندی بیکبار در حرکت آمده قصدِ استخلاصِ آن کردند * پلنگ بچه دید که طاقتِ مقاومت ندارد جَلا اختیار کرد * ومیدان سباع نزاعی عظیم واقع شده شیری خون ریزِ شور انگیز بر همه غالب آمد * وآن فرح فزای بهشت آسا را به تغلّب

در حیزِ تصرف آورد * و پلنگ بچه روزی چند در کوه و بیابان سر گردانی کشیده خود را به بیشهٔ دیگر رسانید * و با سباعِ آن موضع دردِ دلِ خویش باز نموده در تدارکِ این خلل مدد طلبید * ایشان از استیلای آن شیرِ شکاری و تهورِ آن هزبرِ کار زاری وقوف یافته از امداد و اعانت ابا نمودند * و گفتندای بیچاره منزلِ تو حالا بتصرفِ شیری است که مرغ از صولتِ او بالای آن بیشه نیارد پرید * و پیل از دهشتِ او پیرامنِ آن صحرا نتواند گردید * مارا قوتِ جنگ و تحملِ دندان و چنگِ او نیست * و تو نیز با او در مقامِ مقابله و مقاتله نتوانی بود * رای ما اقتضای آن میکند که هم رجوع بدرگاه او نمائی و بصدقِ تمام گردِ خدمتِ او بر آئی * * نظم *

تنی را که نتوانی از جای برد * ببر خاشِ او پی نباید فشرد
همان بِه که باو مدارا کنی * بنالی و عذر آشکارا کنی

پلنگ بچه را این سخن معقول افتاد * و صلاحِ حال دران دید که ملازمتِ شیر اختیار کند و حسبُ المقدور وظائفِ خدمت بتقدیم رساند * پس نکتهٔ - العَودُ احمدُ - را کار بست * و بوسیلهٔ یکی از ارکانِ دولت بشرفِ خدمتِ شیر رسید * و منظورِ عواطفِ خسروانه گشته بمهمی که لائقِ همتِ او بود نامزد شد * پلنگ دامنِ خدمتگاری در کمرِ هوا داری استوار کرده بنوعی آثارِ کفایت و کار گذاری بظهور می رسانید که ساعت بساعت موجبِ ازدیادِ تقرب و مزیدِ تلطف می شد * تا حدیکه محسودِ ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت گشت * و باوجودِ آن هردم جد و جهدِ او در ملازمت بیشتر بودی * و هرلحظه دراتمامِ مصالحِ ملک سعی زیادت نمودی * بیت *

جدّ و جهدِ کسی که بیشتر است * کارش از کارِ جمله پیشتر است
وقتی شیر را مهمِ ضروری در بیشهٔ دوردست سانح شد * و دران زمان تنورِ فلک سَیر در تاب بود * و عرصهٔ دشت و کوه چون کورهٔ آبگینه گران در التهاب * از غایتِ حرارتِ هوا مغزِ جانوران در استخوان بجوش آمدی * و سرطان در میانِ آب چون ماهي برتابه بریان شدي * * نظم *

اگر ابر ناگه شدي قطره بار * ز تابِ هوا قطره گشتی شرار
وگر در هوا مرغ کردي گذر * چو پروانه اش سوختي بال و پر
ز بس کافتاب از هوا یافت تاب * دلِ سنگ میسوخت بر آفتاب

شیر با خود تامّل می کرد که در چنین وقتی که صدف در قعرِ دریا چون مرغ برباب زن بریان میشود - و سمندر از خوفِ تابِ آفتاب قدم از میانِ آتش بگذار نمی نهد - بدین نوع مهمّی روي نمود * از ملازمان که تواند بود ؟ که بارتکابِ محنت متاثّر نشده و از حرارتِ هوا اندیشه نا نموده بدین مهم اقدام تواند کرد * در اثنای این تفکّر پلنگ بصفِ ملازمان در آمد و ملک را اندیشناک دید * ازانجا که وفورِ شفقت و کمالِ درایتِ او بود نزدیکِ سریرِ سلطنت آمده باستفسارِ موجباتِ آن تامّل جرأت نمود * و صورتِ واقعه معلوم کرده کفایتِ مهم بر ذمّهٔ اهتمام گرفت * و شرفِ دستوری یافته با جمعی ملازمان متوجّه شد * نیم روز را بدانجا رسیده بسر انجامِ مَهام قیام نمود * و علی الفور که کارش بموجبِ دل خواه قرار یافته بود عنانِ مراجعت بر تافت * خواص و نُدما که در رکابِ دولتش منتظم بودند متّفقُ الکلمه بعرض رسانیدند - که در چنین گرما این همه راه باقدامِ اهتمام پیموده شد

و اکنون که مهم کفایت یافته - و بهیچ نوع دغدغه نیست - و تقربِ شما نیز در حضرتِ اعلی روشن شده که تا چه غایت است - اگر زمانی در سایهٔ درختی استراحت فرمائید - و بشربتِ آبِ خُنُک زبانهٔ آتشِ عَطَش را تسکینی دهید - همانا که از مصلحت دور نخواهد بود * * بیت *

آسوده باش و بارِ مشقّت فزون مکش
بگشا میان که رنجِ جهان را کناره نیست

پلنگ تبسّمی کرد و گفت بزرگي و تقربِ من بحضرتِ پادشاه عَلَمی است که بجِدّ و جَهد برافراخته ام - پسندیده نباشد آنرا بکاهلي و بطالت سرنگون ساختن * و بنائي که بسعيِ جمیل ارتفاع یافته نیکو نبود بخویشتن داري وتن آساني با خاک برابر کردن * بی تحمّلِ رنجي به تحمّلِ گنجی نتوان رسید * و بی شرکتِ خارِ دل آزار از تماشاي گلزار تمتّع نتوان یافت * * قطعه *

کسی بگردنِ مقصود دست حلقه کند * که پیشِ تیرِ بلاها سپر تواند بود
به آرزو و هوس بر نیاید اینمعني * به آبِ دیده وخونِ جگر تواند بود

مُنْهِیان این خبر را به شیر رسانیدند - وصحیفهٔ این صورت از دیباجه تا خاتمه فرو خواندند * شیر سرِ تحسین در جنبانید * و فرمود که سرداری را چنین کسي زیبد که سر از گریبانِ مشقّت بر آوردن تواند * و رعیّت در زمانِ عدلِ سرفرازي آسوده تواند بود که سر بر بالینِ آسایش نه نهد * * نظم *

ازان شاه آسایش آید پدید * کزآسایشِ خود تواند برید
خُنُک آنکه آسایشِ مرد و زن * گزیند برآسایشِ خویشتن

پس پلنگ را طلبیده و باکرامِ تمام اختصاص داده ایالتِ آن بیشه بدو تفویض فرمود * و جای پدر بد و ارزانی داشته منصبِ ولی عهدی خود نیز با آن اضافت کرد * و فائدهٔ این مَثَل آنست تا معلوم کنی که هیچ کس را بی تگاپوی سعیِ بلیغ آفتابِ مراد از مشرقِ امید طالع نشده * و بی جُست و جوی کامل مقدّمهٔ رجا نتیجهٔ حصولِ مقصود نداده * * بیت *

نا برده رنج گنج میسّر نمی شوَد * مزد آن گرفت جانِ برادر که کار کرد

و چون درین سفر مقصود طلبِ علم است عزمِ جزم کرده ام * و پای جَهد در رکابِ عزیمت آورده * بمجرّدِ تصوّرِ رنجی که در ذهاب و ایاب برسد صحیفهٔ توجّهِ من رقمِ نسخ نخواهد یافت * و شهسوارِ همّتِ عالی عنان ازین صوب برنخواهد تافت اِنَّ ذٰلِکَ لَمِن عَزْمِ الاُمُورِ * بیت *

شه که بعزمِ دُرست پای نهد در رکاب
نیست عجب چرخ را گر رَوَد از کف عنان

چون وُزَرا دانستند که زَوَاجِرِ نصیحت مانعِ عزیمت نخواهد بود با رای شاه همداستان شده به تهیّهٔ اسبابِ ارتحال اشتغال نمودند * و شرائطِ مبارک بادِ سفر بادا رسانیده بتکرارِ این بیت غُلغُله از گنبدِ دوّار در گذرانیدند * * بیت *

کردهٔ عزمِ سفر لطفِ خدا یارِ تو باد * همّتِ اهلِ نظر قافله سالارِ تو باد

پس رای دابشلیم اَزِمّهٔ امورِ جُمهور بکفِ کفایتِ یکی از ارکانِ دَولت که محلِّ اعتماد بود سپرد * و در بابِ رعایتِ رعایا و حمایتِ برایا وصیّتی چند که طِرازِ لباسِ سلطنت تواند بود بگوشِ هوشِ او فرو خواند * و از جمله آنکه * * نظم *

ملک شد آئینهٔ اسکندري * تا تو رخ خویش درو بنگری
روی تو زیبا ننماید مگر * زنگ تعدّی بری از وی بدر
ملک فروزی چو سحر پیشه کن * وز نفس صبحدم اندیشه کن
ناوک مرد افگن صد تیرزن * آن نکند که آهِ یکی پیر زن

و چون خاطرش از کارِ مملکت فراغتی یافت با جمعی خواص خدم روي براهِ سراندیپ نهاد * مانندِ ماه منزل بمنزل قطع میکرد * و چون آفتاب از شهر بشهر انتقال می‌فرمود * و در هر مرحله بتجربهٔ و از هر قافله بفائدهٔ اختصاص مي يافت * تا بعد از پیمودنِ مراحلِ برّو بحر - و کشیدنِ شدائدِ سرد و گرم - اطرافِ سراندیپ بروي ظاهر شد * و نفحاتِ روائحِ آن دیار بمشامِ شاه رسید * * بیت *

بوئي خوشِ توهرکه زبادِ صبا شنید * ازیارِ آشنا سخنِ آشنا شنید

بعد ازانکه دو سه روزی در شهرِ سراندیپ از رنجِ راه برآسود * اثقال و احمالِ زیادتی آنجا گذاشته با دو سه تن از محرمان روي بکوه نهاد * و چون به اعالیِ کوه برآمد سرفرازي دید سایهٔ دامنش برآفتاب افتاده و شعاعِ تیغش خنجرِ مرّیخ را روشنی داده * نظم *

بقد چون چرخِ اطلس رفته والا * ملمّع کرده اطلس را بخارا
چو با خنگِ فلک هم تنگ گشته * به تندی قلهٔ او در گذشته
فلک از تیغِ هم چون آهنِ او * نموده سبزهٔ در دامنِ او

از هر طرف مرغزاری بانواعِ ریاحین آراسته * و بهرجانب بوستانی از نزهت اباد ارم نشان داده * قطعه *

سبزه زارش را ثمرهائی زبرجد برکنار
کوهسارش را کمرهائی مرصع برمیان

با نهالِ جویبارش شاخِ طوبی متّصل
وز نسیمِ بوستانش باغ جنّت بوستان

دابشلیم بهر گوشه طوفی می‌نمود و مقاماتِ متبرّکه را طوافی میکرد * در اثنای تردّد نظرش بر غاری افتاد که سوادِ آن با نورِ دیده برابری کردی * و سرِّ اَلنّورُ فی السَّواد از تاریکیِ او روشن شدی * از مجاورانِ آن منازل باستفسار تمام معلوم فرمود که آن مسکنِ حکیمی است که اورا بیدپای خوانندی یعنی طبیب مهربان * و از بعضی اکابرِ هند استماع افتاده که نام او پیل پای است که بهندی هستی پات خوانند * و او مردی بود بر مدارجِ دانش ترقّی نموده * و جوهرِ نفسِ ناطقه را بزیورِ فضائل تحلیه کرده * و دران اوقات از صحبتِ خلائق اعراض فرموده * و باندک کفافی قانع شده - دیده از علائقِ دنیا بر دوخته * و خاشاکِ اخلاقِ ناپاک را بشعلهٔ اتشِ ریاضت سوخته - دیدهٔ بیدارش از فرطِ شب زنده داری چهرهٔ خواب ندیده * و گوشِ هوشش از غایتِ پرهیزگاری جز ندای اللّهُ یَدْعوا اِلیٰ دارِ السّلام نشنیده * * نظم *

دمش گنجینهٔ تحقیق بیزان * جبینش آفتابِ صبح خیزان
بهر حرفی فلک را کیسه پرداز * بهر کاری قضا را محرمِ راز

دابشلیم به آرزوی ملاقاتش زمانی به بیرونِ غار بایستاد * و بزبانِ حال از باطنِ آن صاحب‌کمال استجازتِ زیارت فرمود * پیرِ روشن دل بالهامِ غیبی و اعلامِ لا ریبی بر ضمیرِ شاهِ عالم‌گیر اطّلاع یافته صدای اُدخُلوها بِسلامٍ آمِنین درداد * * مثنوی *

شه دران غارِ حکمت آئین شد * غار ازو نقش خانهٔ چین شد

خدمتِ پیر را میان بر بست * کمرِ بندگي بجان بر بست
نگاه کرد برهمنی دید قدمِ تجرید در عالمِ تفرید نهاده * و شقّهٔ علمِ
حقائق را در میدانِ دقائق جلوه داده * سیرتِ مَلَکي درصورتِ بشري
او ظاهر * و نظافتِ جسمش بر لطافتِ روح برهانی باهر * رای
بفراستِ دانست که مقصودِ خود ازو خواهد یافت * و به یمنِ نفسِ
او بمرادِ خویش خواهد رسید * به اَدَبی تمام متوجّه شد * و چون نزدیکِ
برهمن رسید شرطِ تحیّت بجای آورده بلوازمِ خدمت قیام نمود *
برهمن بعد از ردِّ جوابِ سلام و اقامتِ مراسمِ اکرام بنشستن اشارت
فرمود * و از رنج راه پرسیده سببِ قبولِ کُلفتِ سفر و ترکِ راحتِ
حضر استفسار کرد * دابشلیم قصّهٔ خواب وگنج و وصیّت نامه وحوالهٔ
اتمامِ آن بسراندیپ ازمطلع تامقطع بازگفت * برهمن تبسّمی فرموده
گفت آفرین بر همّتِ پادشاهی باد که در طلبِ دانش تحمّلِ
این همه مشقّت نماید * و برای آسایشِ مظلومانِ رعیّت و آرامشِ
محرومانِ بریّت اصنافِ محنت و بلیّت قبول فرماید * نظم *
ای خوشت آئینِ جهان داشتن * ملک بدین گونه توان داشتن
بیخِ نهالی که تو آبش دهی * میوهٔ شاخش نبود جز بهي
آ نگه برهمن سرِ دُرجِ اسرار باز کرده صدفِ گوشِ رای را از جواهرِ
حکمت پُر ساخت * و چند روز از مهمّاتِ خود بر طرف شده
بتربیتِ او پرداخت * و در اثنای مقالات وصیّت نامهٔ هوشنگ
درمیان آمد * پادشاه یکیک از وصایا برحکیم عرض می کرد * وبرهمن
دران باب با راي اعظم سخنان می فرمود * و دابشلیم آن را بقلمِ
خیال برلوحِ حافظه ثبت می نمود * و کتابِ کلیله و دمنه مشتمل

بر سوال و جواب رای و برهمن است * و ما آن را در چهارده باب بر وجهی که فهرست کتاب بران ناطق است ایراد کردیم و المَعونَةُ مِنَ اللهِ المُستعان وهو حسبُنا و عَلَیهِ التُّکلان *

## باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعی ونمام

رای عظیم دابشلیم با پیدل پای حکیم فرمود که مضمون وصیت اول آن بود که چون کسی بشرف تقرب سلاطین معزز گردد هرآینه محسود اقران خواهد شد و حسودان در نقض قاعدهٔ حرمتش کوشیده بسخنان مکر امیز مزاج سلطان را برو متغیر خواهند ساخت پس پادشاه باید که در قول صاحب غرض نیکو تامل فرماید چون معلوم شود که خالی از آمیزش و آلایش نیست آنرا بسرحد قبول نرساند * و من از برهمن التماس دارم که مناسب این حال داستانی بیان فرماید و قصهٔ کسی که نزد پادشاهی مقرب بوده باشد و بسخن غرض آمیز حسود بنای مرتبهٔ او خلل یافته و دوستی بدشمنی و موافقت بمخالفت انجامیده بتفصیل باز نماید برهمن فرمود که مدار اساس سلطنت برین وصیت است و اگر بادشاه اهل غرض را از افساد و اضرار منع نفرماید بیشتری ارکان دولت را منکوب و مخذول سازند و خللی کلی ازان هم بملکت راه یابد و هم بملک سرایت کند و چون مفسدی شریر میان دو دوست مجال دخل یافت هرایند سرانجام کار ایشان بوحشت و ملالت خواهد کشید چنانچه میان شیر و گاو بود رای پرسید که چگونه بوده است آن *

حکایت * برهمن گفت آورده اند که بازرگانی بود منازل بر و بحر پیموده و اقالیم شرق و غرب را طی کرده و سرد و گرم روزگار دیده و تلخ و شیرین ایام بسیار چشیده * * بیت *

خرد مندی امینی کاردانی * ز روی تجربه بسیار دانی

چون مقدمهٔ سپاه مرگ که عبارت از ضعف پیری باشد بر مملکت نهادش تاختن آورد و طلائع لشکر اجل که اشارت بموی سفید است حوالی حصار وجودش فرو گرفت * خواجه دانست که دم بدم کوس رحیل فرو خواهند کوفت و سرمایهٔ حیات که متاعی است در خانهٔ بدن ودیعت نهاده باز خواهند طلبید فرزندان خود را جمع کرد و ایشان همه جوان رشید فرزانه بودند اما بغرور ثروت و تهور شباب از طریق اعتدال تجاوز نموده دست اسراف بمال پدر دراز کردندی و از کسب و حرفت اعراض کرده اوقات عزیز به بطالت و کسالت گذرانیدندی پدر مهربان از فرط شفقت و مرحمت که لازم حال ابوت باشد فرزندان را پنددادن اغاز نهاد و ابواب نصائح بی غرض مشتمل بر جوامع بیم و امید بر ایشان بکشاد و فرمود که ای جوانان اگر قدر مالی که درحصول آن رنجی بشما رسیده نمی شناسید بمذهب خود معذورید اما بباید دانست که مال سرمایهٔ سعادت دنیا و آخرت تواند شد و هرچه جویند از مراتب دو جهانی بوسیلهٔ مال بدست توان اورد و اهل عالم جویای یکی از سه مرتبه باشد اول فراخی معیشت و سهولت اسباب آن و این مطلوب جمعی باشد که همت ایشان بر نوشیدن و پوشیدن و در استیفای لذت نفس کوشیدن مقصور است دوم رفعت منزلت

و ترقّي در مرتبت * و طائفهٔ که مقصدِ ایشان این بود ایشان اهلِ جاه و منصب باشند * و بدین دو مرتبه نتوان رسید الّا بمال * سوم یافتنِ ثوابِ آخرت و رسیدن بمنازلِ کرامت * وگروهی که نظر برین معنی دارند اهلِ نجات و درجات اند * و حصولِ این مرتبه نیز بمالِ حلال می تواند بود * پس معلوم شد که به برکتِ مال اکثرِ مطالب بدست آید و بدست آمدنِ مال بی کسب و طلب محال می نماید * و اگر کسي نادرًا مال بی مشقّت یابد چون در تحصیلِ آن محنت نکشیده باشد هرآئنه قدر و قیمتِ آن ندانسته زود از دست بدهد * پس روي از کاهلي برتافته بجانبِ اکتساب میل نمائید و بهمین حرفتِ تجارت که مدّتها از من مشاهده کرده اید مشغول شوید * پسرِ مهتر گفت ای پدر تو ما را بکسب می فرمائی و این منافیِ توکّل است * و من به یقین میدانم که آنچه از روزی مقدّر شده هرچند در طلبِ آن جِد و جَهد نکنم بمن خواهد رسید * و آنچه روزیِ من نیست چند انچه در جست وجوي آن سعي نمایم فائده نخواهد داد * چنانچه داستانِ آن دو پسرِ بادشاه شاهدِ حال است که یکی را بی رنج گنج پدر بدست افتاد - و دیگری بامیدِ آن خزانه مُلک و پادشاهي از دست بداد * پدر پرسید چگونه بوده است آن ؟

حکایت * پسر گفت در ولایتِ حلب پادشاهی بود کامگار و فرمان روائی عاليِ مقدار - بسی انقلاباتِ روزگار دیده و بسیار تغیّراتِ لَیل و نهار مشاهده کرده * او را دو پسر بود در غرقابِ غرورِ جوانی افتاده و از نشأ شرابِ کامراني سرخوش گشته * پیوسته بلهو و لعب مائل و بطرب و نشاط مشغول بودندی * و نغمهٔ این ترانه از زبانِ چنگ و

چغانه استماع نمودندی * - * بیت *

بعیش کوش که تا چشم میزنی برهم
خزان همی رسد و نوبهار می گذرد

پادشاه مردِ عاقل و صاحبِ تجربه بود و جواهرِ وافر و نقودِ نامحدود داشت * بعد از مشاهدهٔ اطوارِ فرزندان ترسید که پس از وی آن اندوختها را در معرضِ تلف انداخته بر وجهِ احتیاج بباد تاراج بردهند * و در حوالیِ آن شهر زاهدی بود پُشت بر اسباب دنیا کرده و روی بتهیهٔ زادِ آخرت آورده * پادشاه را باوی الفتی و به نسبتِ وی زیادتِ عقیدتی بود * تمامی اموال را جمع فرموده بر وجهی که کسی بران اطّلاع نیافت در صومعهٔ وی دفن کرد * و زاهد را وصیّت فرمود که چون دَولتِ بیوفا و جاه بی بقا روی از فرزندانِ من بر تابد - و سرچشمهٔ اقبال که چون سَراب نمایشی بیش ندارد بخاکِ ادبار انباشته شود - و فرزندانِ من کم بضاعت و محتاج گردند - ایشان را ازان گنج خبر دهد * شاید که بعد از دیدنِ نکبت و کشیدنِ محنت تنبّهی یافته آن را بر وجهِ مصلحت صرف نمایند * و از اسراف و اتلاف انحراف ورزیده جانبِ اعتدال مرعی دارند * زاهد وصیّتِ شاه قبول کرد * و شاه از برای صلاحِ حال در درونِ قصری که داشت چاهی ترتیب کرده چنان فرا نمود که خزانهٔ خود آنجا مدفون می سازد * و فرزندان را بران صاحب وقوف گردانید که چون صورتِ احتیاجی روی نماید اینجا ذخیرهٔ کلّی که مددِ معاش تواند بود مخزون است * و بعد زین حال باندک زمانی شاه و زاهد هردو اجابتِ دعوتِ حق نموده از جامِ

كُلُّ نفسٍ ذائقةُ الموت. بيهوش افتادند * و آن گنج که در صَومعهٔ زاهد مدفون بود مستور و مخفی مانده و هیچکس را برآن حال وقوف نیفتاد * برادران بعد از وفاتِ پدر بجهتِ مقاسمتِ مُلک و مال بجنگ وجدال افتادند * و برادرِ مهتر از سرِ قوّت و شَوکت غلبه کرده تمامی جهات بتصّرفِ خویش گرفت * و برادرِ خُرد را مغموم و محروم بگذاشت * بیچاره از منصب سلطنت بی نصیب و از مالِ مَوروث بی بهره مانده با خود اندیشید که چون آفتابِ نعمت و حشمت روی به مغربِ زوال نهاد. و چرخِ جفا پیشه شیوهٔ بیوفائي و بد مِهری آشکارا کرد - بارِ دیگر روی بطلبِ دنیا آوردن و آزموده را باز آزمودن چه نتیجه دهد؟ هیچ به ازان نیست که چون گریبانِ دَولت از قبضهٔ اختیار بیرون شد دامنِ توکّل و قناعت بچنگ آرم* ورتبهٔ درویشی را که سلطنتِ بیزوال است از دست ندهم * پس بدین نیّت از شهر بیرون آمد و با خود گفت فُلان زاهد دوستِ پدرِ من بود صلاح درآنست که روی بصَومعهٔ وی در آرم و در قدمِ وی بطریقِ ریاضت راهِ عبادت بسپرم * چون بصَومعهٔ زاهد رسید معلوم فرمود که طوطیِ روحِ شریفش از قفسِ بدن بجانبِ ریاض فی جَنَّةٍ عالِيَةٍ طَیران نموده * و صَومعهٔ ازان پیرِ روشن ضمیر خالی مانده * ساعتی ازان حال اندوه و ملال برو غالب شده * عاقبت همان مَوضع را جهتِ اقامت قبول کرده از سرِ ارادت دران بقعه مجاورِ گشت * و درحوالیِ صَومعه کاریزي بود که از درونِ صَومعه چاهي کنده بودند و بدان کاریز راهی کرده * پیوسته آب ازان کاریز بدان چاه آمدی و اهلِ صَومعه آن را بکار بردندی و بدان غسل و وضو

ساختندی * شاهزاده روزی دلو بچاه فرو گذاشت آواز آب نیامد * نیک احتیاط کرد در تگ چاه آب نبود متامّل شد که آیا چه حادث شده که آب بدین چاه نمی آید ؟ و اگر خللی کلّي بچاه و کاریز راه یافته باشد و به تمامی مدروس شده - دیگر درین بقعه بودن متعذّر خواهد بود * پس جهتِ تحقیقِ این حال بچاه فرو شد و اطراف و جوانبِ چاه و آب وراه را بنظرِ تدقیق مشاهده می نمود * ناگاه حُفرهٔ بنظرش در آمد که ازانجا قدری بار در راهِ آب افتاده بود و مانعِ آمدنِ آب بچاه شده * باخود گفت آیا این حُفره بکجا رود و این سوراخ از کجا سر بر کند ؟ پس آن سوراخ را کشاده تر گردانید * قدم در وی نهادن همان بود وبر سرِ گنجِ پدر رسیدن همان * شاهزاده که آن مالِ بی حساب و نقودِ بیکران بدید خدای را سجدهٔ شکر کرد * و گفت اگرچه مال بسیار و جواهر بیشُمار است امّا از نهجِ توکّل و جادهٔ قناعت عدول نباید نمود و بقدرِ احتیاج صرف باید کرد * ع *

تا به بینیم که از غَیب چه آید بظهور

ازانجانب برادرِ مهتر در فرمان روائی متمکّن شده پروای رعیّت ولشکر نداشتی * و بامیدِ گنجِ موهوم که در قصرِ پدر خیال می بست هرچه بدست آوردی تلف کردی * و از غایتِ نخوت و عظمت برادرِ خود را تفقّد نه نمودي و از الفت او ننگ داشتی * ناگاه ویرا دشمنی پدید آمد و با لشکرِ جرّار تیغ گذار قصدِ ولایت او کرد * شاهزاده خزانه تهي و لشکر بی‌سامان و پریشان‌حال یافت - بدان موضع آمد که پدر نشانِ گنج داده بود تا بدان‌مالِ موفور سپاه را معمور سازد * لا مُلکَ الّا بِالرّجال و لا رِجالَ الّا بِالمال * چند انچه سعی بیشتر کرد نشانِ

گنج کمتر یافت * و هرچند جدّ و جهد زیاده نمود از حصولِ مقصود محروم تر بود * * بیت *

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزئ ننهاده کنی

و چون بکلّی از یافتنِ گنج نا امید شد بانواعِ حِیَل تمسّک نموده لشکری ترتیب کرد و روی بدفعِ خصم آورده از شهر بیرون آمد * بعد ازآنکه از جانبین صفِ جدال برآراستند و آتشِ قتال اشتعال یافت از صفِ لشکرِ دشمن تیری بمقتلِ شاهزاده رسید و برجای سرد شد * و ازین جانب نیز تیری بینداختند و پادشاه بیگانه نیز کشته گشت * و هردو لشکر پریشان و مُهمَل بماند * نزدیک بود که آتشِ فتنه افروختن گیرد و بشعلهٔ هرج و مرج اهالئ هردو مملکت سوخته شوند * آخرالامر سردارانِ هردو سپاه جمع شدند و باستصواب یکدیگر از خاندانِ پادشاهی و از دودمانِ فرمان دهی مَلِکی کریم طبع نیکو خصلت جُستند که شغلِ سلطنت و مهمّ مملکت بدو تفویض نمایند * رای مجموع بران قرار بگرفت که شهریارِ کامگار که فرقِ دَولتِ او سزاوارِ تاجِ سرفرازی - وخنصرِ سعادتِ او شایستهٔ خاتَمِ جهانداری باشد - همان شاهزادهٔ متوکّل است * کارداران ممالک بر درِ صَومعهٔ وی رفتند و ملک زاده را بتعظیم و اجلالِ هرچه تمام تراز کُنجِ خُمول ببارگاهِ قبول و از زاویهٔ عزلت بصدرِمسند دَولت بردند * و بمیامنِ توکّل هم گنجِ پدر بدو رسید و هم مملکتِ پدر بدو قرارگرفت * و این مثل بدان آوردم تا محقّق شود که یافتنِ نصیب بسعی و کسب تعلّقی ندارد * و اعتماد بر توکّل فرمودن به ازان باشد که تکیه

بر کسب کردن * چون پسر این داستان باتمام رسانید پدر فرمود که آنچه گفتی محضِ صدق و صوابست * امّا این عالم عالمِ وسائط و اسباب است و سنّتِ الٰهي بران جاري شده که ظهورِ اکثرِ حالاتِ این جهانی باسباب وابسته باشد * و منفعتِ کسب از توکّل زیاده است * چه نفع توکّل همین بمتوکّل میرسد و بس * و نفع کسب از کاسب بدیگری سرایت میکند * و نفع رسانیدن دلیلِ خَیریّت است که خَیرُ النّاس مَن یَنفعُ النّاس * و کسی که قادر باشد برانکه نفع بدیگری رساند حَیف باشد که کاهلی ورزد و از دیگري نفع گیرد * مگر تو قصّهٔ آن مرد نشنیدهٔ که بعد از مشاهدهٔ حالِ باز و کلاغ سبب را بر طرف نهاد * و بدان سبب عذابِ الٰهي بدو رسید * پسر پرسید که چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * پدر گفت آورده اند که درویشی در بیشهٔ میگذشت و در آثارِ رحمت و اطوارِ قدرت اندیشه می فرمود * ناگاه شاه بازي تیزپر دید قدري گوشت در چنگال گرفته گردِ درختي پرواز میکرد * و باهتزازِ تمام بر حوالیِ آشیانه طَوف می فرمود * مرد ازین معنی متعجّب شده زمانی بنظاره بایستاد * کلاغي بی بال و پر دید دران اشیانه افتاده و آن باز پاره پاره گوشت جدا میکرد و بقدر حَوصلهٔ کلاغ بی بال و پر در دهنش می نهاد * مرد گفت سُبحانَ الله عنایت بادشاهی و رحمت نامتناهی نگر که کلاغ بی پر و بال را که نه قوّت طَیران دارد و نه شوکتِ جَولان در گوشهٔ این آشیانه بی روزی نمی گذارد * پس من که پَیوسته در طلبِ روزی از پای نمی نشینم - و سر در بیابانِ حرص نهاده بهر حیله نانی بدست

می آرم - هر آئنه از ضعف یقین و سستی اعتقاد خواهد بود * آن به که بعد ازین سرِ فراغت بر زانوی عزلت نهم و خطِ بطالت بر صفحهٔ کسب و حرفت کشم * آنکه دست از اسبابِ دنیوی شسته در گوشهٔ نشست و دلِ بی غِل در عنایتِ بی غایت مسبّب الاسباب بست * ع * دل در سبب مبند و مسبّب رها مکن * سه شبانه روز در زاویهٔ عزلت قرار گرفت و از هیچ مَمَر فتوحی روی نه نمود و هر ساعتی نحیف تر وضعیف تر می شد * عاقبت ضعف روی بقوّت نهاد و مردِ زاهدِ قوی ضعیف شد * و از ادای مراسمِ طاعت و عبادت باز ماند * حق تعالی پیغمبرِ آن زمان را نزدیکِ وی فرستاده * و بعتابی تمام پیغام داد که ای بندهٔ من مدارِ عالم بر اسباب و وسائط نهاده ام * اگرچه قدرتِ من بی سبب مهم می تواند ساخت امّا حکمتِ من اقتضای آن کرده که اکثر مهمّات بسببها ساخته و پرداخته گردد * و بدین سبب قاعدهٔ افاده و استفاده تمهید یابد * پس اگر تو سببِ فائدهٔ دیگری توانی شد بهتر ازان باشد که بسبب دیگری فائده باید گرفت * و این مَثَل بدان آوردم تا بدانی که همه کس را رفعِ حُجُبِ اسباب میسّر نیست * وتوکّلِ پسندیده آنست که باوجودِ مشاهدهٔ اسباب در مقامِ توکّل ثابت باشد * تا از فَیض - الکاسِبُ حبیبُ الله - بهره مند بود * و بزرگی فرموده است کسبی میکن تا کاهل نشوی و روزی از خدا میدان تا کافر نشوی * پسرِ دیگر سخن آغاز کرد که ای پدر ما را قوتِ توکّلِ کلّی نیست پس از کسبی چاره نباشد * و چون بکسب اشتغال کنیم و خداوندِ تعالی از خزانهٔ کرم مالی و منالی روزی

ما گذاند با آن چه باید کرد ؟ پدر گفت مال جمع کردن آسانست و نگاه داشتن و ازان فائده گرفتن دُشوار * و چون کسی را مالی بدست آید دو صورت از لوازم باید شناخت * یکی آنکه محافظت آن بر وجهی باید نمود که از تلف و تاراج ایمن تواند بود* و دست دزد و راهزن و کیسه بُر ازان کوتاه ماند * که زر را دوست بسیار است و زردار را دشمن بی شمار * دوم آنکه از مَرابحِ آن فائده باید گرفت و اصلُ المال را تلف نباید کرد* چه اگر همه از سرمایه بکار برند و بسود آن قناعت نکنند اندک فرصتی را گردِ فنا ازان برآید * هرکرا دخلی نباشد و دائم خرج کند یا خرجش زیاده از دخل باشد عاقبتُ الامر در ورطهٔ احتیاج افتد * یمکن که کارش به هلاکت انجامد * خرجِ آدمي باید که فراخورِ دخل باشد و سرمایهٔ که دارد از سودِ آن منتفع گردد * و بر وجهی که نقصان براسُ المال نرسد آنرا محافظت نماید * * بیت *

بدخل وخرجِ خود هردم نظر کن
چو دخلت نیست خرج آهسته ترکن

و چون پدر از اتمامِ این داستان پرداخت پسرِ خُرد تر برخاست و دیباچهٔ سخن را بجواهرِ دعا و ثنای پدر بیاراست * و گفت ای پدر بعد ازآنکه کسی مال خود را محافظت بر قاعده نمود و ازان سودی تمام گرفت آن سود را چگونه خرج کند ؟ پدر فرمود که طریقِ اعتدال در همه چیز ستوده است خصوصاً در بابِ معاش * پس خداوندِ مال باید که بعد از حصولِ فائده دو قاعدهٔ دیگر رعایت کند * یکی آنکه از اسراف و اخراجاتِ ناموجَّه اجتناب نماید تا پشیماني

بار نیارد و مردم زبانِ طعن برو نکشایند * و في الحقیقت اتلاف مال و اسراف در خرج از وسوسهٔ شیطانست * دوم باید که از بدنامیِ بخل و عارِ امساک احتراز نماید که مردِ بخیل در دین و دنیا بدنام بود و دنیا دارِ ممسک بهمه وقت مطعون و دشمن کام بود* و مالِ بخیل در عاقبت هدفِ تیرِ تاراج و تلف شود * چنانچه مثلاً حوضِ بزرگ که پیوسته از چند جوی آب در وی آید و باندازهٔ مدخل مخرجی نداشته باشد لا بدّ از هر طرفی راه جوید و از هر گوشه بیرون برآید و رخنها در دیوارِ وی افتد * و آخر الامر بدان رسد که بیکبارگي نا بود و ویران شده آبها در اطراف و جوانب پراگنده گردد * چون پسران نصائحِ پدر شنیدند و منافعِ سخنانِ او نیک بشناختند هریک حرفتی اختیار نموده دست بکاري زدند* و برادرِ مهتر ایشان روی بتجارت نهاد و سفرِ دور دست پیش گرفت * باوی دو گاوِ بارکش بودند که دَورِ گردون با قوّتِ ایشان طاقتِ مقاومت نداشتی* و شیرِ فلک از صولت و صلابتِ آنها چون گربهٔ روزه دار ناخنِ هیبت در پنجهٔ اِضطرار نهان کردی * یکی را شتربه نام بود و دیگریرا مندبه و خواجهٔ تاجر پیوسته ایشان را تربیت کردی و بخود تعهّدِ حالِ ایشان نمودی * امّا چون مدّتِ سفر دیر کشید و راههای دور قطع کردند فُتوري باحوالِ ایشان راه یافته و اثرِ ضعف بر ناصیهٔ حالِ ایشان ظاهر شد* قضا را در اثناي راه خلابی عظیم پیش آمد و شنزبه دران بماند* خواجه بفرمود تابحیلتی تمام او را بیرون آوردند* وچون طاقتِ حرکت نداشت یکی را بمزد گرفته برای تعهّدِ او نامزد کرد* و مقرّر شد که چون قوّتی گیرد او را به کاروان رساند * مزدور یک دو

روزی درمیانِ بیابان مانده از تنهائي ملول شد و شنزبه را گذاشته خبرِ فوتِ او بخواجه رسانید * و دران منزل مندبه از غایت کوفتگي و مفارقتِ شنزبه در گذشت * امّا شنزبه را به اندک مدّتی قوّت حرکت پدید آمده در طلبِ چراخور هرطرفي می پوئید * تابمرغزاری رسید بانواعِ ریاحین آراسته * و بگونه گونه رستنیهاپیراسته * شنزبه را آن منزل خوش آمد و رختِ اقامت درساحتِ آن مرغزار فروگرفت * و چون یکچندي بی بندِ تکلیف و قیدِ تکلّف در ساحتِ آن مرغزار بچرید - ودران هوای روح بخش و فضای دل کشا بمرادِ دل گذرانید - بغایت قوي جثّه و فربه گشت * لذّتِ آسایش و ذوقِ آرامش او را بران داشت که بنشاطی هرچه تمامتر بانگی بلندکرد * و در حوالیِ آن مرغزار شیري بود با صولت و هزبري در غایتِ شوکت * وحوشِ بسیار درخدمتِ او کمر بسته و سباعِ بیشمارسر متابعت بر خط فرمانِ او نهاده * و شیر از غرورِ جواني و نخوتِ حکومت و کامراني - و کثرتِ خدم و بسیاریِ حشم - کسی را از خود بزرگتر تصوّر نکردي * و ببرِ تیز حمله و فیلِ قوی جثّه را در نظر نیاوردي * و هرگز نه گاو دیده بود و نه آوازِ او شنیده چون بانگِ شنزبه باو رسید بغایت هراسان شد * و از ترسِ آنکه سباع ندانند که هراس بدو راه یافته بهیچ جانب حرکت نمی کرد و بر جای ساکن می بود * و در حشمِ او دو شغالِ محتال بودند * یکی را کلیله نام و دیگری را دمنه * و این هردو بذهن و ذکا شهرتی تمام داشتند * امّا دمنه بزرگ منش تر بود و در طلبِ جاه و ناموس حریص تر * دمنه بفراست از شیر دریافت که خوفی برو مستولی شده و از ممرِ وی دل مشغولی دارد * با کلیله گفت در حالِ

ملك چگونی ؟ که نشاط حرکت را گذاشته است و بر یک جای قرار گرفته* کلیله جواب داد که ترا باین سوال چه کار و با گفتن این سخن چه نسبت ؟ و ما بر درگاه این ملک طعمهٔ می یابیم و در سایهٔ دولتش به آسایش روزگار میگذرانیم * بهمین بسنده کن و از تفتیش اسرار ملوک و تحقیق احوال ایشان درگذر* چه ما ازان طبقه نیستیم که بمنادمت سلاطین مشرف توانیم شد - یا سخن مارا نزدیک بادشاهان محل استماع تواند بود * پس ذکر ایشان کردن تکلف باشد * این کار که نه کار تست فرو گذار و اندک طعمه و قوتی که می رسد غنیمت شمار * دمنه گفت هرکه به ملوک تقرب جوید برای طعمه و قوت نباید چه شکم بهر جائی و بهرچیزی پر شود * بلکه فائدهٔ ملازمت ملوک یافتن منصب عالي باشد تا دران حال دوستان را تواند بلطف نواختن و مهم دشمنان را بقهر ساختن* و هرکه همت او بطعمه سر فرود آرد از شمار بهائم است - چون سگ گرسنه که باستخوانی شاد شود - و گربهٔ خسیس طبع که بنان پارهٔ خشنود گردد* و من دیده ام که شیر اگر خرگوشي شکار کند چون گوری بیند دست ازو باز داشته روی بصید گور آورد * * بیت *

همت بلند دار که نزد خدا و خلق * باشد بقدر همت تو اعتبار تو

و هرکه درجهٔ بلند یافت اگرچه چون گل کوتاه زندگانی باشد خردمندان بسبب ذکر جمیل او را دراز عمر شمرند * و آنکه بدنائت و دون همتی سر فرود آرد چون برگ نازو اگرچه دیر بپاید نزدیک اهل فضل اعتباری نیابد و ازو حسابی بر نگیرند * * بیت *

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز * مرده آنست که نامش بنکوئي نبرند

کلیله گفت طلبِ مراتب و مناصب از جمعی نیکو آید که بشرفِ نسب و فضیلتِ ادب و بزرگ زادگي استعداد و استحقاقِ آن داشته باشند * و ما ازین طبقه نیستیم که مرتبهاي بزرگ را شایسته باشیم و در طلبِ آن قدمِ سعی توانیم زد * * بیت *

خیالِ حَوصلهٔ بحر می پزم هَیهات
چهاست در سرِ این قطرهٔ محال اندیش

دمنه گفت دست مایهٔ بزرگي عقل و ادبست نه اصل و نسب * هرکه عقلِ صافي و خِرد کامل دارد خویشتن را از پایهٔ خسیس بمرتبهٔ شریف رساند * و هرکرا راي ضعیف و عقلِ نحیف باشد خود را از درجهٔ عالي بمرتبهٔ داني اندازد * و هرکرا سوداي سرفرازي پدید آید پایمالِ هر سفله نخواهد شد - وبمرتبهٔ دنی و پایهٔ دون قانع نخواهد گشت * و من تا درجهٔ تقرُّبِ شیر حاصل نکنم و در زمرهٔ مقرّبانِ حضرتش داخل نگردم سر ببالینِ فراغت نخواهم نهاد و پاي بر بسترِ استراحت دراز نخواهم کرد * کلیله گفت کنید این دراز کجا بچنگ آوردهٔ و اندیشهٔ دخل درین مهم چگونه کردهٔ ؟ دمنه گفت می خواهم که درین فرصت که تحیّر و تردّد بشیر راه یافته است خویشتن را برو عرضه کنم * و ممکن است که بنوش داروی نصیحتِ من او را فرحی حاصل آید * و بدان وسیله در حضرتِ او قرب و جاهِ من بیفزاید * کلیله گفت ترا قرب و نزدیکیِ شیر چگونه حاصل شود ؟ و اگر شود چون تو خدمتِ ملوک نکردهٔ و رسوم و آدابِ ملازمت نمیدانی - باندک فرصتی آنچه حاصل کرده باشي از دست بدهي * و دیگر بارهٔ تدارکِ آن نتوانی نمود * دمنه گفت چون مرد دانا و توانا باشد مباشرتِ

کارهای بزرگ او را زیان ندارد * و هرکه بر هنرِ خویش اعتماد دارد در هر کاری که خوض نماید چنانچه شرط است از عهده بیرون آید * و دیگر آنکه اگر دولت پدید آید بدانچه باید راه نماید چنانچه در اخبار آمده که آفتاب دولتِ یکی از بازاریان مرتفع گشته رتبهٔ سلطنت یافت و آثار و اخبارِ او در جهان منتشر گشت * یکی از پادشاهانِ قدیم بدو نامه نوشت که صنعتِ تو نجّاري بوده است و تو درودگری نیکو دانی تدبیرِ مُلک داری و رای کارگذاري از که آموختهٔ * او در جواب نوشت که آنکه دَولت بمن ارزانی داشته هیچ دقیقه از تعلیمِ جهانداري فرو نگذاشته * کلیله گفت که اگرچه من مخالفِ این تدبیر و منکرِ این عزیمت ام امّا چون رای تو درین کار رسوخی و طبعِ تو برین اندیشه ثباتی دارد مبارک باد

* ع * اینکِ سر راه تو برو خوش بسلامت *

دمنه برفت و بر شیر سلام کرد * شیر پرسید که این چه کس است * گفتند پسرِ فُلان که مدّتی ملازمِ عَتَبهٔ علیّه بود * شیر گفت آری می شناسم پس او را پیش خواند و گفت کجا می باشی * دمنه گفت بدستورِ پدر حالا ملازمِ درگاه فلک اشتباه شده ام * و آن را قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات ساخته * و منتظر می باشم که اگر مهمّی افتد و حکمِ همایون صادر گردد آن را بخردِ خویش کفایت کنم و برای رَوشن دران خَوض نمایم * و چنانچه بارکانِ دَولت و اعیانِ حضرت در کفایتِ بعضی مهمّات احتیاج می افتد - یمکن که بر درگاهِ ملوک مهمّی حادث شود که بمددِ زیر دستان با تمام رسد * * ع *

اندرین راه چو طاؤس بکار است مگس

کاریکه از سوزنِ ضعیف در وجود آید نیزهٔ سر افراز در ترتیب آن مقصّر است * و مهمّی که قلم تراشِ نحیف سازد شمشیرِ آبدار دران متحیّر * و هیچ خدمتگار اگرچه بیقدر و فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جذبِ منفعتی خالی نیست * چه آن چوبِ خشک که بخواري بر ره گذر افتاده امکان دارد که روزی بکار آید * و اگر هیچ را نشاید شاید که از وی خلالی سازند یا گوش را بسببِ وی از وسخ بپردازند * بیت *

گر دستهٔ گل نیاید از ما * هم هیزمِ دیگ را بشایم

شیر چون سخنِ دمنه شنید از فصاحت و بلاغت او متعجّب شده رو به نزدیکانِ خود آورد * و گفت مردِ خردمند اگر گمنام بود عقل و دانشِ او بی اختیار فضائلِ او را بر قوم ظاهر گرداند * چنانچه فروغ آتش که اگر فروزنده خواهد که پست بسوزد البتّه سر به بلندي کشد * دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسونِ او در شیر اثر کرده و فریبِ او بغایت مؤثّر آمده * زبانِ نصیحت بگشود و گفت واجب است بر کافّهٔ خدم و حشم که پادشاه را هرچه پیش آید بمقدار فهم و دانشِ خود دران تامّل نمایند * و آنچه هریک را بخاطر رسد بعرض رسانند و طریقِ مناصحت فرو نگذارند * تا ملک اتباع و لواحقِ خود را نیکو بشناسد و باندازهٔ رای و تدبیر و اخلاص و تمیزِ هریک واقف شده - هم از خدمت ایشان انتفاع گیرد - و هم فراخورِ استحقاق هریک را بنوازد * چه تا دانه در پردهٔ خاک نهان باشد هیچ کس در پروردنِ او سعی ننماید * و چون نقابِ خاک از چهره بگشاید - و با خلعتِ زمرّدین سر از گریبانِ زمین برآرد - و معلوم شود که آن درخت میوه دار و نهالِ نفع رسان است - لاشک آنرا پرورند و از ثمرهٔ آن

نفع گیرند * و اصل در همه ابواب تربیَت ملوک است * هرکرا از اهلِ
فضل بنظرِ عاطفت اختصاص دهند بمقدارِ تربیَت ازو فائده گیرند *
شیر گفت تربیَتِ خردمندان چگونه باید کرد و از ایشان بچه وسیله
برتوان خورد ؟ دمنه گفت اصل درین کار آنست که بادشاه نظر
بحسب کند نه نسب * و اگر جمعی بی هنران خدمتِ آبا و اجداد
را وسیله سازند بدان التفات نکند که آدمی را نسب بهنر درست
باید کرد نه بپدر * موش با وجود آنکه با مردم هم خانه است بواسطهٔ
ایذا و آزاری که ازو میرسد در هلاکِ او سعی واجب میدانند * و باز
که وحشی و غریب است چون ازو منفعتی تصوٌر می توان کرد
باعزاز هرچه تمامتر او را بدست می‌آرند * و بر ساعدِ ناز از روی اعزاز
باهتزاز می پرورند * پس ملک باید که نظر به آشنا و بیگانه نکند
بلکه مردمِ عاقل و فرزانه را طلبد * و کسانی را که در کارها غافل و از
هنر عاطل باشند برمردمانِ فاضل و هنرمندانِ کامل ترجیح روا ندارد *
که منصبِ خردمندانرا به بیخردان دادن چنان باشد که حلیهٔ
سر برپای بستن و پیرایهٔ پای برسر آویختن * و هرجا که اهلِ هنر
ضائع مانند و اربابِ جهل و سفاهت زمامِ اختیار بدست گیرند - خلل
کلّی بامورِ آن مملکت راه یابد و شامتِ آن حال بروزگار شاه و رعیّت
رسد * چون دمنه ازسخن فارغ شد شیر بدو التفات تمام فرموده از جملهٔ
خواصِ حضرتش گردانید * و با سخنانِ او اُنس و الفت گرفته بنای
مهمّات بر مواعظ و نصائحِ او نهاد * دمنه نیز روشِ عقل و کیاست
و فهم و فراست پیش گرفته باندک زمانی محرمِ حریمِ سلطنت
شد * و درصلاح و اصلاحِ امورِ مملکت و دولت مدار علیه و مُشارا

اَلیه گشت • روزی وقت را مساعد و زمانه را موافق یافته خلوتی طلبید • و گفت مدّتی شد که ملک بریک جا قرار گرفته است و لذّت حرکت و نشاطِ شکار را فرو گذاشته • می خواهم که موجبِ آن را بدانم و دران باب بهر نَوع که مقدور تواند بود سخن رانم • شیر خواست که بر دمنه حالِ هراسِ خود پوشیده گرداند دران میانه شنزبه بانگِ صعب کرد • آوازِ او چنان شیر را از جای برد که عنانِ تمالک از دست بشد • بالضّرورة رازِ خود با دمنه بکشاد و گفت سبب دهشتِ من این آواز است که می شنوی • و من نمی دانم که آوازِ کیست • امّا گمان می برم که قوّت و ترکیبِ او فراخورِ آوازِ او باشد اگر چنین صورتی باشد مارا درین جای مقام کردن صواب نیست • دمنه گفت ملک را بجز این آواز دل مشغولی دیگر هست؟ گفت نه • دمنه گفت پس نشاید بدین مقدار از مکانِ موروث جلا کردن و از وطنِ مالوف مفارقت نمودن • آوازی را چه اعتبار و نعره را چه وزن که کسی بدان از جا برود • و پادشاه باید که چون کوه ثابت قدم باشد تا بهر بادی متزلزل نگردد • و بهر فریاد از جای نجنبد

• ع • تا بهر بادي نه‌جنبی پا بدامن کش چو کوه •

و بزرگان گفته اند که بهر آواز بلند و جثّهٔ قوي التفات نباید • که نه هر صورتی دلالت بر معني کند و نه هر ظاهري نمودارِ باطن باشد • نی هر چند فربه باشد بچوبِ لاغر شکسته گردد • و کُلنگ هر چند بزرگ جثّه بود بچنگلِ بازِ ضعیف ترکیب درماند • و هر که از جثّهٔ بزرگ حسابی گیرد بدو آن رسد که بدان روباه رسید • شیر گفت که چگونه است آن •

حکایت * دمنه گفت آورده اند که روباهی در بیشهٔ
می رفت و ببوی طعمه هرطرف میگشت * بپای درختی رسید
که طبلی از پهلوی آن آویخته بودند * و هرگاه بادی بوزیدی
شاخی ازان درخت در حرکت آمده بر روی طبل رسیدی و آوازِ
مهمگین ازان بر آمدی * روباه بزیرِ درخت مرغ خانگی دید که منقار
در زمین می زد و قوتی می طلبید * در کمین نشسته خواست که
او را صَید نماید که ناگاه آوازِ طبل بگوشِ او رسید* نگاه کرد جثّهٔ دید
بغایت فربه و آوازِ وی مهیب استماع افتاد * طامعهٔ روباه در حرکت
آمده با خود اندیشید که هرآئنه گوشت و پوستِ او فراخورِ آواز
خواهد بود * از کمینِ مرغ بیرون آمد و روي بدرخت نهاد* مرغ ازان
واقعه خبردار شده بگریخت * و روباه بصد محنت بدرخت بر آمد*
بسی بکوشید تا آن طبل را بدرید جز پوستی و پارهٔ چوبی هیچ
نیافت * آتشِ حسرت در دلِ وی افتاد و آبِ ندامت از دیده
باریدن گرفت * و گفت دریغ که بواسطهٔ این جثّهٔ قوی که همه باد
بود آن صَیدِ حلال از دستِ من بیرون شد و ازین صورتِ بی معنی
هیچ فائده بمن نرسید *          * نظم *

دهل در فغانست دائم ولی * چه حاصل چواندرمیان هیچ نیست
گرت دانشی هست معنی طلب * بصورت مشو غرّه کان هیچ نیست

و این مثل بدان آورده ام تا ملِك به آوازِ مهیب و هَیکلِ عظیم
ذَوقِ شکار و حرکتِ خود از دست ندهد * اگر نیک در نگرند ازان
آواز و جثّه هیچ کاری نیاید * و اگر ملک فرمان فرماید نزدیکِ او روم
و بیانِ حال و حقیقتِ کارِ او ملک را معلوم گردانم * شیر را سخنِ

دمنه موافق افتاده و دمنه بر حسب اشارتِ شیر بجانب آن آواز روان شد * امّا چون ازچشمِ شیر غائب گشت شیر تاملّی کرد و از فرستادنِ دمنه پشیمان گشت * و با خود گفت عظیم خطائی کردم و نا اندیشیده حرکتي ازمن صادر شد * و بزرگان گفته اند که پادشاه باید که در افشای اسرارِ خود برده طایفه اعتماد نکند * و از مهمّات خاصه که در کتمانِ آن مبالغه دارد رمزی با ایشان در میان نه نهد * اوّل هرکه بر درگاهِ او بیجرم وجنایت جفا و ملامتي دیده باشد و مدّتِ رنج و بلاي او دیر کشیده * دوم آنکه مال و حرمتِ او در ملازمتِ پادشاه بباد رفته باشد و معیشت برو تنگ گشته * سوم آنکه از عملِ خود معزول شده باشد و دیگر باره امیدواری بدریافتِ عمل ندارد * چهارم شریرِ مفسد که فتنه جوید و بجانبِ ایمني وآرامش مائل نبود * پنجم مجرمی که یارانِ او لذّتِ عفو دیده باشند واو تلخیِ عقوبت چشیده باشد * ششم گناه کاری که از ابنای جنس او را گوشمال داده باشند و درحقِ او زیاده مبالغه رفته باشد * هفتم آنکه خدمتِ پسندیده کند و محروم ماند و دیگران بی سابقهٔ خدمت بیشتر از وي تربیت یابند * هشتم آنکه دشمني منزلت ویرا جسته باشد - و بروی سبقت گرفته وبدان پایه رسیده و سلطان با او همدستان شده * نهم آنکه در مضرّتِ پادشاه منفعت خود تصوّر کند * دهم آنکه بر درگاهِ پادشاه قبولي نیافته باشدو نزدیکِ دشمنِ ملک خود را مقبول گرداند * ملوک را باین ده طائفه سرِّ خود درمیان نباید نهاد * واصل اینست که تا دین ودیانت ومروّت واهلیّت کسی را بارها نیازمایند او را صاحبِ وقوفِ سرِّ خود نگردانند * پس بحکمِ این مقدّمات پیش از امتحانِ دمنه تعجیل کردنِ مناصب

نبود و فرستادنِ او بجانبِ خصم از روشِ خرد و دور اندیشی بعید نمود * و این دمنه شخصی زیرک می‌نماید و روزگاری دراز بر درگاهِ من رنجور و مهجور بوده * اگر عیاذاً بِالله در دلِ وی خارِ آزاری خلیده باشد درین محل خیانتی اندیشد و فتنهٔ انگیزد * یا آنکه خصم را در قوّت و شوکت برمن غالب یابد بخدمتِ او رغبت نموده برانچه واقف باشد از اسرارِ من او را واقف گرداند * هرائنه تدارکِ آن از درجهٔ تدبیر خارج باشد * چرا مضمونِ کلامِ الحزمُ سوءُ الظّنِّ را کار نه بستم * و از فحوای بیتِ حکیم * * بیت *

بد نفس مباش و بدگمان باش * وز فتنه و مکر در امان باش

تجاوز نمودم * اگر آفتی بدین رسالت مترتّب گردد من سزاوارِ صد چندانم * درین فکرت باضطرابِ تمام برمی‌خاست و می‌نشست وچشمِ انتظار بر راه نهاده * بیک ناگاه دمنه پیدا شد شیر اندکی بیارامید و برجای قرار گرفت * امّا چون دمنه برسید بعد از ادای لوازمِ خدمت گفت ای شهریارِ جهاندار آنکه آوازِ او بسمعِ همایون رسیده گاویست در حوالیِ این بیشه بچرا مشغول شده * و جز خوردن و خفتن کاری ندارد و همّتِ او از حلق وشکم در نگذرد * شیر گفت مقدارِ قوّتِ او چیست * دمنه گفت اورا نخوتی و شکوهی ندیدم که بدان بر قوّتِ او استدلال کردمی * و در ضمیرِ خویش اورا مهابتی نیافتم که احترامِ بیشتر لازم شمردمی * شیر گفت او را حمل بر ضعف نتوان کرد و بدان فریفته نتوان شد * که بادِ سخت اگرچه گیاهِ ضعیف را نیفگند امّا درختانِ قوی را از پای درآورد * و مهتران و بزرگان تا خصم را کفوی خود نیابند اظهارِ قوّت و شوکت از ایشان بظهور نرسد * دمنه

گفت ملک را باید که کار او را چندان وزن ننهد و از مهم او این مقدار حساب نگیرد * که من به فراست نهایتِ کار او دانستم و بر کماهی حال او مطلع شدم * و اگر رای عالی اقتضا کند و فرمان همایون شرف اصدار یابد - من او را بیارم تا سر ارادت برخط اطاعت نهاده غاشیهٔ بندگی بر دوشِ هوا داری افگند * شیر ازین سخن شاد شد و به آوردنِ او اشارت فرمود * دمنه بنزدیکِ شنزبه رفت و بدلِ قوی بی تامل و تردد بسخن درپیوست * ع *

نخستین بار گفتش کز کجائی

و بدینجا چون افتادی * وسببِ آمدنِ تو بدین مقام و این جا طرحِ اقامت افگندن چون بود * شنزبه صورتِ حال براستی بازنمودن آغاز کرد * دمنه از احوالِ او واقف گشته گفت شیری که بادشاهِ سباع و فرمانده این اقطار است مرا امر فرموده فرستاد که ترا بنزدیکِ او برم * و برانِ منوال مثال داده که اگر مسارعت نمائی تقصیری که تا این غایت در ملازمت واقع شده درگذارد * و اگر توقف کنی برفور باز گردم وصورتِ ماجرا باز نمایم * شنزبه که نام شیر وسباع شنید بترسید * و گفت اگر مرا قوي دل گرداني و از سیاستِ او ایمن سازي - باتو بیایم و بوسیلهٔ مرافقتِ تو شرفِ خدمتِ او در یابم * دمنه با وي سوگند یاد کرد و عهد و میثاقی که دلِ او را بدان آرامي پدید آید بجاي آورد * و هر دو روي بجانب شیر نهادند * دمنه پیش آمد و شیر را از آمدنِ او خبر داد * و بعد از زمانی گاو برسید و شرطِ خدمت بجاي آورد * شیر اورا گرم بپرسید وگفت بدین نواحی کی آمدي و موجبِ آمدن چه بود ؟ گاو قصهٔ خود بتمامی باز گفت * شیر فرمود

که هم اینجا مقام کن تا از شفقت و اکرام و مرحمت و انعام ما نصیبی تمام یابی * که ابواب عاطفت بر روي مجاوران دیار خود گشاده ایم * و مائدهٔ پُر فائدهٔ رعایت براي ملازمان آستان خود کشیده * گاو وظیفهٔ دعا وثنا بتقدیم رسانیده کمر خدمت بطوع و رغبت برمیان بست * و شیر نیز او را رتبهٔ تقرّب ارزانی داشته روز بروز بخود نزدیکتر می گردانید * و در اعزاز و احترام او مبالغه و اطناب می نمود * و در ضمن آن روي به تفحّص حال و تحقیق کار آورده اندازهٔ راي و خرد و مقدار تمییز و تجربهٔ او بشناخت * شخصی دید بکمال کیاست معروف و بفهم و فراست موصوف * هرچند اخلاق او را بیشتر آزمود اعتمادش بر وفور دانش او زیاده گشت * * نظم *

نکو سیرتش دید روشن قیاس * سخن سنج و مقدار مردم شناس
جهان دیده و دانش آموخته * سفر کرده و صحبت اندوخته

شیر پس از تامّل و مشاورت و تفکّر و استخارت گاو را محرم اسرار خود گردانید * و هر ساعت منزلت او در قبول و اقبال شریف تر و درجت وی در حکم گزاری و فرمان فرمائی رفیع تر می شد * تا از جملهٔ ارکان دولت و اعیان حضرت در گذشت * دمنه چون دید که شیر تعظیم کار را بسرحد افراط رسانید * و مبالغه در انعام و اکرام او ازمرتبهٔ اعتدال درگذرانیده - نه سخن او را وقعی می نهد و نه در مهمّی با او مشاورت می نماید - دست حسد سرمهٔ نفرت در دیدهٔ دانش کشید * و آتش خشم شعلهٔ غیرت در زاویهٔ دماغش افگند * بیت *

حسد هرجا که آتش بر فروزد * هم از اوّل حسودان را بسوزد

خواب و قرار از وی بشد و سکون و آرام رخت از ساحت سینه اش

برداشت * بشکایت نزدیک کلیله رفت و گفت ای برادر ضعف
رای و سستیِ تدبیرِ من نگر که تمامی همّت بر فراغتِ شیر
مقصور گردانیدم * و گاو را بخدمتِ او آوردم تا قربت و مکنت یافته
از همه ملازمان در گذشت و من از محل و درجهٔ خود بیُفتادم * کلیله
جواب داد * ع * جانِ من خود کردهٔ خود کرده را تدبیر چیست *
این تیشه خود بر پای خود زدهٔ و این غبارِ فتنه خود در راهِ خود
برانگیختهٔ * من از اوّل باربا تو درین شیوه موافق نبوده ام و در قبولِ
تو بارتکابِ این امر متّفق نی * حالا نیز خود را درین باب بر طرف
می یابم و بدخل کردن خود را هیچ وجهی نمی بینم * مگر هم خود
در بارهٔ خود فکری فرمائی که گفته اند * * ع *

هر کسی مصلحتِ خویش نکو میداند

دمنه گفت اندیشیده ام که بلطائفُ الحِیَل گردِ این کار برآیم * و بهر
وجه که ممکن باشد بکوشم * تا گاو را ازین پایه بر اندازم بلکه ازین
ولایت اخراج کنم * که اهمال و تقصیر را در مذهبِ حمیّت رخصت
نمی یابم * و اگر غفلتی ورزم نزدیکِ اصحابِ خرد و مروّت معذور
نمی باشم * و نیز منزلتی نو نمی جویم و زیادت از آنچه خدمت
است داعیه ندارم * و بزرگان گفته اند که عاقلان در پنج کار اگر سعی
کنند معذور اند * اوّل در طلبِ جاه و منزلتی که پیش ازان داشته
باشند * دوم در پرهیز کردن از مضرّتِ آنچه به تجربه رسیده باشد *
سوم در محافظتِ منفعتی که دارند * چهارم در بیرون آوردنِ نفس
از ورطهٔ آفتی که واقع بود * پنجم در ملاحظهٔ جذبِ نفع و دفعِ ضرر
در زمانِ مستقبل * و من کوشش دران دارم که بمنصبِ خود باز رسم

و جمالِ حالِ من تازه شود * و طریق آنست که بحیلت در پیٔ گاو باشم تا پشتِ زمین را وَداع کند - یا ازین سر منزل رخت بربندد* و من کمتر ازان کنجشکِ ضعیف نیستم که انتقامِ خود از باشه حاصل کرد * کلیله گفت چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * دمنه گفت شنیده ام که دو کنجشک بر شاخِ درختی اشیانه نهاده بودند و از متاعِ دنیا به آب و دانه قناعت کرده * و بر سرِ کوهی که آن درخت در پایانِ وی افتاده بود باشهٔ مقام داشت که در وقتِ صَید کردن چون برق از گوشه بیرون جَستی * و صاعقه وار خرمنِ جانِ مرغانِ ضعیف بال را پاک بسوختی * بیت *

گهي کو پنجه بر مرغان کشودي * اگر پنجاه بودي در ربودي -

هرگاه کنجشکان بچه آوردندی و بدان نزدیک رسیدی که بپرواز آیند آن باشه از کمین گاه بیرون جَسته بچهٔ ایشان را در ربوده طعمهٔ بچگانِ خود ساختی * و آن کنجشکان را بحکمِ - حبُّ الوَطَنِ مِنَ الایمان - ازان منزل جلا نمودن متعذّر بود * و از بیدادِ باشهٔ جفا پیشه امکانِ بودن نیز متعسّر * * ع * نی رویِ سفر کردن و نی رایِ اقامت * نَوبتی بچگانِ ایشان قوّت یافته و پر و بال برآورده حرکتی می کردند* و پدر و مادر بدیدارِ فرزندان خوش بر آمده از اهتزازِ ایشان در پرواز خرّمی می نمودند * ناگاه اندیشهٔ باشه بر خاطرِ ایشان گذشت و یکبارگي بساطِ نشاط در نَوَردیده باضطراب و بیقراري ناله و زاري آغاز نهادند* یکی از فرزندانِ ایشان که علامت رُشد و رسیدگي در جبینِ او هَوُیدا بود کَیفیّت آن حال و سببِ انتقال از فرح بملال استفسار نمود گفتند ای پسر * * بیت -*

از ما مپرس کاتشِ دل تاچه غایتست
از آبِ دیده پرس که او ترجمانِ ماست

پس قصّهٔ ظلمِ باشه و ربودنِ فرزندان به تفصیل باز گفتند * آن پسر گفت گردن از حکمِ قضا و فرمانِ قدر پیچیدن نه طریق بندگانست * امّا مسبّبُ الاسباب هر دردی را دوائی مقرّر کرده و هر رنجی را شفائی فرستاده * یُمکِن که اگر در دفعِ این غائله سعی بجای آرید و در حلِّ این عقده قدمی بردارید * هم این بلا از سرِ ما مندفع گردد و هم این بار از دلِ شما بر خیزد * کنجشکان را این سخن موافق آمد و یکی از ایشان بتعهّدِ حالِ بچگان توقّف نمود * و دیگری بچاره جوئی پرواز کرد * چون قدری راه ببرید در اندیشهٔ آن افتاد که آیا کجا روم و دردِ دلِ خود را با که گویم * * بیت *

بدردِ دل گرفتارم دوائی دل نمی دانم
دوائی دردِ دل کاریست بس مشکل نمیدانم

آخر بخاطر گذرانید که هر جانوری که اوّل نظرِ من بروی افتد سخنِ خود باوی تقریر کنم و علاجِ دردِ دل از وی طلبم * قضا را سمندری از معدنِ آتش بیرون آمده در فضای صحرا طوفی مینمود * کنجشک را چشم بروی افتاد و آن شکلِ غریب و هیأتِ عجیب بنظرِ وی درآمد * باخود گفت - علی الخبیر سقطت - بیا تا دردِ دل با این مرغ بو العجب درمیان نهم * شاید که گره از کارِ من بکشاید و مرا بسوي چاره راه نماید * پس بتعظیمِ تمام نزدِ سمندر آمد و بعد از لوازمِ تحیّت مراسمِ خدمت رعایت فرمود * و سمندر نیز بزبانِ غریب پروری شرائطِ مسافر نوازي تقدیم داد و گفت * آثارِ ملال

در بشرهٔ تو مشاهده می رود * اگر از رنجِ راه است چند روزی درین حوالی اقامت فرماي تا به آسودگي مبدّل گردد* و اگر حالتی دیگر هست هم باز نمای تا در تدارکِ آن بقدرِ طاقت سعي کرده شود* کنجشک زبان بکشاد و حالِ زارِ خود بر وجهی که اگر با سنگِ خارا گفتی از دردِ داش پاره پاره شدي پیشِ سمندر عرض کرد * بیت *

با هر کسی که شرح دهم داستانِ خویش

صد داغِ تازه بر دلِ آن نا توان نهم

سمندر را بعد از استماعِ این سخنان آتشِ رِقّت در اشتعال آمد * و گفت غم مخور که من این بلا را از سرِ تو مندفع گردانم * وامشب چندان سازم که خانه و اشیانهٔ او را با هرچه دران باشد بسوزم * تو مرا منزلِ خود نشان ده و بر سرِ فرزندان رَو تا وقتیکه نزدِ تو آیم * کنجشک نشانِ مکانِ خود بر وجهی که سمندر را دران شبهتی نماند باز داد * و با دلی شاد و خاطرِ از بارِ غم آزاد رو به آشیانهٔ خود نهاد * چون شب در آمد سمندر با جمعی از ابنای جنسِ خود هر یک مقداری نفط و کبریت برداشته متوجّهِ آن منزل شدند * و بره نمونیِ کنجشک خود را بحوالیِ اشیانهٔ باشه رسانیدند * و باشه با فرزندان ازان بلیّه غافل سیر خورده بودند و در خواب شده * سمندران آنچه از نفط و کبریت همراه داشتند بر آشیانهٔ ایشان ریخته باز گشتند * و بادِ عدلِ الٰهی وزیده شعلهٔ قهر در آشیانهٔ آن ظالم افتاد * وقتی از خوابِ غفلت در آمدند که دست تدارک از اطفاء آن نائره عاجز بود* و همه بیکبار با خانه و آشیانه خاکستر شدند * بیت *

ستمگر ز ظلم آتشی بر فروخت * چو زد شعله اوّل هم او را بسوخت

و این مثل برای آن زدم تا بدانی که هر کس که در دفع دشمن کوشد با آنکه او خُرد و ضعیف و خصمِ او بزرگ و قوی باشد امید نصرت و ظفر هست * کلیله گفت حالا شیر او را از میانِ دیگران اختصاص داده است و لوای دَولتِ او بر افراشته * محبّتِ او از دلِ شیر بیرون بردن و مزاجِ شیر را برو متغیّر کردن بغایت مشکل می نماید * پادشاهان چون کسی را تربیّت کنند بی سببی کلّی او را خوار نسازند * و هر کرا بر دارند بی آنکه امری عظیم حادث گردد از نظر نَیندازند * * بیت *

چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست
شرم دارد ز فرو بردنِ پروردهٔ خویش

دمنه گفت کدام سبب ازین کلّی تر که ملک در تربیتِ او مبالغت نموده و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشته * تا لاَجَرم از ملازمتش متنفّر شدند و منافعِ خدمت و فوائدِ نصیحتِ ایشان ازو منقطع گشته * و ازین صورت آفتهای بزرگ متوقّع است * و حُکما گفته اند خطرِ ملک و آفتِ مُلک بیکی از شش چیز می تواند بود * اوّل حرمان یعنی نیکو خواهان را از خود محروم گردانیدن و اهلِ رای و تجربه را خوار فرو گذاشتن * دوم فتنه و آن چنان باشد که جنگهای بی جهت و کارهای نا اندیشیده حادث گردد * و شمشیرهای مخالفان از نیام کشیده شود * و سوم هوا و آن مولع بودن باشد بزنان و رغبت کردن بشکار و مشغول شدن بشراب و میل فرمودن بلهو و لعب * چهارم خلافِ روزگار و آن حادثهٔ باشد که در زمان واقع شود چون وَبا و قحط و زَلزَله و حرق و غرق و مانندِ آن * پنجم

تُندخوئی و آن افراط باشد در خشم راندن و مبالغه در عقوبت و سیاست نمودن * ششم جَهل و آن چنان باشد که در مَوضعِ صلح بجنگ گراید * و در محلِ جنگ بصلح مَیل نماید * و در وقتِ ملاطفت مجادلات فرماید * و آنجا که سدِّ قهر باید بست درِ لطف کشاید *

جنگ و صلح بی محل ناید بکار
جای گل گل باش و جائی خار خار

کلیله گفت دانستم که کمرِ انتقام بر بستهٔ و در کمینِ شنزبه نشستهٔ و می خواهی که از ممرِ تو ضرری بدو رسد * و من میدانم که آزار رسانیدن نتیجهٔ نیکو ندارد و بطریقِ مکافات بد هر کس بدو باز گردد *

هر که بدی کرد بجز بد ندید * آفتِ آن زود بوی در رسید

و هرکه دیدهٔ عبرت بگشاید و مکافاتِ بد و نیک را ملاحظه نماید - شک نیست که بجانبِ خَیر و مرحمت گراید * و دست و زبان را از آزار وایذا محافظت نماید * چنانچه پادشاهِ دادگر فرمود * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * کلیله گفت شنیده ام که در زمانِ پیشین پادشاهی بود دستِ تسلّط و تعدّي بر کشاده * و پاي طُغیانِ از جادهٔ عدل و احسان بیرون نهاده * مردم شب و روز از بیدادِ او دست بدعا برداشته بودند و زبانِ نفرین کشاده * روزی این پادشاه بشکار رفت * وچون باز آمد منادی فرمود که ای مردمان دیدهٔ دلِ من تا امروز از مشاهده وجهِ صواب پوشیده بود * و دستِ عصیانِ من بروی محرومانِ ستم دیده و مظلومانِ محنت رسیده تیغ جفا کشیده * حالا در مقامِ رعیّت پروری صافی دم - و در مرتبهٔ عدالت گستری ثابت قدم

شده ام * امید آنکه بعد الیوم دستِ هیچ ظالمی حلقهٔ تشویش بر درِ خانهٔ رعیتی نزند * و پای هیچ ستم پیشه بساحتِ سرای فقیری نرسد * رعایا را بدین مژده جانی پدید آمد و فقیران را بدین بشارت گلِ مراد در روضهٔ امیدواری سگفته شد * القصه یمنِ معدلتش بجائی رسید که برّه از پستانِ شیرِ شرزه شیر می خورد * و تدرو با باز در مقامِ انباز هم بازی می شد * و بدین واسطه او را شاهِ داد گر لقب نهادند * یکی از محرمانِ حریمِ سلطنت در وقتِ فرصت از کیفیتِ حال سوال کرد و از تبدیلِ مرارتِ جور و جفا بحلاوتِ مهر و وفا استفسار نمود* شاه فرمود که من آن روز بشکار رفته بودم بهرطرف می تاختم * ناگاه دیدم که سگی در عقبِ روباهی دوید و بدندان استخوانِ پایش درهم خائید * بیچاره روباه با پای لنگ در سوراخی درگریخت و سگ باز گردید * فی الحال پیادهٔ سنگی بینداخت و پای آن سگ بشکست * هنوز چند گام نرفته بود که اسپی لگد بران پیاده زد و پایش شکسته شد * و آن اسپ نیز پارهٔ راه قطع نا کرده پایش بسوراخی فرو رفت و بشکست * من با خود آمدم و گفتم دیدی که چه کردند و چه دیدند * هرکه آن کند که نباید آن بیند که نشاید * و این مثل بدان زدم که از مکافات بر اندیشی و از مقامِ بد اندیشی بگذری مبادا که شامتِ آن در تو رسد * و بزرگی فرموده بد مکن که بد افتی و چاه مکن که خود افتی * دمنه گفت من درین واقعه مظلومم نه ظالم و ستم کشم نه ستمکار * و مظلوم اگر در صددِ انتقام از ظالم باشد آنرا چه مکافات خواهد بود * و اگر آزاری از وی به آزارِندهٔ او رسد بران چه ضرر مترتّب خواهد شد * کلیله

گفت گرفتم که بدین عمل خللی بکارِ تو راه نیابد امّا چگونه در هلاکتِ گاو سعی کنی * و اورا قوّت از قوّتِ تو پیش است و دوستان و معاونانِ او از یاران و هوا دارانِ تو بیش * دمنه گفت بنای کارها بر قوّتِ بسیار و اعوانِ بیشمار نباید نهاد * و رای و تدبیررا بران مقدّم باید داشت * چه آنچه به رای و حیلت سازند غالب آنست که بزور و قوّت دست ندهد * و بتو نرسیده که زاغی ماریرا بحیله هلاک کرد * کلیله گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت آورده اند که زاغی در کمرِ کوهی خانه گرفته بود و در شکافِ سنگی آشیانه ساخته * و در حوالیِ آن سوراخ ماری بود که آبِ دهانش زهرِ هلاک و ممات بودی * و لُعابِ بُنِ دندانش مُبطِلِ مزاج بقا و حیات * هرگاه که زاغ بچه نهادی مار بخوردی و جگرِ زاغ را بداغِ فراقِ فرزند بسوختی * چون ستمکاریِ مار از حد گذشت زاغ در مانده شکایتِ آن حال با شغالی که دوستِ او بود در میان آورد * و گفت می اندیشم که خود را از بلای مار و عنای این ظالمِ جان شکار باز رهانم * شغال پرسید که بچه طریق قدم درین مهم خواهی نهاد و بچه شیوه دفعِ مضرّتِ او خواهی کرد * زاغ گفت می خواهم که چون مار در خواب شود بمنقارِ خونخوار چشمِ جهان بینش بر کنم * تا دیگر قصدِ قُرّةُ العَینِ من نتواند کرد و فرزند که نورِ دیدهٔ من است از شرِّ آن خیره چشم ایمن ماند * شغال گفت این تدبیر از صوبِ صواب منحرف است * چه خردمندانرا قصدِ دشمن بر وجهی باید کرد که دران خطرِ جان نباشد * زنهار که ازین فکر بگذر تا چون ماهی خوار خود را خوار نکنی * که در هلاکتِ

خرچنگ سعي كرد وجانِ عزیز بباد داد * زاغ گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * شغال گفت ماهي خواري بود بر لبِ آبی وطن کرده و از همه مهمّات روی دل بصیدِ ماهي آورده * بقدرِ حاجت ماهي میگرفت و روزگار در رفاهیت میگذرانید* چون ضعفِ پیري بدو راه یافت و قوّتهای بدنی روی بانحطاط نهاد از شکارِ ماهي باز مانده و بدامِ غم گرفتار شده با خود گفت * افسوس که عمرِ عزیز ببازیچه برباد دادم و چیزی که در موسمِ پیري پای مردی تواند نمود یا دستگیري تواند کرد ذخیره نه نهادم * و امروز قوّتی نمانده و از قوّتی چاره نیست* همان بِه که بنای کار بر حیله نهم و دامِ فریبی و زرقی بگسترم* شاید که بدین بهانه روزی گذرد* پس چون اندوه کنان و آه زنان وناله کنان بر کنارِ آب بنشست* خرچنگ اورا از دور بدید پیشتر آمد و طرحِ مباسطت افگنده گفت ای عزیز ترا غمناک می بینم موجبِ آن چیست * جواب داد که چگونه غمناک نباشم * و تو میدانی که مادّهٔ معیشت و سرمایهٔ زندگانی من آن بود که هر روز یک دو ماهی گرفتمي و مرا ازان سدِّ رمقی و قوتِ لایموتی حاصل بودی * ماهیانرا ازان نقصاني زیادت نمی افتاد و اوقاتِ من نیز به پیرایهٔ قناعت و خرسندي آراسته می بود* امروز دو صیّاد اینجا میگذشتند و میگفتند که درین آبگیر ماهی بسیار است تدبیرِ ایشان باید کرد* یکی گفت در فُلان آبگیر ماهی ازین بیشتر است اول کارِ ایشان بپردازیم پس روی بدینها آریم* و اگر حال برین منوال باشد مرا دل از جانِ شیرین بر باید گرفت* و بر

تلخیِ مرگ نهاد * خرچنگ که این خبر شنید بر فور باز گشت و نزدیکِ ماهیان رفت و این خبرِ موحِش چنانچه شنیده بود باز گفت * جوش و خروش در ایشان افتاده باتّفاقِ خرچنگ روی بماهی خوار نهادند و گفتند این چنین خبری از تو بما رسیده و عنانِ تدبیر از دستِ ما ربوده * حالا باتو مشورت میکنم * المُستشارُ موتمنٌ * خردمند اگرچه دشمن بود چون با او مشاورت کنند باید که شرطِ نصیحت فرو نگذارد * خاصه درکاري که نفعِ آن بد و عائد باشد * و تو خود میگوئي که بقای ذاتِ تو بما باز بسته است و حیاتِ تو بوجودِ ما متعلّق * پس درکارِ ما چه صواب می بینی * ماهي خوار جواب داد که من خود این سخن از زبانِ صیّادان شنوده ام و با ایشان مقاومت صورت نبدد * و مرا جز این حیله بخاطر نمی رسد که درین نزدیك آبگیري مي دانم که آبش بصفا با صبحِ صادق دمِ برابری میزند * و در نمودنِ عکسِ صُوَر برآینهٔ گیتی نمای سبقت میگیرد * و دانهٔ ریگ در قعرِ او توان شمرد و بیضهٔ ماهی در جَوفِ آن توان دید * و با این همه نه غوّاصِ فهم بقعرش تواند رسید * و نه سیّاحِ وهم ساحلِ آنرا تواند دید * و دیدهٔ دامِ هیچ صیّادی بران آبگیر نیُفتاده است و ماهیِ آن غدیر جز زنجیرِ آب قَیدي ندیده * * بیت *

آبگیری بسانِ دریائیست * لیک دریای بي سر و پائیست

اگر بدانجا تحویل توانید کرد بقیّةُ العمر در امن و راحت و عَیش و فراغت توانید بود * گفتند نیکو رائیست امّا بی معاونت و یاریِ تو نقلِ ما ممکن نیست * ماهي خوار جواب داد مرا آنچه از قوّت و

قدرت است از شما دریغ ندارم * امّا فرصت تنگ است ساعت بساعت صیّادان بیایند و فرصت فوت شود * ماهیان تضرّع نمودند و بمنّت بسیار قرار بران افتاد که هرروز چند ماهی را برداشته بدان آبگیر رساند * پس ماهی خوار هر صباح ماهیء چند ببردی و بر بالای آن پشته که دران حوالی بود بخوردی * و چون باز آمدی دیگران در نقل و تحویل تعجیل کردندی و بر یکدیگر بیشی و پیش دستی جستندی * و خرد بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می نگریست * و زمان بهزار دیده بر حالِ زار ایشان میگریست * وهرآینه هر که بلابهٔ دشمن فریفته شود و بر خسیس بدگوهر اعتماد روا دارد- سزای او این است * چون روزها بگذشت خرچنگ را نیز هوای آن آبگیر در سر افتاده خواست که تحویل کند * ماهی خوار را ازان فکر آگاهی داد ماهی خوار اندیشه کرد که مرا دشمنی کلی تر ازو نیست اولی آنکه اورا نیز بیاران در رسانم پس پیش آمد وخرچنگ را بر گردن گرفته روی بخوابگاهِ ماهیان نهاد * خرچنگ که از دور استخوانِ ماهی دید دانست که حال چیست * با خود اندیشید که خردمند چون بیند که دشمن قصدِ جانِ وی دارد اگر کوشش فرو گذارد در خونِ خود سعی کرده باشد * چون بکوشد حال از دوشق بیرون نخواهد بود * اگر فیروز آید نام مردی برصفحهٔ روزگار بگذارد * و اگر کاری از پیش نرود باری بعدمِ غیرت و حمیّت مطعون نگردد * پس خرچنگ خویشتن را بر گردنِ ماهی خوار افگند و حلق او محکم فشردن گرفت * ماهی خوار پیر و ضعیف بود باندک حلق افشاری بیهوش شده از هوا در افتاد و باخاک یکسان گشت * خرچنگ از

گردنش فرود آمده سرِ خویش گرفت * و پای در راه نهاده نزدیک بقیّتِ ماهیان آمد و تعزیت یارانِ غایب با تهنیتِ حیات حاضران جمع کرده از صورتِ حال اعلام داد * همگنان شاد گشته وفاتِ ماهی خوار را عمری تازه و حیاتی بی اندازه شمردند * و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بمکر و حیلهٔ خود هلاک شود و وبالِ کیدِ او هم بدو عائد گردد * امّا من ترا وجهی می نمایم که اگر بدان کار کنی سبب بقای تو و هلاکِ خصم باشد * زاغ گفت از اشارتِ دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد * شغال گفت صواب آنست که در اَوجِ هوا پرواز کنی و بر بامها و صحراها نظر افگنی * هرجا پیرایهٔ بینی که ربودنِ آن میسّر باشد فرود آمده برداری و در روی هوا بر وجهی که از چشمِ مردمان غایب نباشی می پری * شک نیست که بعضی مردم بطلبِ پیرایه بر عقب آیند * چون نزدیک مار رسی پیرایه بر مار افگنی تا آن مردم را نظر بروی افتد * هرآینه اوّل او را از قیدِ حیات خلاص کرده پیرایه بر خواهند داشت * و دلِ تو بی آنکه خود در دفعِ او سعی کرده باشی فراغت خواهد یافت * زاغ باشارتِ شغال روی بآبادانی نهاد * زنی دید پیرایه بر گوشهٔ بام نهاده خود بطهارت مشغول گشته * زاغ آن را در ربود و بهمان دستور که شغال گفته بود بر مار انداخت * مردمان که در پیِ زاغ آمده بودند فی الحال سرِ مار فرو کوفتند و زاغ باز رَست * ع *

خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم

دمنه گفت این مثل بدان زدم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوّت ممکن نباشد * کلیله گفت گاوْ را قوّت و شَوکت و عقل و تدبیر

همه حاصل است و بمکر بر چندین‌کس دست نتوان یافت • چه از
هرجانب که تو بمکر رخنه سازي او بفکر دربندد • و شاید که پیش
ازانکه تو بر وی شام کنی او بر تو چاشت کند • مگر داستان آن
خرگوش بسمع تو نرسیده که داعیهٔ گرفتاری روباه کرد و خود گرفتار
شد • دمنه گفت چگونه بوده است ان •

• حکایت • کلیله گفت شنیده ام که گرگی گرسنه در صحرائی
ببوی طعمه میدوید • خرگوشی دید در سایهٔ خاشاکی خفته و خواب
غفلت همه اطرافِ او را فرو گرفته • گرگ آن را غنیمتِ شگرف شمرده
و آهسته آهسته بجانبِ او قدم نهادن گرفت • خرگوش از نهیب دم
و آسیبِ قدمِ او متنبه شده بر جَست • و خواست که بگریزد گرگ
سرِ راه گرفته گفت • • بیت •

بیا بیا که مرانیست طاقت‌دوری • مرو‌مرو که بجان آمدم زمهجوري

خرگوش از هیبتِ او بر جاي خشک شد • وآغاز تضرّع نموده روی
نیاز بر زمین مالید • و گفت میدانم که آتشِ جوعِ امیرِ سباع در
التهاب است و نفسِ امّاره بواسطهٔ طلب غذا در اضطراب • و من
باین جثهٔ ضعیف و بدنِ نحیف یک لقمهٔ ملک بیش نیستم • از
من چه آید و از خوردنِ من چه بندد و چه کشاید • درین نزدیکی
روباهي است که از غایتِ فربهی راه نتواند رفت و از بسیاریِ
گوشت حرکت نتواند کرد • چنان پندارم که گوشتش از تری و تازگی
مثابهٔ آب حیاتست و خوش از شیرینی و نازکی مماثلِ شربت
نبات • اگر امیر قدم رنجه نرماید من او را بحیلهٔ که توانم بقید در آرم
و امیر بدو ناشتائی شکند • اگر خورسندی حاصل شود فبها و الّا من

خود اسیر و مقیدم * * ع *

دیگران را در کمند آور که ما خود بنده ایم * گرگ بافسون و افسانهٔ او فریفته شده راهِ خانهٔ روباه پیش گرفت * و دران حوالی روباهی بود که در فریبندگی شیطان را درس گفتی * و بنیرنگ سازی و نقش بازي وهم و خیال را سبق دادي * خرگوش با او منازعتي قدیمی داشت * درین وقت فرصت یافته داعیهٔ انتقام کرد * و گرگ را بر درِ سوراخ گذاشته بخانهٔ روباه درآمد و رسم سلام و تحیت بجا آورد * روباه نیز بتعظیمِ تمام جوابِ سلام باز داده گفت * بیت *

خوش آمدی ز کجا میرسي بیا بنشین

بیا که میدهمت بر دو دیده جا بنشین

خرگوش گفت که از مدتِ دیر باز در آرزوی شرفِ ملاقات می باشم و بواسطهٔ موانعِ روزگارِ غدار و حوادثِ زمانهٔ بیوفای ناپایدار ازان سعادت محروم می مانم * درینولا عزیزی که در مصر بکرامت پادشاهی سرفراز است و در عرصهٔ ولایت پیری مرید نواز - از مزارِ تبرک بدین دیار تشریف آورده * و آوازهٔ زاویه داري و گوشه نشینئ این جناب شنیده بندهٔ حقیر را وسیله ساخته * تا دیدهٔ دل بجمالِ جهان آرای منور - و مشامِ جان بروائحِ انفاسِ مشک سای معطر سازد * اگر اجازتِ ملاقات هست فبها و نعما * و اگر وقت اقتضای آن نمي کند نوبتی دیگر می توان نمود * * بیت *

یا ازین در باز گردد چون بلائی ناگهان

یا فرود آید بدین جا چون دعای مستجاب

روباه از صفحهٔ این کلام نقشِ حیله فرو خواند * و در مرآتِ این کلمات

نقشِ صورتِ مکری معاینه دید * با خود گفت صلاح آنست که با ایشان
هم بطَورِ ایشان سلوک کنم و هم از شربتِ ایشان در حلقِ ایشان ریزم
* ع * کلوخ انداز را پاداش سنگ است
پس روباه نیز خوش آمدی چند برکار کرد و گفت ما کمرِ خدمتِ
مسافران بجهتِ آن بر بسته ایم- و درِ زاویه بر روی عزیزان بسبب
آن کشاده- تا از جمال و انفاسِ با کمالِ ایشان استفاده نمائیم *
خصوصاً چنین عزیزی که تو نشان میدهی و بدین نَوع صاحب
کمالی که تعریف می فرمائی - من در مهمانداری چه تقصیر
کنم * و در خدمت گاری کدام دقیقه فرو گذارم * ولی توقّع
میدارم که چندان توقّف کني که گوشهٔ کاشانه را جاروبی
کشم * جهتِ مهمانِ مبارک قدم فرشي که لائقِ حال تواند بود
بگسترم * خرگوش تصوّرکرد که دمِ او در روباه گرفته فی الحال بملازمتِ
گرگ مشرّف خواهد شد * جواب داد که مهمان مردي بی تکلّف
ودرویش مشرب است و از آرایشِ جای و جامه فراغتی دارد * امّا
چون خاطرِ خطیر می خواهد که تکلّفي نماید دران نیز مضایقه
نیست * کار را باش این بگفت و بیرون آمدو تمامی ماجرا با گرگ
در میان نهاد *و بفریفته شدنِ روباه مژدگانی داد* و باز به تجدید که
- اکلِ جدید لذّةٌ - تعریفِ لحم و شحم و تری و تازگیِ روباه آغاز
نمود * و گرگ دندانِ طمع تیز کرده بلذّتِ گوشتِ روباه دهان خوش
میکرد * و خرگوش بواسطهٔ این نیکو خدمتی با خود خیالِ خلاصي
می بست * امّا روباه از روي حزم و دور بیني پیش ازین به بسیار
زمان درمیانِ منزلِ خود چاهي عمیق کنده بود* و بتدریج خاکهای

آنرا بیرون برده و سرش باندک خس و خاشاک پوشیده * و راهی نهانی نیز داشت که بوقتِ ضرورت ازانجا بیرون توانستی رفت * چون خرگوش را گسیل کرد بسرِ چاه آمد و خس و خاشاکِ آنرا بروجهی ترتیب کرد که باندک اشارتی زائل گردد * پس بر سرِ راهِ نهانی آمده آواز داد که ای مهمانِ گرامی قدم رنجه فرمائید * و مقارنِ دخول ازان سوراخ بیرون رفت * خرگوش بشَغَفی عظیم و گرگ بحرصی تمام بدان کلبهٔ تاریک در آمدند * قدم برسرِ خاشاک نهادن همان بود و در قعرِ چاه افتادن همان * گرگ چنان تصوّر کرد که آن حیله هم از افعالِ خرگوش است علی الفَور او را از هم بدرید * و عالم را از ننگِ وجودِ او باز رهانید * و این مثل بدان آوردم تا معلوم کنی که با مردمِ دانا حیله از پیش نرود و کسی که از حزم و عاقبت بینی بهره دارد بفریبِ کسی غرّه نگردد * دمنه گفت چندین است که تو میگوئي امّا گاو بخود مغرور است و از دشمنیِ من غافل * اورا بغفلت از پای درتوانم افگند * چه سهمِ غدری که از کمینِ دوستی کشایند جایگیر تر آید * و مگر نشنیدهٔ که غدرِ آن خرگوش در شیر بچهٔ نوع موثّر آمد و چون از مکرِ او غافل بود باوجودِ خرد و کیاست در ورطهٔ هَلاکت افتاد * کلیله گفت چگونه بوده است ان *

* حکایت * دمنه گفت آورده اند که در حوالیِ بغداد مرغزاري بود که نسیمِ آن بوی بهشت را معطّر ساختی * و عکسِ رَیاحینش دیدهٔ فلک را منوّر گردانیدی * از هر شاخِ گلعذارش هزار ستاره تابان * و در حسنِ هریک ازان ستارگان نُهٔ فلک سرگردان * و دران مرغزار وحوش بسیار بودند و بواسطهٔ خوبیِ هوا و دلپذیریِ فضا و کثرتِ آب

و وسعتِ نعمت روزگار در خوشی و رفاهیت میگذرانیدند • و دران نزدیکی شیری تند خوی بلا جوی بودکه هر روز القای نا مبارک بدان بیچارگان نمودی • و عیش و زندگانی بر ایشان منغّص گردانیدی • روزی اتفاق نموده بنزدیک شیر رفتند • و اظهارِ عبودیت و انقیاد کرده گفتند ای ملک ما رعیّت و حشمِ توایم و تو هر روز پس از رنجِ فراوان و مشقّتِ بی پایان از ما یکی شکار توانی کرد یا نه • و پیوسته از نهیبِ تو در کشاکشِ بلائیم • و تو نیز در جُست و جوی ما بتکاپوی عذا • اکنون اندیشه کرده ایم که ترا سببِ فراغت گردد و مارا موجبِ امن و راحت • اگر چنانچه متعرّضِ مانشوی و هر روز وقتِ مارا پریشان نسازی ما شکاری بهنگامِ چاشت وظیفهٔ مطبخِ ملک می فرستیم • و تقصیری در ادای آن روا نمی داریم • شیر بران رضا داد • و ایشان هر روز قرعه افگندندی و بنامِ هر کدام از وحوش که برآمدی اورا بوجه وظیفه نزدِ شیر فرستادندی • تا برین حال مدّتی بگذشت • روزی قرعه بنامِ خرگوش برآمد و زمانه اورا هدفِ تیرِ بلا ساخت • یاران را گفت اگر در فرستادن با من مسامحتی کنید شمارا از جورِ این جبّارِ باز رهانم • گفتند درین باب هیچ مضایقه نیست • خرگوش ساعتی توقّف کرد تا وقتِ چاشت بگذشت و قوّتِ سَبُعی شیر در حرکت آمده از خشم و جوش دندان برهم می سود • خرگوش نرم نرم بسوی او رفت ویرا بغایت دلتنگ یافت • آتشِ گرسنگی اورا بر باد نشانده و فروغِ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمده • خرگوش دید که شیر از غایتِ غضب دُمِ انتقام بر زمین می زند و نقضِ عهد را بآرزوی دل می طلبد • آهسته پیش آمد و سلام کرد •

شیر پرسید که از کجا می آئي و حالِ وحوش چیست * گفت ایشان بدستورِ مقرّری خرگوشی در صحبتِ من فرستاده بودند و باتفاق عزیمتِ ملازمت داشتیم * شیری درین راه بما رسید و او را بستدید * چندانچه مبالغه کردیم که غذای ملک وحوش و وظیفۀ پادشاه ایشانست بسخنِ من التفات نه نمود * وگفت این شکار گاهِ من است و صَیدِ آن بمن می رسد * * ع *

نشنیدۀ مگر تو که هر شیر و بیشۀ

ای ملک چندان لاف و گزاف درمیان آورده قوّت و شَوکتِ خود شرح داد که من بی طاقت شدم و از پیشِ وی فرار کرده بشتافتم * تا صورتِ حالِ معروض رای منیر گردانم * شیرِ گرسنه را حمیّتِ جاهلیّت درحرکت آمده گفت * * نظم *

من آنم که در شیوۀ طعن و ضرب * بشیران در آموزم آدابِ حرب
کدامین هِزبر این دلیری کند * که سر پنجه بر صَیدِ من افگند

پس گفت ای خرگوش توانی که او را بمن نمائي تا دادِ دلِ تو ازو بستانم * وانتقامِ خود نیز حاصل کنم * خرگوش گفت چرا نتوانم و او به نسبتِ ملک انواع سخنانِ بی ادبانه گفته * و اگر من توانستمي کاسۀ سرِ او را آبخورِ ددانِ صحرا ساختمی * * بیت *

امّا زخدا امیدوارم کو را * در چنگِ تو بینم بمرادِ دلِ خویش

این بگفت و در پیش ایستاد * و شیرِ ساده دل بفریبِ او غرّه شده در عقب روان گشت * خرگوش شیر را بر سرِ چاهی بزرگ آورد که آبش بصفا چون آینۀ چینی صورتها را درست به نمودي * و بی خطا صفتِ حلیه و چهرۀ هرکس از ناظران را برشمردي * * بیت *

در روی کسی نگاه نکردی که نقش خویش
از صفحهٔ ضمیرِ منیرش نخواند وی

گفت ای ملک خصمِ نابکار درین چاه است و من از مهابتِ وی می ترسم * اگر ملك مرا در بر گیرد خصم را بوی نمایم * شیر او را دربر گرفته بچاه فرو نگریست * صورتِ خود و خرگوش در آب دید * پنداشت که همان شیر است و خرگوشی که وظیفهٔ او بوده در بر کشیده * او را بگذاشت و خود را در چاه افگند و بدو سه غوطه نفسِ خون خوار را بزبانهٔ دوزخ سپرده * و خرگوش بسلامت برگشته وحوش را از کیفیّتِ حال آگاهی داده * و ایشان بوظائفِ شکرِ الٰهی قیام نموده در ریاضِ امن و سلامت بفراغت می چریدند * و این بیت تکرار می کردند * * بیت *

یکی شربت آب از پسِ بدسگال * بود خوشتر از عمرِ هفتاد سال

و در ایرادِ این مثل معلوم شد که خصم هرچند قوی باشد در محلِ غفلت برو دست توان یافت * کلیله گفت اگر گاو را هلاک توانی کرد چنانچه رنجی بشیر نرسد وجهی دارد و آن را بنوعي عذر مي توان نهاد * و اگر بی مضرّتِ شیر هلاک او دست ندهد زنهار که گردِ این کار نگردی که هیچ خردمند برای آسایشِ خویش رنج مخدومِ خود اختیار نکند * سخن برین کلمه به آخر رسید * و دمنه ترک ملازمت گرفته بگوشهٔ عزلتي رفت * تا روزی فرصت یافته خود را در خلوت بر شیر افگند * و چون مغمومی و محزونی بادلِ ریش و حری درپیش بایستاد * شیر گفت روزهاست تا ترا ندیده ایم خیر است * گفت اِنشاءالله که عاقبت خیر بود * شیر از جای بشد و گفت

چیزی حادث شده است * گفت آری * گفت باز گوی * دمنه گفت آن را خلوتی و فراغتي باید * شیر گفت این ساعت وقت است زودتر باز نمای که مهمّاتِ کلّی تاخیر بر نتابد * و اگر کارِ امروز به فردا افتد هزار آفت روی نماید * دمنه گفت هر سخن که از استماعِ آن شنونده را کراهیت آید در ایرادِ آن دلیری نباید کرد * و جز باندیشهٔ تمام و فکرِ بسیار تقریر نباید نمود * مگر بر عقل و تمییزِ شنونده اعتمادی تمام باشد * وسامع نیز باید که ملاحظهٔ احوالِ گوینده کند که در مقامِ نصیحت و نیک خواهي است یا نه * و چون داند که قائل را جز ادای حقوقِ تربیت غرضی نیست سخنش را بسمعِ قبول اصغا باید نمود * خصوصاً که منافع و فوائدِ آن بدو باز گردد * شیر گفت تو می داني که من از ملوک بفضیلاتِ رای و مزیّتِ خرد مستثنی گشته ام * و در استماعِ کلماتِ هرکس تمییزِ ملکانه را پیش نهادِ ضمیرِ خود مي سازم * تو بی تکلّف آنچه می خواهي بگوي و بی تردّد هرچه بخاطر رسیده پنهان مدار * دمنه گفت من نیز رخصتِ جرأت بدان یافته ام که بر عقل و دانشِ ملک وثوقِ من به نهایت انجامیده * و نیز پوشیده نیست که سخن از محضِ شفقت و عَینِ امانت می گویم * و بشک و شبهت و غرض و علّت آلوده نمي سازم * و جز محکِ طبعِ شهنشاه عیارِ نقدِ سخن را نشناسد * شیر گفت وفورِ امانتِ تو ظاهر است و آثارِ آن بر جبینِ احوالِ تو باهر * و مطلق سخنِ تو بر شفقت و نصیحت محمول می افتد * و ریبت و شبهت در حوالیِ آن مجالِ دخل نمي یابد * دمنه گفت بقای کافهٔ وحوش بردوامِ عمرِ ملک باز بسته است * پس هریک از رعیّت

که بسمت پاکیزه نهادی وصفتِ حلال زادگی موصوف و موسوم است باید که در ادای حق و تقریرِ صدق نصیحت از پادشاه باز نگیرد * که حکما فرموده اند که هرکه حقّی از پادشاه بپوشد - یا ناتوانی از طبیب پنهان دارد - و اظهارِ فقر و فاقه با دوستان جائز نه بیند - خود را خیانت کرده باشد * شیر گفت هوا داری و یکجهتی تو پیش ازین بر من هویدا شده است و امانت و دیانتِ تو دانسته ام * حالا بگوی که چه حادث شده * تا بعد از وقوف بر کَیفیّتِ آن حال بتدبیرِ آن اشتغال رود * دمنه چون شیر را بافسون و افسانه شیفته و فریفته گردانید زبان برکشاد و گفت * * بیت *

که شاها خرد رهنمونِ تو باد * ظفر یار و دشمن زبونِ تو باد

شنزبه با اُمَرای لشکر خلوتها کرده است و با ارکانِ دَولت سخنان درمیان آورده * و گفته که شیر را آزموده‌ام و اندازهٔ زور وقوّت و رای وکیاستِ او بدانستم * و در هریک خللِ بسیار و ضعف بی شمار معاینه دیدم * * بیت *

نه آن بود او که مارا درگمان بود * خیالی داشتیم و نی چنان بود

و من در حَیرتم که ملک در اکرامِ آن کافرِ نعمت غدّار آن‌همه افراط نمود * و درحکم رائی وفرمان روائی او را ثانی‌اثنین گردانید * در مقابلهٔ آن‌نعمت این صورت ازو در وجود آمد * و به اِزای چندان عارفه چندین داعیه از نهادِ او سر برزد * کسی که دستِ خود را در امرو نهی مطلق بیند - وزمامِ حل و عقدِ امورِ جمهور بقبضهٔ اقتدارِ خود یابد - دیوِ فتنه درآشیانهٔ دماغِ او بیضه خواهد نهاد * و هوای عصیان از سُویدای دلِ او سربر خواهد زد * شیر گفت ای دمنه نیک

براندیش که این چه سخن است که میگوئي و حقیقت این حال از کجا معلوم کردهٔ * و اگر چنین باشد که از تقریرِ تو مفهوم میگردد تدبیرِ این کار چگونه تواند بود * دمنه گفت رفعتِ درجه و بلندیِ مرتبهٔ او بر ملک روشن است * و چون پادشاه یکی را از خدمتگاران بدرجهٔ حرمت و مال و حشمت در مقابلهٔ خود بیند زود تر از پیش بر باید داشت * وگرنه کار از دست برود و شاه از پای در آید * و چارهٔ این کار بر وجهي که ضمیرِ منیرِ سلطنت پناهي اقتضا کند خاطرِ فاطر و ذهنِ قاصرِ ما بدان کجا تواند رسید * امّا من میدانم که بتعجیل تدارکِ مهمِّ گاو باید کرد * و اگر تامّل کنند یمکن که کار بدانجا رسد که قدمِ تدبیر از ساحتِ مساحتِ آن عاجز آید * و گفته اند که مردم دو گروه اند صاحبِ حزم و عاجز * و عاجز آن باشد که در وقتِ حدوثِ واقعه و وقوعِ حادثه سراسیمه و پریشان و متردّد حال و سر گردان بود * و صاحبِ حزم آنست که دور اندیشی پیش گرفته پیوسته اندیشهٔ عواقبِ امور کند * و صاحبِ حزم نیز دو نوع باشد اوّل آنکه پیش از ظهورِ خطر چگونگیِ آن را شناخته باشد و آنچه دیگران در خواتیمِ کارها دانند او در مبادیِ آن بدیدهٔ عقل دیده و تدبیر اَوَاخرِ امور در اوائل کرده * ع * * اوّلُ الفکرِ آخرُ العَمَلِ *
و چنین کس پیش ازانکه در گردابِ بلا افتد خود را بساحلِ خلاص تواند رسانید و اورا احزم گویند * و دوم آنکه چون بلا برسد دل بر جای داشته حیرت و دهشت را بخود راه ندهد * و هرآینه برین کس راهِ صواب و وجهِ تدبیر پوشیده نخواهد ماند * و این کس را حازم خوانند * و مناسبِ حالِ این سه کس که یکی عاقلِ کامل است ـ و دیگر نیم

عاقل - و سوم جاهلِ غافل- حکایتِ این سه ماهی است که در آب گیری باهم افتاده بودند * شیر پرسید که بچه منوال بوده است آن *
* حکایت * دمنه گفت آورده اند که آب گیری بود از شارع دور و از تعرّضِ راه گذران مخفي و مستور * آبش چون اعتقادِ صوفیان صافي و مشاهده اش طالبانِ چشمهٔ حیات را کافي * و این غدیر به آبِ روان اتّصال داشت درو سه ماهیء شگرف که حوتِ سپهر از رشکِ ایشان بر تابهٔ غَیرت چون حمل از تاب آفتابِ بریان شدی آرام داشتند * و یکی ازان سه ماهي احزم بود و دیگري حازم ودیگری عاجز* ناگاه در ایّام بهار که جهان از آرایشِ گلزارنمودارِ باغِ فردوس گشته بود* و اطرافِ بساطِ غبرا از ریاحینِ درخشنده چون قبّهٔ خضرا پر کواکب شده * فرّاشِ صبا بسیطِ زمین‌را به فرشهای رنگا رنگ آراسته * و باغبان صنعِ بیچون چمنِ جهان‌را بگلهای گونا گون پیراسته* ناگاه دو سه صیّادِ ماهي‌گیر را گذر بران آب گیر افتاد * وازقضاي الهي‌احوالِ اقامتِ این سه ماهی دران غدیر کماهی در یافتند * با یکدیگر میعادی نهاده برای دام آوردن بشتافتند * ماهیان ازین واقعه آگاه گشته درعَینِ آب با آتشِ حسرت همراه شدند * و چون شب درآمد ماهیء که عاقلِ کامل بود و حزمی زیادت داشت - چون بارها دست بردِ زمانهٔ جفا کار و شوخ چشمیء سپهرِ بی اعتبار دیده بود - و بر بساطِ تجربه ثابت قدم شده - اندیشهٔ خلاصی از دامِ صیّادان و فکرِ نجات از قیدِ ایشان بخاطر آورد * پس سبک روی بکار آورد و بی آنکه با یاران مشاورت کردی ازان جانب که به آبِ روان متّصل بود بیرون رفت* علی‌الصّباح صیّادان حاضر شده هردو جانبِ آبگیر محکم به بستند*

آن ندیم عاقل که به پیرایهٔ خرد آراسته بود امّا از ذخیرهٔ تجربه بهره نداشت - چون این حال مشاهده نمود پشیمانیِ بسیار خورد * و گفت غفلت ورزیدم و سرانجامِ کارِ غافلان چندین باشد - بایستی که من چون آن ماهیِ دیگر پیش از نزولِ بلا غمِ خود خوردمی و قبل از هجومِ آفت فکرِ خلاص کردمی * اکنون چون فرصتِ گریز فوت شده هنگامِ مکر و حیلت است * و هرچند گفته اند که تدبیر در وقتِ بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرهٔ رای در زمانِ آفت تمتّعی زیادت نرسد * امّا با این همه مردِ عاقل باید که از منافعِ دانش بهیچ وجه نومید نگردد * و در دفعِ مکائدِ دشمن تاخیر و توقّف روا ندارد * پس خویشتن را مرده ساخت و بر روی آب شنا میرفت * صیّادی آنرا برداشت و تصوّرِ مردگیِ او کرده بر روی صحرا انداخت * و او خویشتن را بحیلت در جوی آب افگنده جان بسلامت ببرد * و آن ماهیِ دیگر که غفلت بر احوالِ او مستولی بود و عجز در افعالِ او ظاهر - حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان چپ و راست میرفت - و در فراز و نشیب میدوید تا عاقبت گرفتار شد * و ملک را از ایرادِ این مثل مقرّر شد که در کارِ شنزبه شتاب باید کرد * و پیش از فواتِ فرصت و قدرت به تیغِ آبدار آتشِ حسرت در جانِ آن خاکسار باید زد * و خرمنِ عمرش بباد فنا برداده دود از خان و مانِ او به آسمان باید رسانید *

* بیت *

چو قدرت یافتی بر خصمِ غدّار * بسنگِ ابتلا مغزش برون آر

شیر گفت آنچه گفتی معلوم شد امّا گمان نبردم که شنزبه خیانتی اندیشد و سوابقِ نعمت را بلَواحقِ کُفران مقابله روا دارد *

چه درباب وی تا این غایت جز خوبی و نیکو کاری جائز نداشته‌ام * دمنه گفت هم چنین است امّا نیکوئیهای ملک او را بدین مرتبه رسانید * * بیت *

هر کجا داغ بایدت فرمود * چون تو مرهم نهی ندارد سود

لئیم بدگوهر تا وقتی یکدل و ناصح باشد که بمرتبهٔ که امید وار است نرسیده * امّا چون مقصودش حاصل آمد تمنّای دیگر مرتبها که شایستگی آن ندارد از خزانهٔ خیالش سر بر زند * و بزرگان فرموده اند که بنای خدمت سفله و بی اصل بر قاعدهٔ بیم و امید است * چون از ضررِ خوف ایمن گردد سر چشمهٔ دَوات خواهي را تیره سازد * و چون بحصولِ آمال مستغنی شود آتشِ کافر نعمتی و فتنه انگیزی بر افروزد * شیر گفت پس با ملازمان که سفله طبع و دون همّت باشند چه سان سلوک توان کرد که اثر کفرانِ نعمت ایشان ظاهر نگردد * دمنه گفت ایشان را از عواطف خود چنان محروم نباید گردانید که بیکبارگی نا امید شده و ترکِ ملازمت گرفته بجانبِ دشمنان میل کنند * و چندان نعمت و غنیمت نیز نشاید داد که بنهایتِ ثروت رسیده خیالاتِ فضولي از ایشان سر برزند * بلکه باید که همیشه میانِ خوف و رجا روزگار گذرانند * و مهمّ ایشان بر وعده و وعید و بیم و امید دائر باشد * چه توانگری و ایمنی ایشان‌را بخود مستقل گرداند وآن سببِ طغیان و عصیان شود * و نا امیدی و بی برگي خدمت گاران را دلیر سازد * و آن موجب شکستِ قدرِ ملوک گردد * شیر گفت بخاطر چنان میرسد که آئینهٔ حالِ شنزبه از رنگِ این نیرنگِ مصفّا است * وصفحهٔ دلش از رقمِ این خیال

پاکیزه و معرّا * و من با او پیوسته در مقامِ عنایت بوده ام و همواره عاطفت خود را قرینِ روزگار وی‌ساخته * و بعد ما که از من همیشه نیکوئی و منفعت بوی رسیده باشد چگونه در مکافاتِ آن بدی و ضرر اندیشد * * بیت *

چو دل بدوستیش خویش را علم سازد
چرا بدشمنیِ من علم بر افرازد

دمنه گفت ملک را بباید شناخت که از کج مزاج هرگز راستی نیاید و بد سیرتِ زشت اصل بتکلیف و تکلّف ستوده خوی و پاکیزه خصلت نگردد * مگر ملک را قصّهٔ عقرب و کشف بسمعِ شریف نرسیده * شیر گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت کشفی را باعقربی دوستی بود و پیوسته یکدیگر دمِ آتّحاد زدندی و طرحِ یگانگی افگندندی * بیت *

روز تا شب معاشر و همدم * شام تا صبح مونس و محرم

وقتی چنان اتّفاق افتاد که بحسبِ ضرورت جلای وطن بایستی کرد* هردو در مرافقتِ یکدیگر متوجّه مامنی دیگر شدند * قضارا گذرِ ایشان بر نهری عظیم افتاد و جوی آبی بزرگ بر ممرِ ایشان پدید آمد * و چون عبورِ عقرب بر آب متعذّر بود متحیّر فروماند * کشف گفت ای یارِ عزیز ترا چه شد که گریبانِ جامهٔ جان بدستِ اندوه دادی * ودامنِ دل از نشاط و طرب در چیدی * عقرب گفت ای برادر اندیشهٔ گذشتن برین آب مرا در گردابِ حیرت افگنده * نه عبور بر آب میسّر است ونه طاقتِ فراقِ احباب ممکن * بیت *

تو میروي و من خسته باز میمانم

عجب که بی تو بمانم عجب همی مانم

کشف گفت هیچ غم مخور که من ترا بی کلفتی از آب گذرانیده بساحل رسانم * و از پشتِ خود سفینه ساخته سینه را سپرِ بلای تو سازم * که حیف باشد بدشواری یاری بدست آوردن و بآسانی از دست دادن * * بیت *

ای دوست بر و بهر چه داری * یاری بخر و بهیچ مفروش

پس کشف عقرب را بر پشت گرفته سینه بر آب افگند و روان شد * در اثنای شناوری آوازی بگوشِ کشف رسید و کاو کاوی از حرکتِ عقرب احساس کرد * پرسید که این چه صورت است که می‌شنوم * و آن چه عمل است که تو بدان اشتغال می نمائی * عقرب جواب داد که سنانِ نیشِ خود را بر جوشنِ وجودِ تو آزمایشی میکنم * کشف بر آشفت و گفت که ای بی مروت من جانِ خود را برای تو در گردابِ خطر افگنده ام و به پشتیِ کشتیِ پشتِ من ازین آب میگذری * اگر التزامِ منّتی نمیکنی و حقِ صحبتِ قدیم را وزنی نمی نهی باری سببِ نیش زدن چیست * با آنکه محقّق است که ازین حرکت آسیبی بمن نخواهد رسید و نیشِ دل خراشِ ترا در پشتِ خارا مثالِ من تاثیری نخواهد بود * بیت *

غالب آنست که دست و دل خود ریش کند

هر که از روی جدل مشت زند بر دیوار

عقرب گفت معاذَ اللّه که امثالِ این معانی در همه اوقاتِ زندگانی پیرامنِ ضمیرِ من گذرد یا گذشته باشد * بیش ازان نیست که طبع مقتضیِ نیش زدن است خواه زخم برپشتِ دوست باشد خواه

بر سینهٔ دشمن * کشف با خود اندیشید که حکما راست گفته اند که نفسِ خسیس را پروردن آبروي خود برباد دادن است و سررشتهٔ کارِ خود گم کردن * * بیت *

در خاک ریختن زرو زیور دریغ نیست
با ناکسان دریغ بود لطف و مردمی

سخنِ بزرگان است که هر کرا در اصلِ خود نسب نیست امید را درو هیچ نصیب نیست * چه حرام است بر نطفهٔ خبیث که از دنیا انتقال کند بد نا کرده بجاي جمعي که با او نیکوئي کرده باشند * قطعه * بد اصل را چگونه توان کرد تربیت * کس در درونِ خانه چرا مار پرورد حنظل بتربیت ندهد طعمِ نیشکر * گل بر نه چیند آنکه همه خار پرورد و بایرادِ این سخن بر ضمیرِ منیرِ ملک گذشته باشد که از عدمِ اصالتِ شنزبه و خستِ ذاتِ وي اندیشه ناک باید بود * و نصیحتِ زیردستانِ مشفق بگوشِ هوش استماع باید نمود * چه هر که بسخنِ ناصحان اگرچه درشت و بی محابا گویند التفات نه نماید عواقبِ امور و خواتمِ مهماتِ وي از ندامت و ملامت خالی نباشد * چون بیماری که در فرمودهٔ طبیب بنظرِ استخفاف نگرد * و غذا و شربت بحسب آرزو خورد و هرآینه هر لحظه ضعف و ناتوانی بروي استیلا بیشتر یابد * * بیت *

ناصح از روي درشتی سخن ار گفت چه باک
صبر تلخ است ولیکن برِ شیرین دارد

و بباید دانست که عاجز ترینِ ملوک آنست که از عواقبِ کارها غافل باشد و مهماتِ ملک را خوار دارد * و هرگاه حادثهٔ بزرگ افتد

حزم و احتیاط را بر طرف نهد * و بعد از آنکه فرصت فوت شد و دشمن مستولی گشت نزدیکان خود را متّهم گرادند * و حوالهٔ آن حال بهر یک از ایشان کند * شیر گفت سخن نیک درشت گفتی و از سر حدِ ادب تجاوز نمودی * و قولِ ناصح بدرشتی رد نتوان کرد * شنزبه بر تقدیری که دشمن باشد پَیدا است که ازو چه کار آید * و او بحسب واقع طعمهٔ من است * چه مادهٔ حرکتِ او از نباتات وجود گرفته * و مادهٔ قوتِ من از گوشت حاصل شده * و همیشه اجزای نباتی مغلوبِ حَیوانی باشد * و من ازو آن مقدار حساب ندارم که خیالِ مقابلهٔ من در ضمیرِ او گذرد یا سَوادی مقاتلهٔ من در سَویدای او جای گیرد * * بیت *

مدّعی را کی رسد با چون منی لافِ جدال
کی تواند پشّه با پیلِ دمان پهلو زدن

و اگر شنزبه به آفتابِ دَولتِ من که از افقِ عنایتِ پروردگاری تابانست چون ماه در دعوای مقابله آید کاسته و ناقص گردد * و اگر برما هچهٔ چترِ همایونِ همای آسای من که نمودارِ سایبانِ آسمان است مانند خورشید تیغ کشد عاقبت زوال یابد * دمنه گفت ملک را فریفته نشاید بود بدانکه گوید او طعمهٔ من است یا من برو غلبه می توانم کرد * چه اگر بذاتِ خویش مقاومت نتواند بمددگاری جمعی از یاران کارِ خود را پیش برد * و یا بزرق و مکر و دستان و غدر نقشها بر انگیزد * و ازان ترسم که چون وحوش را بر مخالفت ملک تحریص کرده است مبادا که با او دمِ موافقت زنند * و یک تن اگر هر چند قوی جثّه و قادر باشد با بسیاری بر نیاید * شیر گفت سخنانِ

تو در دلِ من جای گرفت و خلوصِ مناصحت ترا دانستم * فاما این صورت دامن گیرِ منست که او را بر داشته‌ام و عَلَم تقویت و تمشیت او بر افراشته * و در مجالس و محافل او را ثناها گفته * و خرد و دیانت و اخلاص و امانت او بر زبان رانده * اگر خلافِ آن روا دارم به تناقضِ قول و خفّتِ ذات و رکاکتِ رای منسوب گردم * و سخنِ من در دلها مردود و عهد من در خاطرها بی قدر شود * بیت *

هر سری راکه خود بر افرازی * تا توانی ز پا نیندازی

دمنه گفت رای صائب و تدبیرِ درست آنست که چون از دوستی اثرِ دشمنی ظاهر گردد - و از خدمت گاری نخوتِ مهتری مشاهده افتد فی الحالِ اطرافِ کار خود فراهم آرند * و دامن از موافقت و مرافقتِ ایشان در چینند * و پیشتر از آنکه خصم فرصتِ چاشت یابد برای او شامی مهیّا سازند * و با وجودِ آنکه دندان با آدمی مصاحبِ قدیمی باشد و از و انواعِ فوائد و منافع بوی برسد - چون درد گرفت جز بقلع از رنجِ او شفا نتوان یافت * و طعامی که بدل ما یتحلّل و ممدِ مادّهٔ حیاتست چون در معده فاسد گشت جز بدفع از مضرّتِ او خلاص نتوان یافت * دمدمهٔ دمنه در شیر اثر کرده گفت من کاره شدم صحبتِ شنزبه را * و دیگر با او ملاقات من از جملهٔ محالات است * همان به که کسی نزدیک وی فرستم و صورتِ حال بروی ظاهر گردانم و اجازت دهم تا هر کجا خواهد برود * دمنه ترسید که اگر این سخن بشنزبه رسد در حال براءتِ ذمّتِ خود بر شیر روشن سازد * و مکر و حیلهٔ او از نهانخانه خفا بساحت ظهور آید * گفت ای ملک این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته

نشده است محلِ اختیار باقیست * و پس از اظهار تدارکِ آن از حوزهٔ اقتدار خارج * * بیت *

سخن تا نگفتی توانیش گفت * ولی گفته را باز نتوان نهفت

سخنی که از دهان و تیری که از کمان بیرون آمد نه آن بدست آید و نه این بشست * و در امثال آمده که هر چه بزبان آمد بزیان آمد * و بزرگی گفته است زبان ترجمانِ دل است - و دل والیِ ولایت بدن - و سخن عرض کنندهٔ جواهرِ گنجینهٔ وجود * تا درِ درجِ گویائي بمسمارِ خاموشی بسته باشد و مُهرِ سکوت برسرِ حقّهٔ نطق نهاده در چمنِ زندگانی همه ریاحینِ سلامت روید * و نهالِ حیات همه ثمرهٔ امن و راحت بخشد * امّا چون گلبنِ بلاغت در تبسّم آید و بلبلِ فصاحت در ترنّم - ایمن نتوان بود که رایحهٔ گلزارِ سخن سببِ تفریحِ دل و تقویتِ دماغ خواهد شد * یا علّتِ ظهورِ مادهٔ زکام و واسطهٔ صُداع خواهد بود * چه زبانهای بسته بیک نکتهٔ دلپذیر بسی عقدهاي مشکل کشاده است * و سخنانِ شر انگیز بیک اشارتِ بی محل گردنِ گوینده را به بندهاي گران بسته * ای ملك اگر این سخن بشنزبه رسد و صورتِ حالِ خود بشناسد وفضیحتِ خویش معاینه بیند یُمکن که بمکابره در آید * و جنگ آغازد و یا فتنهٔ انگیزد * و اربابِ حزم گناهِ ظاهر را عقوبتِ پنهان جایز نداشته اند * و جرمِ پوشیده را عقوبتِ آشکار تجویز نکرده * صلاح آنست که گناهِ مخفیِ اورا بسیاستِ نهاني تدارک نمائی * شیر گفت بمجرّدِ گمان نزدیکانِ خود را دور و مهجور گردانیدن و بی وضوحِ یقین در تضییعِ حقوقِ ایشان سعي نمودن بدستِ خود تیشه بر پای خود

زدن باشد * و بیکبارگی از طریقِ مروّت و منهاجِ دیانت یکسو شدن *
دمنه گفت هیچ گواهي ارباب فرمان را به از فراستِ ایشان نیست *
چون این مکّارِ غدّار بیاید ملک باید که بنظرِ تفرّس دروی نگرد
که خبثِ عقیدهٔ او در طلعتِ نازیبا و زشتيِ نیّتش در صورتِ
ناخوش واضح خواهد بود * و علامتِ کجيِ باطنِ او آن است که
متلوّن و متغیّر پیش آید و چپ و راست و پیش و پس احتیاط
می نماید * و مجادلت را آماده و مقاومت را فراهم آمده باشد *
شیر گفت نیکو گفتی و اگر ازین علامات چیزی مشاهده افتد
هر آینه غبارِ شبهت از راهِ حقیقت مندفع گشته دغدغهٔ گمان
بمرتبهٔ یقین تبدیل خواهد یافت * دمنه چون دانست که بدمِ فتنه
انگیزِ او ازان جانب آتشِ بلا بالا گرفت خواست که گاو را به بیند
و از طرفِ وی نیز شعلهٔ افسادی برفروزد * * بیت *

میانِ دو کس جنگ چون آتش است
سخن چینِ بد بخت هیزم کش است

فکر کرد که دیدنِ شنزبه هم باشارهٔ شیر و مشاورتِ او باید تا از بدگماني
دور افتد * گفت ای ملک اگر فرمانِ اعلی شرفِ صدور یابد شنزبه
را به بینم و از مکنونِ ضمیر و مخزونِ خاطرِ او چیزی معلوم کرده
بعرض رسانم * شیر اجازت داد * دمنه چون اندوه زدهٔ و مصیبت رسیدهٔ
بنزدیکِ شنزبه رفت و شرطِ سلام و تحیّت بجای آورد * شنزبه
تعظیمی فراخورِ حال نموده آغازِ تلطّف و تملّق کرد * و گفت ای دمنه
* ع * یاد میدار که از مات نمی آید یاد
روزها است که دیدهٔ دوستان بانوارِ جمالِ خود روشن نساختهٔ * و کلبهٔ

یاران را بازهارِ نهالِ مصاحبت و ملاطفت گلشن نگردانیدهٔ *بیت*
بعمرها نفسی یادِ دوستي نکنی * که یادِ تونتواند که یک نفس نکند
دمنه گفت اگر بصورت از شرفِ ملاقات محروم بوده ام فامّا بجان
و روان همواره با خیالِ جمالِ دلکشاي تو صحبت داشته ام * وپیوسته
تخمِ یاری و هوا داری در زمینِ دل کاشته * * بیت *
از دل سوی جان دریچها ساخته‌ام * پنهان ز تو باتو عشقها باخته ام
و در زاویهٔ عزلت و گوشهٔ خلوت بوظیفهٔ دعا و ثنا که موجبِ مزیدِ
دولت وسعادت باشد اشتغال بوده و خواهد بود * گاو گفت سببِ
عزلت چیست * دمنه گفت چون کسی مالکِ نفسِ خود نتواند بود
و اسیرِ فرمانِ دیگري باشد - و یک نفس بي بیم و خطر نزند - و یکدم
نگذرد که بر جان و تنِ خود هراسان و لرزان نباشد - و سخن بی خوف
و فزع از وی صادر نشود چرا گوشهٔ کاشانهٔ اختیار نکند * و درِ خلوت
بر روی بیگانه و آشنا در نه بندد * گاو گفت ای دمنه سخن ازین
روشن تر باز نماي و تفصیلِ این اجمال را بیان فرماي تا نفعِ
موعظتِ تو عامتر و فایدهٔ کلامِ تو تمام تر باشد * دمنه گفت شش چیز
درین جهان بی شش چیز ممکن نیست * مالِ دنیا بی نخوت -
و متابعتِ هوا بی محنت - و مجالستِ زنان بی بلیّت - و طمع
به لئیمان بی مذلّت - ومصاحبت بدان بی ندامت - وملازمتِ سلطان
بي آفت * هیچکس را از خمخانه دنیا جرعهٔ ندهند که سرمست
و بیباک نشود و سرِ عصیان از گریبانِ تجبّر و تکبّر بر نیارد * وکس
درپیِ هوا قدم نه نهد که در معرضِ هلاک نیفتد * و هیچ مردی با
زنان نه نشیند که بانواعِ نقنها مبتلانگردد * و شخصی با مردمِ شریر

و فتّان اختلاط نه نورزد که عاقبتُ الامر پشیمانی بار نیارد * و کسی بمردمِ دون و سفله توقّع نکند که خوار و بی مقدار نگردد * و هیچ فردی صحبتِ سلطان اختیار نکند که بسلامت ازان ورطهٔ خونخوار بیرون آید * شنزبه گفت سخنِ تو دلالت بران می کند که از شیر مکروهی بتو رسیده باشد * و از مخالفتِ او هَول و هراسی بر تو مستَولی شده * دمنه گفت من این سخن به نسبتِ نفسِ خود نمی گویم و ازجهتِ خویش اندوهناک نیستم * بلکه جانبِ دوستان را درین حالت بر جانبِ خویش ترجیح میدهم * و این ملال و کلال که بر من مستَولی شده برای تست * و تو می دانی که سوابقِ اتحاد و مقدمات صحبت میان من و تو بر چه وجه بوده * و عهد ها و پیمانها که دراول بسته ایم اکثرِ آن درین مدّت بوفا انجامیده * و من چارهٔ ندارم ازانکه هرچه حادث شده باشد از نیک و بد و نفع و ضرر بشرفِ اعلام تو نرسانم * شنزبه بر خود بلرزید و گفت ای یارِ مشفق و دوستِ موافق زود تر مرا از حقیقتِ حال خبردار ساز و هیچ دقیقه از دقایقِ هواداری و مخالصت فرو مگذار * دمنه گفت از معتمدی شنیده ام که شیر بر زبانِ مبارک رانده است که شنزبه بغایت فربه شده و برین درگاه بدو هیچ احتیاجی نیست و عدمِ وجودِ او علی السّویه است * وحوش را بگوشتِ او مهمانی خواهم کرد * و یکروز راتبهٔ خاصه و شیلانِ عام از بدنِ او خواهم ساخت * من چون این سخن شنیدم و تهوّر و تجبّرِ او می شناختم آمده ام تا ترا تنبیه نموده حسنِ عهد خود را ببرهان ثابت گردانم * و آنچه در شرعِ مروّت و آئینِ حمیّت و فتوّت بر من واجب است بادا رسانم * * بیت *

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

حالا صلاحِ وقت دران می بینم که تدبیری اندیشی و بسرعتِ تمام رو بچاره سازی و مهم پردازی آری* مگر بحیلهٔ ازین ورطه خلاصی روی نماید * و بلطیفهٔ ازین مهلکه نجاتی دست دهد * چون شنزبه سخنِ دمنه شنود و عهود و مواثیقِ شیر پیشِ خاطر گذرانید گفت ای دمنه نا ممکن است که شیر با من غدر کند * و حال آنکه از من خیانتی ظاهر نشده و قدمِ ثباتِ من از جادهٔ نیکو خدمتی نلغزیده* و در سخنِ تو نیز گمانِ صدق و مظنّهٔ خیر خواهي دارم* غالب آنست که دروغي چند بر من بسته اند و او را به تزویر و فریب در مقامِ خشم آورده و در خدمتِ او طائفهٔ نابکاراند همه در سخن چیني استادي ماهر و در خیانت و دراز دستي چیره و دلیر* و ایشان را بارها آزموده است و انواعِ خیانتها و خرابیها از ایشان معاینه دیده* لاجرم هرچه ازان باب در حقِّ دیگران گویند باور دارد و بران قیاس کند * و هرآینه بشومیِ صحبتِ اشرار در حقِ اخیار بد گمانی پدید آید* و بدین گمانِ خطا راهِ صواب پوشیده شود* وقضیّهٔ بط و خطای او در تجربت برین معني دلیلي است کافي و بدین صورت اشارتي است وافی* دمنه پرسید چگونه بوده است آن *

* حکایت * شنزبه گفت بطي درآب روشنائیِ ماه دید پنداشت که ماهی است قصد کرد تابگیرد هیچ نیافت * چند نوبت برین منوال آزمایش کرد * و چون دید که حاصلِ او ازان صیّادي همان حاصلِ تشنه است از مشاهدهٔ شراب و محصولِ مفلسانِ کج اندیش

از تفرّجِ منزلهای خراب بکلّی ترکِ صَیدِ ماهی گرفت و بیکبارگی مهمّ خود را فروگذاشت * دیگر شب هرگاه که ماهی بدیدی پنداشتی که رَوشنائی ماه است قصدِ آن نکردی و مطلقاً بدان ملتفت نشدی و گفتی * * ع *

من جرَّب المجرَّب حلَّت بهِ النَّدامه

وثمرهٔ این تجربه آن بود که پَیوسته گرسنه بودی و بی برگ و نوا گذرانیدی * و اگر شیررا از من چیزی شنوانیده و بحکمِ . من یسمع یخل -در دلِ وی کراهتی پدید آمده و آن را باور داشته - موجبش همان تجربهٔ دیگران بوده * و حال آنکه از من تا دیگران چندان فرق است که از روزِ نورانی تا شبِ ظلمانی و از منظرِ علوی تا مرکزِ سفلی * دمنه گفت شاید که کراهیتِ شیر نه بدین سبب باشد - بلکه بواسطهٔ آنکه سلاطین را عادت بود که بی استحقاق کسی را برتبهٔ اعلی اختصاص دهند و دیگریرا که مستحق باشد بی سببی ظاهر عرضهٔ تلف و تاراج سازند * شنزبه گفت زمانی طعمِ نوشِ کرم چشیده ام اکنون هنگامِ زخمِ نیشِ ستم است * و مدّتی در طرب و راحت گذرانیده ام حالا وقتِ هجومِ محنت و غم * * بیت *

ای دل مزهٔ وصل چشیدی یکچند * اکنون المِ فراق می باید دید

بحقیقت مرا اجل گریبان گرفته بدین بیشه آورده وگرنه من چه لائقِ صحبتِ شیر بودم * شخصی که بمن طامع است و طعمهٔ او را می شایم بایستی که بهزار کمند مرا بجانب او نتوانستی کشید * و بصد هزار حیله و بند در دامِ مخالطتِ او نتوانستی افگند * بیت *

من کیم تا دَولتِ وصلش هوس باشد مرا

اینکه از دورش همی بینم نه بس باشد مرا

امّا تقدیرِ الهی و دمدمهٔ تو ای دمنه مرا درین ورطهٔ هلاک انداخته * و حالا دستِ تدبیر از دامنِ تدارک کوتاه است * و جَریانِ مهمّات بواسطهٔ ترکِ حزم و عاقبت اندیشی نه بر وفقِ دلخواه * و من بسبب طمعِ خام و سَودای فاسد برای خود چنین آتشی برافروخته‌ام * هنوز دودی پیشِ من نرسیده از تفِ اندوه و تابِ ملال سوخته ام * * ع *

چون کنم خود کرده ام خود کرده را تدبیر چیست

و بزرگان گفته اند هرکه از دنیا بکفافی قانع نشود و طلبِ فزونی نماید مثابهٔ کسی است که بکوه الماس رسد و هر ساعت نظرش بوصلهٔ بزرگتر می افتد و خیالِ بسیاریِ قیمتِ آن بسته پیشتر برود تا بجائی رسد که مطلوب بدست آید * امّا باز آمدن متعذّر خواهد بود چه ریزهای الماس پایهای او را تراشیده و خراشیده باشد * و آن غافل در اندیشهٔ حرص مستغرق شده ازان حال خبر ندارد * لاجَرَم به حسرتِ تمام دران کوه هلاک شده بحَوصلهٔ مرغان مقام گیرد * بیت * از زیادت طلبی کارِ تو آید بزیان * سود اگر خواهی ازاندازه زیاده مطلب دمنه گفت این سخن بغایت پسندیده گفتی و هر بلائی که بکسی رسد منشای آن حرص و طمع خواهد بود * * بیت *

بگذر ز طمع که آفتِ جان و دل است
طامع همه جا و ز همه کس منفعل است

گردنی که بسلسلهٔ حرص بسته شد عاقبت به تیغِ ندامت بریده گردد * و سری که سَودای شره درو جای گرفت سر انجام بر خاکِ مذلّت سوده شود * بسیار کس که از غایتِ حرص و شره بامیدِ دَولت در

ورطهٔ نکبت افتاد و ببوی منفعت در مهلکهٔ مضرّت گرفتار شد * چنانکه آن صیّاد طمعِ گرفتنِ روباه داشت و سرپنجهٔ پلنگ دَمار از نهادِ او بر آورد * شنزبه پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * دمنه گفت صیّادی روزي در صحرا می گذشت روباهی دید بغایت چست و چالاک که در فضای آن دشت می گشت * و بازی کنان در هر جانب جلوه می نمود * صیّاد را موي او خوش آمده به بهاي تمام او را فروختن تصوّر کرد * و قوّتِ طامعه او را برین داشت که در پیِ روباه ایستاده سوراخِ او را دانست * و نزدیکِ سوراخ حفرهٔ بریده بخس و خاشاک پوشیده مُرداری بر بالای آن تعبیه نمود * و خود در کمین نشسته مترصّدِ صَیدِ روباه می بود * قضا را روباه از سوراخ بیرون آمد و بوی آن جیفه او را کشان کشان بلبِ آن حفره رسانید * با خود گفت اگرچه از رایحهٔ این جیفه دماغِ آرزو معطّر است امّا بوي بلائي نیز به مشامِ حزم می رسد * و عقلا متعرّضِ کاري که احتمالِ خطر داشته باشد نشده اند * و خردمندان شروع در مهمّی که امکانِ فتنه درو متصوّر بوده نه نموده

هر کجا خطِّ مشکلی بکشند * جَهد کن تا برونِ خط باشی

و اگرچه ممکن است که اینجا جانوري مرده باشد آن نیز می تواند بود که در زیرِ آن دامي تعبیه کرده باشند * و بر هر تقدیر حذر اولی * روباه این فکر کرده از سرِ آن جیفه در گذشت و راهِ سلامت پیش گرفت * درین اثنا پلنگی گرسنه از بالای کوه در آمد و ببوی مُردار خود را بحفره افگند * صیّاد چون آوازِ دام و صدای افتادنِ جانور در حفره شنید تصوّر کرد که روباه است * از غایتِ حرص بی آنکه

تاملی کند خود را از پیٔ او در انداخت * و پلنگ بخیالِ آنکه او را از خوردنِ مردار منع خواهد کرد بر جست و شکمش بدرید * صیّادِ حریص بشومیٔ شره در دامِ فنا افتاد * و روباهِ قانع بقطعِ طمع از ورطهٔ بلا نجات یافت * و این مثل را فائده آنست که آفتِ طمع و محنتِ زیادت طلبی آزاد را بنده و بنده را سر افگنده سازد * بیت *

زیاده از سرت اریک کله بدست آری
بخاکِ پای عزیزان که دردِ سر باشد

شنزبه گفت من غلط کردم که در اوّل ملازمتِ شیر اختیار نمودم و ندانستم که او قدرِ خدمت نداند * و گفته اند که صحبت باکسی که قدر آن نشناسد و خدمتِ شخصی که قیمتِ آن نداند مشابه است به آنکه شخصی بر امیدِ محصول تخم در زمینِ شوره پراگنده کند * یا در گوشِ کرِ مادرزاد از غم و شادی فرو گوید * یا بر روی آبِ روان غزلهاي تر و تازه نویسد * دمنه گفت ازین حدیث در گذر و تدبیرِ کار خویش پیش گیر * شنزبه گفت چه چاره انگیزم و چه حیله پیش آرم * و من اخلاقِ شیر را دانسته ام و فراستِ من حکم میکند بآنکه شیر در حقّ من جز خیر و خوبي نخواهد * امّا نزدیکانِ او در هلاکِ من می کوشند و در اتلافِ من سعی می نمایند * و اگر چنین است میلِ شاهین ترازوي زندگانیٔ من بکفّهٔ فنا مائل تر است نه پلّهٔ بقا * چه ظالمانِ مکّار و ستمگارانِ غدّار چون هم پشت شده دست بدست دهند و یک رویه قصدِ کسی کنند بهمه حال ظفر یافته او را از پای در آرند * چنانکه گرگ و زاغ و شغال قصدِ شتر کردند * و باتّفاق بروی غالب آمده بمراد و مطلوبِ خود رسیدند *

دمنه گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * شنزبه گفت آورده اند که زاغی سیاه چشم و گرگی تیز چنگ و شغالی پُر مکر در خدمتِ شیری شکاری بودند* و بیشهٔ ایشان نزدیکِ شارعِ عام بود * شترِ بازرگانی دران حوالی بماند و بعد از مدّتی قوّت گرفته هر طرف بطلبِ علف می پوئید * گذرش بران بیشه افتاد و چون نزدیکِ شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید * شیر نیز او را استمالت داده از کماهی احوال پرسید * بعد از وقوف بران از حالِ اقامت و حرکت سوال کرد * شتر گفت * * بیت *

پیش ازین در کارِ خود گر اختیاری داشتم
چون ترا دیدم عنانِ اختیار از دست رفت

آنچه ملک فرماید هر آینه متضمنِ صلاحِ بندگان خواهد بود * ع * * صلاحِ ما تو به میدانی از ما * شیر گفت اگر رغبت نمائی در صحبتِ من مرفّه و ایمن باش * شتر شاد گشت و دران بیشه بسر می برد * تا مدّتی بران بگذشت و شتر بغایت فربه شد * روزی شیر بطلبِ شکاری رفته بود و پیلی مست با او دو چار زده و میانِ ایشان جنگی قوی و محاربهٔ عظیم افتاده و شیر را جراحتی چند رسیده به بیشه باز آمد نالان و مجروح در گوشهٔ بیفتاد * و گرگ و زاغ و شغال که بطفیل از خوانِ احسانِ او لقمهٔ یافتندی بی برگ و نوا ماندند * و ازانجا که کرم جبلیِ شیر بود و محض عاطفتی که ملوک را بر خدم و حشمِ خود باشد چون ایشان را بدان صورت بدید متاثر شد * و گفت رنجِ شما بر من از محنتِ من دشوار تر است * اگر درین نزدیکی صیدی بدست آرید من بیرون آیم و کارِ شما ساخته گردانم *

ایشان از خدمتِ شیر بیرون آمده بگوشهٔ رفتند و با یکدیگر طریقِ مشاورت درمیان آورده گفتند از بودنِ شتر درین بیشه مارا چه فائده* نه ملک را ازو منفعتی و نه مارا با او الفتی * حالا شیر را بران باید داشت که اورا شکند و دو سه روز ملک را از طلبِ لقمه و طعمه فراغتی پدید آید * و مارا نیز بقدرِ حال نفعی رسد* شغال گفت پیرامن این خیال مگردید که شیر اورا امان داده و بخدمتِ خویش آورده * و هرکه ملک را بر غدر تحریص نماید و بر نقضِ عهد دلیر گرداند خیانت کرده باشد * و خائن بهمه حال مردود است وخدای و خلق ازو نا خشنود * * بیت *

هر که درو طرحِ خیانت گریست * دینِ وی ازعهدِ دیانت بریست
سکهٔ مردي ز دیانت بود * قلبیِ مردم ز خیانت بود

زاغ گفت درین باب حیلهٔ توان اندیشید و شیر را از عهدهٔ این عهد بیرون توان آورد * وشما جائي نگه دارید که من بروم و باز آیم* پس پیشِ شیر رفته بایستاد* شیر پرسید که هیچ شکاری نشان گردید و از صَیدی خبرآوردید* زاغ گفت ای ملک هیچ کدام را چشم از گرسنگی کار نمیکند و قوّتِ حرکت نیز نمانده* امّا وجهي بخاطر رسیده است که اگر ملک بدان رضا دهد همه را رفاهیتِ تمام و نعمتِ مستوفی حاصل آید * شیر گفت مضمونِ سخن بعرض رسان تا بر کَیفیّتِ آن حال اطّلاعی افتد * زاغ گفت این شتر در میان‌ما اجنبی است و ازو در مصاحبت نفعي متصوّرنه * عجالةُ الوقت را صَیدی است در دست آمده و شکاریست بدام افتاده * شیر در خشم شد و گفت خاک بر سرِ رفیقانِ این زمان که جز شیوهٔ نفاق و شیمهٔ غدر ندارند*

و طریقِ رفق و فتوت و مردی و مروت بیکبار فرو میگذارند * شکستنِ عهد در کدام مذهب جائز است و به زنهار دادهٔ خود قصد کردن در کدام ملت روا * زاغ گفت من این مقدمه را میدانم امّا حکما گفته اند که یکنفس را فدای اهلِ بیتی توان کرد * و اهلِ بیتی را فدای قبیلهٔ و قبیلهٔ را فدای شهری و اهلِ شهری را فدای ذاتِ فرخِ پادشاهی که در خطر باشد * چه سلامتِ او اهلِ اقلیمی را فایده تواند رسانید * و دیگر شکستنِ عهد را نیز مخرجی توان یافت چنانچه صاحبِ عهد از صفتِ غدر پاک باشد * و ذاتِ او از مشقّت فاقه و مخافتِ مجاعت مسلم ماند * شیر سر در پیش اوگند و زاغ باز آمد و یاران را گفت قضیّه با شیر عرض کردم در اول سر کشی کرد و آخر رام شد * اکنون تدبیر آنست که همه نزدِ شتر رویم * و ذکرِ گرسنگیِ شیر و رنجی که بدو رسیده تازه گردانیم * و گوئیم که مادر پناهِ دولت و سایهٔ حشمتِ این بادشاه کامگار روزگار بخرمی گذرانیده ایم * امروز که این حادثه پیش آمد مروت اقتضای آن می کند که جان و نفسِ خود را فدای وی کنیم - و الّا بکفرانِ نعمت موسوم خواهیم بود * و از سمتِ مروت و جوانمردی محروم * صواب درآنست که جمله پیشِ شیر رویم * و شکرِ انعام و اکرامِ او را بازرانیم * و مقرر گردانیم که بدستِ ما کاری بر نیاید * مگر آنکه جانها و نفسهای خودرا فدا سازیم * پس هریک از ما بگوید که امروز ملک چاشت از من سازد * و دیگران آنرا دفعی گویند * یمکن که کشتن بر شتر مقرر گردد * پس باتفاق نزدِ شتر آمدند و این فصول را باوی باز راندند * ازانجاکه سادهٔ دلیِ او بود بافسون و افسانهٔ ایشان فریفته

گشت * و بهمین نوع که رقم ذکر یافت قرار داده بر شیر زفتند * وچون از تقریرِ شکر و ثنا و تقدیمِ ستایش و دعا بپرداختند زاغ زبان بگشاد و گفت * * بیت *

شها در جهان کامرانیت باد * به بزمِ طرب شاد مانیت باد

راحتِ ما بصحتِ ذاتِ ملک متعلق است * و اکنون که ضرورتی پیش آمد - و ملک را از گوشتِ من سدِّ رمقی حاصل می‌تواند بود - باید که التفات نموده مرا بکشد و بکار برد * دیگران گفتند از خوردنِ تو چه فایده * و از گوشتِ تو چه سیری تواند بود * * ع *

تو کئی تا که در آئی بشماري باری

زاغ که این سخن بشنید سر در پیش افگند و شغال آغازِ سخن کرد و گفت * * بیت *

ایاشهی که بهنگامِ کینِ رسولِ اجل * ز پنجهٔ تو برد روز نامهٔ آجال

مدّتی متمادی شد که در سایهٔ دولتِ روز افزون از تابِ آفتابِ حوادث ایمن گذرانیده ام امروز که ماهِ جاهِ این حضرت بخسوفِ مضرّت مبتلا است می خواهم که ستارهٔ اقبال از افقِ حالِ من طلوع کند * و ملک مرا طعمه ساخته از اندیشهٔ چاشت فارغ گردد * دیگران جواب دادند که آنچه گفتی از فرطِ هوا داري و عینِ حق گذاري بود * امّا گوشتِ تو بوی‌ناک و زبون و زیان کار است * مبادا که به تناولِ آن رنجِ ملک زیاده شود * شغال خاموش شد * و گرگ پیش آمده زبان بکشاد و گفت * * بیت *

که شاها خداوند یارِ تو باد * عدو روزِ هَیجا شکارِ تو باد

من نیز خود را فدای ملک ساخته آرزومندم که ملک خندان

خندان اجزای مرا دربن دندان جای سازد* یاران گفتند این سخن
از محض اخلاص و عین اختصاص گفتی* اما گوشت تو خناق آرد
و درضرر قائم مقام زهر هلاهل باشد* گرگ قدم بازپس نهاد* و شتر
دراز گردن کشیده بالا مهار - کلّ طویل احمق - گسیخته سخن
آغاز کرد* و بعد از شرائط دعا گفت* * بیت *

ایا شهی که گشاده است چرخ فیروزه
بر آستان تو درهاي فتح و فیروزي

من برداشتهٔ این حضرت و تربیت یافته این دولتم اگر لائق مطبخ
ملک هستم یا راتبهٔ خوان او را می شایم بجان مضایقه نیست* بیت*

بر نخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم
ور رسد کار بجان از سر جان بر خیزم

دیگران متّفق الکلمه گفتند این سخن از فرط شفقت و صدق
عقیدت است* و فی الواقع گوشت تو خوشگوار و با مزاج ملک
سازگار است* رحمت بر همّت تو باد که با ولی نعمت بجان
مضایقه نکردی و بدین معامله نام نیکو یادگار گذاشتی * بیت *
هست جوان مرد درم صد هزار* کار چو با جان فتد آن جاست کار
پس همه بیکبار قصد شتر کردند و آن مسکین دم نزد تا اجزای او
را پاره پاره ساختند* و این مثل برای آن آوردم تا بدانی که مکر
ارباب غرض خصوصاً که با یکدیگر متّفق باشند بی اثری نخواهد
بود* دمنه گفت این را چه دفع می اندیشی* شنزبه جواب داد
که اندیشهٔ من حالا از صوب صواب منحرف است* امّا جز جنگ
و جدال و حرب و قتال چارهٔ نمی دانم* که هرکه براي حفظ مال و

حمایتِ نفسِ خود کشته شود - در دایرهٔ شهادت داخل است • و نقیض - مَن قُتِلَ دونَ نفسه فهوشهید - مر او را شامل • دیگر آنکه اگر اجلِ من بر دستِ شیر مقرّر و مقدّر شده است باري بناموسي کشته شوم و به حمیّت و غیرت هلاک گردم • • بیت •

بنامِ نکو گر بمیرم رواست • مرا نام باید که تن مرگ راست

دمنه گفت مردِ خردمند در وقتِ جنگ پیش‌دستي نکند و بهنگامِ حرب مسابقت روا ندارد که البادی اظلم و مباشرتِ خطرهاي بزرگ باختیارِ خود دلیلِ زیرکي نیست • بلکه اصحابِ رای بمدارا و ملاطفت گردِ مهمِّ خصم بر آیند • و دفعِ مناقشت بملاطفت اولی شناسند • و دیگر دشمنِ ضعیف را خرد و خوار نشاید داشت • که اگر از قوّت و زور در ماند شاید که از مکر و حیلت عاجز نیاید • بغدر و زرق آتشِ فتنه بر انگیزد • که زبانهٔ آن به آبِ تدبیر فرو نه نشیند • و توخود تسلّطِ شیر را دانستهٔ و استیلای او از شرح و بسط مستغنی است • پس از دشمني او حساب تمام گیر • و از غائلهٔ حرب او غافل مباش • که هر که عدو را خوار دارد و از تبعاتِ محاربت نیندیشد پشیمان گردد • چنانچه وکیلِ دریا گشت از تحقیرِ طیطوی • شنزبه پرسید که چگونه بوده است آن •

• حکایت • دمنه گفت آورده اند که بر ساحلِ دریای هند نوعی باشد از مرغان که ایشان را طیطوی خوانند • جفتی ازان بر کنارِ دریا نشیمن داشتند و بر لبِ آب مسکن گرفته بودند • چون وقتِ بیضه فراز آمد ماده گفت برای نهادنِ بیضه جائی باید طلبید که به فراغتِ خاطر توان گذرانید • نر گفت این جا جائي تر و موضعی

دلکش است * وحالا تحویل ازین محل مُحال می نماید * بَیضه می باید نهاد * ماده گفت اینجا جای تامّل است چه اگر دریا مَوجی برآورد و بچگانِ مارا در رباید و رنجِ اَوقات و ایّامِ ما ضائع گردد آن را چه تدبیر توان کرد * گفت گمان نبرم که وکیلِ دریا این دلیری تواند کرد و جانبِ مرا فرو گذاشت نماید * و بالفرض اگر چنین بی حرمتی اندیشد و بگذارد که بچگانِ ماغرق شوند انصاف از وی بتوان ستید *

چرخ بر هم زنم ار غیرِ مُرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخِ فلک

ماده گفت از حدِّ خود تجاوز نمودن نه لائق است و زیاده از طورِ خود لاف زدن اهلِ خرد را نا موافق * تو بچه قوّت وکیلِ دریا را بانتقامِ خود تهدید می کنی * و بچه شَوکت در مرتبهٔ مجادلت و منازعتِ او می آئی * * بیت *

بتاراج خود ترکِ تازی کني * که کنجشک باشی و بازی کني

ازین اندیشه در گذر و از برای بیَضه محلّی مامون و جائي حصین اختیار کن و از نصیحتِ من سر مپیچ * که هرکه سخنِ ناصحان نشنود ونصیحتِ یارانِ مشفق را کار نه بندد بدو آن رسد که بسنگ پشت رسید * طیطوی نر گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * ماده گفت آورده اند که در آب گیري که آبش از صفای ضمیر چون آئینه صافی عکس پذیر بودی - و بعذوبت و لطافت از عَینُ الحیات و چشمهٔ سلسبیل خبر دادی - دو بط و سنگ پشتی ساکن بودند * و بحکمِ مجاورت سر رشتهٔ حالِ ایشان بمصادقت کشیده بود * و همسایگی بهم خانگی انجامیده * و بدیدارِ هم خوش

بر آمده * عمری برفاهیت بسر می بردند * ناگاه دست روزگار غدّار بناخن حادثه رخسارهٔ حالِ ایشان خراشیدن گرفت * و سپهر آئینه فام صورتِ مفارقت در مرآتِ اوقات ایشان نمودن آغاز کرد * دران آب که مادّهٔ حیات و مددِ معاشِ ایشان بود نقصانی کلّی پدید آمد * و تفاوتی فاحش ظاهر گشت * بطان چون بر کَیفیّتِ آن صورت وقوف یافتند دل از وطنِ مالوف برداشته عزیمت جلا را تصمیم دادند * * نظم *

سفر بهتر آن را که در جای خویش * دلش از غم این و آن ابتر است
که هر چند رنجِ سفر بد بود * ولی از جفای وطن بهتر است

پس با دلی پر غم و دیدهٔ پر نم نزدیکِ سنگ پشت آمده سخنِ وَداع درمیان نهاده گفتند * * بیت *

مارا ز تو چشمِ بدِ ایّام جدا کرد * چشمِ بدِ ایّام چگویم که چها کرد

سنگ پشت از سوزِ فراق بنالید و بدرد تمام فریاد بکشید که این چه سخن است * و مرا بی شما چگونه حیات متصوّر تواند بود * و بی یارانِ همدم بچه نوع زندگانی میسّر تواند شد * و بعدِ ما که مرا طاقتِ وَداع نیست تحمّلِ بارِ فراق چون خواهد بود * * بیت *

هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور
دل از تصوّرِ دوری چو بید لرزان است

بطان جواب دادند که مارا نیز جگر از خارِ خارِ مفارقت ریش است و سینهٔ مارا بالتهابِ زبانهٔ آتشِ مهاجرت سوزی بیش از بیش * امّا نزدیک است که محنت بی آبی خاکِ وجودِ مارا بباد عدم بر دهد * لاجَرَم بضرورت ترکِ یار و دیار گرفته کربتِ غربت اختیار می کنیم *

سنگ پشت گفت ای یاران میدانید که مضرت نقصان آب در حق من بیشتر است و معیشت من بی آب ممکن نباشد * این زمان حق صحبت قدیم اقتضای آن می کند که مرا با خود ببرید و در محنت آباد فراق تنها مگذارید * گفتند ای دوست یگانه و همدم فرزانه رنج هجران تو مارا از جلای وطن زیادت است و غم افتراق تو دل را موجب مزید ملالت و نکابت * و ما هرجاکه رویم اگرچه در رفاهیت تمام باشیم و بعشرتي کامل روزگار گذرانیم بی دیدار تو چشمهٔ عیش ما تیره و دیدهٔ بخت ما خیره خواهد بود * و مارا نیز جز موافقت و مصاحبت تو آرزوئی نیست * لیکن رفتن ما بر روی زمین و قطع مسافت دور و دراز کردن متعسر است * و پریدن تو نیز در فضای هوا و باما اتفاق نمودن متعذر * برین تقدیر همراهی چگونه تواند بود * و مرافقت بر چه وجه توان کرد * سنگ پشت گفت چارهٔ این کار هم ذهن شما تواند انگیخت و حیلهٔ این مهم از اندیشهٔ شما حاصل تواند شد * و من با جانی از خیال هجران خسته و دلی از بار فراق شکسته چه تدبیر توانم کرد * گفتند ای عزیز ما درین مدت از تو خفتي فهم کرده ایم و تهتّکي و سبک سنگي دریافته * شاید که آنچه گویم بدان کار نکني و عهدی که بندی بران ثبات نه نمائی * سنگ پشت گفت این چگونه تواند بود * که شما براي صلاح حال من سخنی گوئید و من خلاف آن اندیشم یا وعدهٔ که بجهت مصلحت من بود بوفا نرسانم * * بیت *

عهد بستم که مر از عهد نه پیچم هرگز
شرط کردم که ز شرط تو تجاوز نکنم

بطان گفتند شرط آنست که چون ترا برداشته بهوا بریم مطلقاً سخن نگوئي * چه هر کس را که چشم بر ما خواهد افتاد سخن درخواهد انداخت و بتعریض و کنایت کلمهٔ خواهد فرمود * باید که چندانچه بعبارت یا اشارت چیزی شنوي یا حرکتی بینی راه جواب بربندي * و به نیک و بد زبان نکشائي * سنگ پشت گفت فرمان بردارم والبتّه مهرِ خاموشی برلب نهاده متعرّضِ جواب هیچ آفریده نخواهم شد * قطعه *
به پیري رسیدم در اقصای یونان * بدو گفتم ای آنکه باعقل وهوشي
زمردم چه بهتر بهر حال گفتا * اگر راست پرسی خموشي خموشي
ایشان چوبی بیاوردند و سنگ پشت میانِ آن محکم بدندان گرفت و بطان هردو جانبِ چوب برداشته او را می بردند * چون باوجِ هوا رسیدند گذرِ ایشان بربالای دهی افتاد و مردمِ ده خبردار شده از حالِ ایشان متعجّب گشتند * و بتفرّج بیرون آمده از چپ و راست فریاد برآوردند که بنگرید بطان سنگ پشت را چگونه می برند * و چون مثلِ آن صورت دران ایّام بمشاهدهٔ آن قوم نرسیده بود هر زمان غریوِ و غوغای ایشان زیادت می شد * سنگ پشت ساعتی خموش بوده آخر دیگِ غیرتش در جوش آمد و طاقتش طاق شده گفت * * ع * تا کور شود هر آنکه نتواند دید
لب کشادن همان بود و از بالا بر افتادن همان * بطان آواز دادند - * و ما علی الرّسولِ الّا البلاغ * بر دوستان نصیحت فرمودن باشد وبر نیک بختان پند شنودن * و فائدهٔ این مثل آنست که هرکه موعظهٔ دوستان بسمع قبول اصغا نکند در هلاکِ خود سعي نموده باشد و نقاب نصیحت از چهرهٔ وقاحتِ خود کشوده * بیت *

آنکس که سخنهای عزیزان نکند گوش
بسیار بخاید سرِ انگشتِ ندامت

طیطوی نر گفت شنیدم این مثل که آوردی و بر مضمونِ آن مطلع شدم* اما مترس و جای نگاهدار که مردم بددل و ترسنده هرگز بمراد نرسند* و سخن همان است که وکیلِ دریا رعایتِ جانبِ ما از لوازم خواهد دانست* ماده بیضه نهاد و چون بچگان پیراهن سفید بیضه چاک زده سر از گریبانِ حیات برآوردند دریا را موج آمده ایشان را در زیرِ دامنِ هلاک گرفت* ماده بعد از مشاهدهٔ آن واقعه در اضطراب آمد و بازگفت که ای خاکسار من دانستم که به آب بازی نتوان کرد حالا بچگان را بر باد دادی و آتش در جانِ من زدی* باری تدبیری اندیش که بدان مرهمی بر جانِ ریش توان نهاد* نر گفت سخن بحرمت گوی که من بر همان عهدم که دانستهٔ و از عهدهٔ قولِ خود بیرون آمده انصاف از وکیلِ دریا خواهم ستد* فی الحال نزدیکِ مرغانِ دیگر رفت و از هر صنف هر کدام که پیشوا و مقتدا بودند همه را یکجا جمع کرده حالِ خود با ایشان شرح داد* و التماسِ مساعدت و معاضدت نموده بزبانِ نیاز این ترنّم آغاز نهاد* *بیت*

احوالِ دردمندئی دل بی نهایت است
هنگامِ دستگیری و وقتِ عنایت است

اگر عزیزان همه درین واقعه هم پشت و یکدل نباشند و باتّفاق دادِ من از وکیلِ دریا نستانند او را جرأت بیفزاید* و من بعد قصدِ بچگانِ دیگر مرغان کند* و چون این قاعده مستمر گشت و این رسم تقریر پذیرفت دل از فرزندان بر باید کند* و وطن و مسکن را پدرود

باید کرد * * بیت *

یا بصد خواری بباید ساخت با خارِ غمش
یا قدم در محنت آبادِ عدم باید نهاد

مرغان ازین واقعه خسته حال و شکسته بال شده پر در پر تافتند و بملازمتِ بارگاه سیمرغ شتافته صورتِ حادثه بموقفِ عرض رسانیدند * و گفتند اگر غمِ رعیّتِ خود خوری سلطانِ ایشان توانی بود * و اگر پروای زاری مظلومان نکنی وغمِ ملهوفان نداری - رقمِ سلطنتِ مرغان از صفحهٔ دولتِ تو سترده - و منشورِ پاسبانیِ ایشان بدیگری حواله خواهد شد * سیمرغ ایشان را استمالت داده با خدم و حشمِ خود از دارُ السّلطنت متوجّه دفعِ آن غائله شد * و مرغان بمعاونت و مظاهرتِ او قوی‌دل گشته روی بساحلِ دریای هند آوردند * وچون سیمرغ با سپاهی که حدّ حصرِ آن در حوصلهٔ حسابِ هیچ مستوفی نگنجیدی و عددِ صفوف وصنوفِ ایشان را میزانِ گمان و امکان نسنجیدی بحوالی دریا رسید * نسیم صبا که سلسله جنبانِ موج است آن خبر بوکیلِ دریا رسانید * وکیل چون در حوصلهٔ خود قوّتِ مقاومت با سیمرغ و لشکرِ طیور ندید بضرورت در مقامِ اعتذار آمده بچگانِ طیطوی را باز داد * غرض از ایرادِ این افسانه آنست که هیچ دشمن را اگرچه بغایت حقیر باشد خوار نباید داشت که از سوزن خرد قامت کاری آید که نیزهٔ دراز قد دران عاجز بماند * وجذوهٔ اتش اگرچه در نظر اندک نماید هرچه با وی ملاقی گردد بسوزد * و حکما گفته اند که دوستیِ هزار تن در مقابلهٔ دشمنیِ یک شخص نیاید * شنزبه گفت من ابتداءً بجنگ نخواهم استاد تا ببد نامیِ کافر نعمتی موسوم

نشوم * امّا چون شیر قصدِ من کند صیانتِ نفس و نگاهداشتِ تنِ خود لازم خواهم دانست * دمنه گفت چون نزدیکِ شیر روی و بینی که خویشتن را افراشته دُم بر زمین زند - و شعلهٔ خشمش چون آتشِ چشمش افروخته بنظر آید - بدانکه قصدِ تو دارد * شنزبه گفت اگر چیزی ازین معنی مشاهده رود هرآینه حجابِ ظن از رخسارِ یقین بر داشته - بر سرِ غدرو قصدِ شیر اطّلاع خواهد افتاد * دمنه شادمان و تازه دل روی بکلیله آورد * کلیله گفت کار بکجا رسید و مهم بچه انجامید * دمنه جواب داد * ع *

از بخت شکر دارم و از روزگار هم

بحمد الله که فراغتی هرچه تمامتر روی نمود * و چنین کاری دشوار بخوبی و آسانی ساخته شد * دمنه این می گفت و روزگار بزبانِ مکافات مضمونِ این بَیت بگوشِ هوشمندانِ محفلِ بصیرت فرو میخواند * * بیت *

خوش گرفتند حریفان سرِ زلفِ ساقی
گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند

پس هر دو سوی شیر رفتند * اتّفاقاً گاو بر اثر ایشان برسید * چشمِ شیر بر گاو افتاد * و دمدمهٔ دمنه بکار آمد * و شیر غرّیدن آغاز کرده دُمِ استیلا بر زمین می زد * و دندان از غایتِ غضب بر هم می سود * شنزبه یقین کرد که شیر قصدِ او دارد * با خود گفت خدمتگاریِ ملوک در خَوف و حَیرت - و ملازمتِ سلاطین در بیم و دهشت - به همخانهٔ مار و همسایهٔ شیر می ماند * اگرچه مار خفته و شیر نهفته باشد عاقبت آن یکی سر برآرد * و این دیگری دهن بکشاید * بیت *

مکن ملازمت پادشه گزان ترسم
که هم چو صحبت سنگ و سبو شود ناگاه

این می اندیشید وجنگ را می ساخت از هردو طرف علامتی که دمنهٔ بی حیا نشان داده بود معاینه دیدند * و جنگ آغاز نهاده خروش و فریاد در عرصهٔ زمین و فضای زمان افگندند * کلیله آن صورت دیده روی بدمنه آورد و گفت ای نادان وخامتِ عاقبتِ کارِخود را می بینی و شامتِ خاتمتِ فهمِ خود میشناسی یانه * دمنه گفت مرا ازین عمل مقصود جزشرفِ خدمتِ ملک نبوده * کلیله گفت خدمتگارانِ کافی و چاکرانِ کار گذار و ملازمانِ مهم شناس زیب و زینتِ بارگاهِ ملوک اند * امّا تو می خواهي که دیگران از ملازمتِ شیر بر طرف باشند * وتو معتمد علیه و مشارِ الیه باشی * وتقرّبِ آن حضرت بر تو منحصر بود * و این معنی از غایتِ نادانی و فرطهٔ بی خردی است * چه سلاطین بهیچ چیزو هیچ کس مقیّدنتوانند بود * ومرتبهٔ سلطنت مثابهٔ رتبهٔ حسن و جمال است * چنانچه محبوبِ دل آویز را هرچند عاشق بیشتر باشد - جلواتِ حسنِ اورا ظهورزیادت بود * سلطان را نیز هرچند خادم و ملازم پدید آید - میل بزیادتیء حشم و خدم خواهد بود * و این طمعِ خام که تو داری دلیلی روشن است بر نهایتِ بلاهت * چنانچه حکما گفته اند علامتِ احمقي پنج چیز است * اوّل طلبِ منفعتِ خویش درمضرّتِ دیگران کردن * دوم ثوابِ آخرت بیریاضتِ عبادت چشم داشتن * سوم بدرشت گوئی و تند خوئی با زنان عشق بازی نمودن * چهارم به تن آساني و راحت دقائقِ علوم دانستن * پنجم بی وناداري ورعایتِ حقوقِ یاری توقّعِ دوستی از

مردم نمودن * ومن از فرطِ شفقتی که دارم این سخنها میگویم * ولیکن چون آفتاب روشن است که شبِ تیرهٔ شقاوتِ تو به مشعلهٔ موعظهٔ من روشن نخواهد شد * وظلمتِ جهل و کدورتِ حسدي که در ذاتِ تو سرشته شده به پرتوِ نصائحِ من منفی نخواهد گشت * بیت *
به آبِ زمزم وکوثر سفید نتوان کرد * گلیمِ بختِ کسی را که بافتند سیاه
و مثلِ من با تو چنانست که مرغی آن مرغ را میگفت که رنجِ بیهوده مبر * و سخنِ خود با جمعی که درصددِ شنودن نیستند ضائع مکن * و او نشنید و بعاقبت سزاي آن بدو رسید * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * کلیله گفت آورده اند که جماعتي بوزنگان درکوهی ماوا داشتند * و بمیوها و گیاههای آن روزگار می گذرانیدند * قضا را در شبی سیاه تر از دلِ گناه کاران و تیره تر ازدرونِ تباه روزگاران - لشکرِ سرما بر ایشان تاختن آورد * و از صدمتِ صرصرِ زمهریر اثرِ خون در تنِ ایشان فسردن آغاز کرد * بی چارگان از سرما رنجور شده پناهی می جُستند * و بطلبِ آن میان چست کرده بهرگوشه می دویدند * ناگاه برطرفِ راه نی پارهٔ روشن افگنده دیدند * و بگمانِ آنکه آتش است هیزم جمع آورده گردا گردِ آن چیده دمی میدمیدند * ودر برابرِ ایشان مرغی بر درختی آواز میداد که آن آتش نیست * البتّه بدان التفات نه نمودند * و ازان کارِ بی فائده باز نه ایستادند * قضا را درین اثنا مرغی دیگر آنجا رسید و مرغ را گفت رنج مبر که بگفتارِ تو ممتنع نمی شوند وتو رنجور میگردي * و در تهذیب و تربیتِ چنین کسان سعي نمودن هم چنان باشد که شمشیر بر سنگ آزمودن * و از

زهرِ هلاهل خاصیّتِ تریاقِ فاروق طلب نمودن * مرغ چون دید که سخنِ او نمی شنوند از غایتِ شفقت از درخت فرود آمده * تا نصیحت خود را نیک بسمعِ ایشان رساند و ایشان را دران رنج بیهوده که میکشند تنبیهی کند * بوزنگان گرداگردِ مرغ در آمده سرش از تن جدا کردند * و کارِ من با تو همین مزاج دارد * و من اوقات خود ضائع می کنم و سخن بی فائده می گویم * وبا آنکه ترا نفعی نخواهد بود مرا بیم مضرّتی نیز هست * دمنه گفت ای برادر بزرگان با خردان در نصیحت و موعظت شرطِ امانت بجای آورده اند * و از میل و مداهنت احتراز نموده * واهلِ فضل را اقامتِ رسومِ مواعظ ونصائح لازم است خواه کسی استماع کند خواه نکند * کلیله گفت من بابِ نصیحت را بر تو مسدود نمی گردانم * ولی ازان می ترسم که بنای کارِ خود بر زرق وحیله نهاده و خود رائی و خود کامی پیشه گرفتهٔ * وقتی که پشیمان شوی پشیمانی سود ندارد * و هرچند پشتِ دست خائی و روی سینه خراشی فائده ندهد * و مهمّی که اساسِ آن مبتنی بر مکر و غدر باشد عاقبتِ آن بوخامت . و خاتمتِ آن بشامت می انجامد * چنانچه آن شریکِ زیرک راافتاد * ووبالِ حیلهٔ او دام بلا شده بحلقش درآویخت * و شریکِ غافل ببرکتِ راستی و ساده دلی بمراد رسید * دمنه گفت چگونه بوده است آن *

* حکایت * کلیله گفت آورده اند که دو شریک بودندیکی عاقل و دیگری غافل * یکی از غایتِ زیرکی و نقش بازی هزار نیرنگ برآب زدی * و او را تیز هوش گفتندی * و دیگری از فرطِ ابلهی و نادانی میانِ سود و زیان امتیاز نکردی * و او را خرّم دل خواندندی * ایشان را

داعیهٔ بازرگانی شد * و باتّفاق یک دیگر روی بسفر آورده مراحل و منازل طی می‌کردند * قضا را در راه بدرهٔ زر یافتند و آنرا غنیمت شمرده متوقّف گشتند * شریکِ دانا گفت ای برادر در جهان سود نا کرده بسیار است حالا بدین بدرهٔ زر قناعت کردن و در گوشهٔ کاشانهٔ خود بفراغت بسر بردند اولی مینماید * پس باز گشتند و نزدیکِ شهر رسیده بمنزلی فرود آمدند * شریکِ غافل گفت ای برادر بیا تا این زر را قسمت کنیم و از دغدغه خلاص یافته هریک حصّهٔ خود را بهر چه خواهیم خرچ نمائیم * شریکِ عاقل جواب داد حالا قسمت کردن صلاح نیست * صواب دران باشد که آن مقدار که برای خرچ به آن احتیاج افتد بر داریم و باقی باحتیاطِ تمام جائی ودیعت نهیم * و هر چند روز آمده بقدرِ احتیاج ازان بر داشته تتمّه را بهمانِ دستور محفوظ می سازیم * تا از آفت دور تر و بسلامت نزدیک تر باشد * شریکِ نادان بدین افسون فریفته شده افسانهٔ او را بقبول تلقّی نموده * برین وجه که مذکور شد نقدی سره بر داشته باقی در زیرِ درختی باتّفاق دفن کردند * و روی بشهر آورده هریک بمقامِ خود قرار گرفتند * * بیت *

روز دیگر که چرخِ شعبده باز * کرد صندوقِ حیله را سر باز

آن شریک که دعوی زیرکی کردی بپای درخت رفت و زرها را از زیرِ زمین بیرون کرده ببرد * و شریکِ غافل ازان حال بیخبر نقدی که داشت بخرچِ آن مشغول شد * تاچیزی باقی نماند * پیشِ عاقل آمد و گفت بیا تا ازان دفینه چیزی بر داریم * که من بغایت محتاج شده‌ام * آن مردِ زیرک تجاهل کرده گفت نیکو باشد * پس

هردو باتّفاق بپای درخت آمدند و چندانچه بیشتر جستند کمتر یافتند * تیزهوش دست در گریبانِ خرّم دل زد که این زر تو بردهٔ و کسی دیگر خبر نداشت * بیچاره چندانچه سوگند خورد و اضطراب کرد بجائی نرسید * القصّه کارِ ایشان از مجادله بمحاکمه کشید و از منازعت بمرافعه انجامید * شریک زیرک آن غافل را بسرای قاضی آورده برو دعوی کرد و مضمونِ قصّه و فحوای قضیّه بسمعِ قاضی رسانید * و بعد از انکارِ خرّم دل قاضی از تیزهوش بر وفقِ دعوی او بیّنه طلبید * تیزهوش گفت - أیُّها القاضی ابقاک اللّه تعالی * بیت

بر خور ز عمرِ خویش که در مسندِ قضا

احکامِ عمرِ تو بدرازی مسجّل است

مرا بجز آن درخت که زر در زیرِ آن مدفون بوده گواهی نیست * و امید دارم که حق سبحانه و تعالی بقدرتِ کاملهٔ خود آن درخت را بسخن آورد * تا بر دزدیِ این خائنِ بی انصاف که مجموعِ این زرها برده و مرا محروم گردانیده اقامتِ شهادت نماید * قاضی ازین سخن متعجّب شد * و بعد از قال و قیلِ بسیار و گفتگوی فراوان بران قرار دادند که روزِ دیگر قاضی بپای درخت حاضر شده از درخت گواهی طلبد * و چون شهادتِ او موافقِ مدّعا باشد بگواهیِ او حکم کند * شریک بخانه رفت و تمامِ قصّه با پدر باز گفته پرده از روی کار برداشت * و گفت ای پدر من باعتمادِ تو خیالِ گواهیِ درخت بسته ام * و بامیدِ تو این نهالِ حیله در محکمهٔ قضا کاشته * و تمامِ مهم بشفقتِ تو باز بسته است * اگر موافقت نمائی آن زر ببریم و چندان دیگر بستانیم و بقیّةُ العمر برفاهیت و فراغت گذرانیم * پدر گفت

آنچه درین مهم بمن متعلّق است کدام تواند بود * پسر گفت میانِ آن درخت کشاده است بمثابهٔ که اگر دو تن دران پنهان شوند نتوان دید * امشب باید رفتن و درمیانِ درخت بسر بردن تا فردا که قاضي بیاید و گواهی طلبد چنانچه رسم است شهادت باوا رسانی * پدر گفت ای پسر از سرِ مکر و حیله در گذر که اگر خلق را بفریبی - خالق را نتوان فریفت * ای بسا حیلت که بر صاحبش وبال گردد و جزاي آن هم بدو رسیده رسوا و پرده دریده شود * و من می ترسم که مبدا مکرِ تو چون مکرِ غوک باشد * پسر پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * پدر گفت آورده اند که غوکي در پهلوی ماری وطن ساخته بود و در جوارِ آن ظالمِ خونخوار خانه گرفته * هرگاه که غوک بچه آوردی مار بخوردي و دلِ او را بداغِ فراقِ فرزندان مبتلا کردی * و این غوک را با خرچنگی دوستی بود * روزي به نزدیکِ وی رفت و گفت ای یارِ موافق مرا تدبیری لائق اندیش که خصمی غالب و دشمنی مستولی دارم * نه با او اقامت متصوّر است و نه ازان مقام نقل و تحویل میسّر * چه موضعی که مسکن ساخته ام بغایت جائی خوش است و ماوائی دلکش * مرغزاریست که موادِ مینا رنگش چون روضهٔ مینو فرح افزای * و نسیمِ دلگشایش چون طرّهٔ خوبان عطر سای * و هیچکس باختیار ترکِ چندین منزل نگیرد و دل ازین نمونهٔ فردوسِ برین بر ندارد * خرچنگ گفت غم مخور که دشمنِ توانا را بکمندِ حیله توان بست و خصمِ غالب را در دامِ مکر توان افگند * غوک گفت تو درین باب از کتابِ حِیَل چه مسئلهٔ حل کردهٔ * و در دفعِ غائلهٔ این خصمِ بد اندیش چه چاره بدست آوردهٔ *

خرچنگ گفت در فلان جا راسوئی است جنگ جوی و تیز خوي * ماهیء چند بگیر و بکش و از پیشِ سوراخِ وي تا منزل مار بیفگن * تا راسو یکان یکان را می خورد و بطلبِ دیگری می رود * هرآینه چون بسوراخِ مار رسد او را نیز بکار خواهد برد و ترا از شرّ و ضررِ او باز رهاند * غوک بدین تدبیر که موافقِ تقدیر بود مار را هلاک کرد * وچون برین قضیّه دو سه روزي بگذشت راسورا داعیهٔ آن شد که بطلبِ خوردنِ ماهی حرکت کند * و همان صورت که بدان عادت کرده بود اعادت نماید * بارِ دیگر بجستنِ ماهي بهمان راه که پیش ازان بقدمِ مراد پیموده بود روان شد * و چون ماهي نیافت غوک را با جمله بچگان بخورد * و این مثل بدان آوردم که سرانجام حیله گرفتاریست و عاقبتِ مکر و غدر ندامت و خاکساري * بیت *

مزن در وادیء مکر و حیَل گام * که در دامِ بلا افتی سرانجام

پسر گفت اي پدر سخن کوتاه ساز و اندیشهٔ دور و دراز در توقّف دار * که این کارِ اندک مؤنت وبسیار منفعت است * پدر بیچاره را حرص مال و دوستیء فرزند از سر منزلِ دیانت و دیـ بادیهٔ جور و خیانت کشید * طریقِ مروّت را مهمل گذاشته و بساطِ فتوّت را بکلّي در نوشته ارتکابِ چنین صورتي که در شرع و عرف محظور و منکر بود روا داشت * و دران شبِ تیره با دلی مکدّر درمیانِ درخت جاي گرفت * علی الصّباح که قاضیء روشن راي آفتاب بر محکمهٔ فلک پدیدار شد و خیانتِ شبِ سیاه روي بر عالمیان چون روز روشن گشت * قاضي با گروهي از معارف بپاي درخت حاضر شده وخلقي انبوه بنظاره صف کشیدند * قاضي روي بدرخت کرده بعد از شرحِ

دعوی مدّعي و انکارِ مدّعا علیه صورتِ حال ازو استفسار نمود * آوازي از میانِ درخت برآمد که زر را خرّم دل برده است و با تیزهوش که شریکِ اوست ظلم کرده * قاضی متحیّر شد و بفراست دانست که در میانِ درخت کسي پنهانست و آشکارا کردنِ او جز بتدبیرِ صائب میسّر نگردد * پس بفرمود تا هیمهٔ بسیار فراهم آورده در حوالیِ درخت نهادند و آتش دران زدند * تا آن نا پختهٔ خام کار را دود ازخان و مان بر آوردند * پیرِ حریص ساعتی صبر نموده چون دید که کار بجان رسید امان خواست * و قاضی او را بیرون آورده و استمالت داده از حقیقتِ حال سوال فرمود * پیرِ نیم سوخته صورتِ واقعه براستي باز نمود * قاضي بر کیفیّت مطّلع گشته صفتِ امانت و کوتاه دستیِ خرّم دل و خیانت و نابکاریِ تیز هوش با خلائق باز گفت * و مقارنِ همین حال پیرِ با تزویر ازجهانِ فانی رختِ حیات بسرای جاودانی کشید * و با حرارتِ آتشِ دنیا بشرارهٔ نارِ عقبی اتّصال یافت * و پسر بعداز انکه ادبِ بلیغ دیده بود و زجرِ عنیف کشیده پدرِ مرده را برگردن نهاده روی بشهر آورد * و خرّم دل ببرکتِ صدق و امانت و راستی و دیانت زرِ خود باز ستده بسرانجامِ مهامِ خود مشغول گشت * و نتیجهٔ ایرادِ این مثل آنست که خلائق را معلوم شود که عاقبتِ مکر نا پسندیده است و خاتمتِ غدر شوم و نکوهیده * دمنه گفت تو رای را مکر نام نهادهٔ وتدبیر را حیله و غدرلقب دادهٔ * من این مهم را بتدبیرِ صائب ساخته ام و چندین کاری به رای درست پرداخته * کلیله گفت تو در عجزِ رای و ضعفِ تدبیر بدان مثابهٔ که زبان از تقریرِ آن قاصر آید *

و در خبثِ ضمیر و غلبهٔ حرصِ جاه بدان منزلهٔ که بیان در اداي آن عاجز ماند * فائدهٔ مکر و حیلهٔ تو مخدوم و ولي نعمت را این بود که می بینی * تا آخر وبال و تبعهٔ آن به نسبتِ تو چگونه خواهد بود * و شامتِ دو روئ و دو زبانیِ تو نتیجهٔ بد خواهد داد * ای دمنه چگونه از تو امیدِ وفا و کرم توان داشت * که تو بر پادشاهی که ترا عزیز و گرامی و محترم و نامی گردانید * بمثابهٔ که در ظلِّ دولتِ او آفتاب‌وار لافِ ارتفاع می زنی * و بسببِ ملازمتِ آستانِ آسمانِ مثالش پای افتخار بر فرقِ فرقدان می نهی * این معاملت روا داشتی و حقوقِ انعام و اکرامِ او را نابود انگاشتی * بیت *

نه از حق نه از خود ترا شرم بود * نه از مردمت نیز آزرم بود

من از چنین کس اگر هزار فرسنگ دوری گزینم خردِ ارجمند مرا معذور خواهد داشت * و اگر با چنین ناکس‌ترکِ مرافقت کنم عقل رهنمای مرا بصواب نسبت خواهد داد * چنانکه صحبتِ اخیار و ابرار را منفعت بی غایت است * مصاحبتِ نا اهلان و اشرار را مضرّت بی نهایت * و صحبتِ بدان زود تر اثر کند و ضررِ آن در اندک زمان بظهور رسد * پس آنکه عاقلِ کامل باشد باید که دوستی با مردمِ دانا و ستوده معاش و راست گوی و خوش خوی کند * واز همدمیِ کذّاب و خائن و بد خوی و فاسق اجتناب نماید * و هرکه یارِ نا اهل گیرد و بیاریِ نادان مستظهر گردد بدو آن رسد که بدان باغبان رسید * دمنه پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * کلیله گفت آورده اند که باغبانی بود مدّتها بانواعِ زراعت مشغول بوده و عمرِ نازنین در عماراتِ باغ و بوستان صرف

نموده * باغی داشت که چمنِ فردوس نشانش از نزهتِ اشجار خاکِ حسرت در دیدهٔ روضهٔ ارم کرده بود * و از طراوتِ ازهار و انهار داغِ حیرت بر سینهٔ بوستانِ خورنق نهاده * پیرِ دهقان را بهر درختی چندان پیوند بود که برگِ پدر و غمِ فرزند نداشت * و روزگاری به تنهائی دران باغ می گذرانید * حاصلُ الامر از وحشتِ تنهائی بتنگ آمد و از دهشتِ انفراد و بی یاری بغایت ملول شد *

* غ * گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود *

القصه از المِ تفرّد مجروح خاطر بگشتِ دشت بیرون شد * و در دامنِ کوهی که چون عرصهٔ طولِ امل فضای آن نهایت پذیر نبود سیری می نمود * قضا را خرسی زشت سیرت قبیح صورت ناخوش طلعت نا پاک طینت نیز بواسطهٔ تنهائی از فرازِ کوه رو به نشیب نهاده بود * فی الحال که ملاقات نمودند از طرفین بعلّتِ جنسیّت سلسلهٔ محبّت در حرکت آمد * و دلِ روستائی بموانست و مصاحبتِ خرس مائل شد * خرسِ نا دیده تملّقِ روستائی را مشاهده نموده بکلّی وابستهٔ صحبتِ او شد * و باندک اشارتی سر در پیِ او نهاده بدان باغِ بهشت آسا در امد * و بانعام و تشریفِ آن میوهای لطیف دوستی درمیانِ ایشان موکّد شده بیخِ نهالِ محبّت در زمینِ دلِ هریک رسوخ یافت * هرگاه که باغبان از غایتِ مستی بسایهٔ استراحت سرِ فراغت بر بالینِ راحت نهادی خرس از روي دل جوئی و هواداری برسرِ بالینِ او نشسته مگس از روی او میراندي *

* ع * مگسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب

روزی باغبان بطریقِ معهود خفته بود و در خواب رفته و مگسِ بسیار

بر روی او جمع شده * خرس بمگس رانی اشتغال می‌نمود و هرچند مگسان را براندی در حال باز آمدندی * وچون ازین جانب منع کردی از طرفِ دیگر هجوم کردندی * خرس آشفته شد و سنگی بقدرِ بست من برداشته بقصدِ آنکه مگس میکُشم برروی دهقانِ بیچاره زد * مگسان را از نهیب آن سنگ آسیبی نرسید امّا پیرِ باغبان باخاک یکسان شد * و ازینجا بزرگان گفته‌اند که بهرحال دشمنِ دانا از دوستِ نادان بهتراست * واین مثل برای آن ایراد کردم که دوستی باتو همان نتیجه دهد که سر در معرضِ تلف باشد و سینه خدنگِ بلاها را هدف گردد * دمنه گفت من آنچنان ابله نیستم که منفعتِ دوستِ خود از مضرّت باز نشناسم و خَیراو را از شر امتیاز نکنم * کلیله گفت من آنرا می شناسم که تو در حماقت بدان مثابه نیستی امّا غبارِ غرض دیدهٔ دل را تیره و خیره می گرداند * یُمکن که بنابرِ غرضی جاذب دوست را فرو گذاری و هزار توجیه نا موجّه برای اعتذارِ آن آماده سازی * چنانچه در مادّهٔ شیر و شنزبه این همه غدر انگیختهٔ و هنوز دعوئ پاک دامنی و نیکو سیرتی میکنی * و مثلِ تو با دوستان چون مثلِ آن بازرگان است که گفته بود در شهری که موش صد من آهن خورد چه عجب اگر موشگیری کودکی در رباید * دمنه گفت چگونه بوده است *

* حکایت * کلیله گفت آورده اند که بازرگانی اندک مایه بسفری می رفت بطریقِ دور اندیشی صد من آهن در خانهٔ دوستی ودیعت نهاد * تا اگر ضرورتی افتد آن را سرمایهٔ روزگار ساخته رشتهٔ معاش را استحکامی دهد * بعد از آنکه بازرگان سفر بپایان رسانید و

دیگر به مقصد رسیده بدان آهن محتاج شد * دوست متدین آهن فروخته بود و بهای آن خرج کرده * بازرگان روزی بطلب آهن نزدیک وی رفت * مرد امین او را بخانه در آورد و گفت ای خواجه من آن آهن را بامانت در پیغولهٔ نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل ازانکه دران گوشه سوراخ موشي واقع است * تا واقف شدم موش فرصت غنیمت شناخته بود و آهن را تمام خورده * بازرگان جواب داد راست می گوئي که موش با آهن دوستیء بسیار دارد و دندان او را بران لقمهٔ چرب و نرم قدرتی تمام هست * مرد امین راست گوی بشنیدن این سخن شاد شد * و با خود گفت این بازرگان ابله بدین گفتار فریفته گشت و دل از آهن برداشت * هیچ به ازان نیست که او را مهمان داری کنم و رسم تکلفات در ضیافت بجای آرم * تا این مهم را تاکیدي پدید آید * پس خواجه را صلاي مهماني زد و گفت * * بیت *

گر بمهماني قدم در کلبهٔ ما می نهي

لطف مي فرمائی وبرچشم ما پا مي نهی

خواجه فرمود که مرا امروز مهمی ضروری پیش آمده شرط کردم که بامداد پگاه باز آیم * پس از منزل وي بیرون آمد و پسری از آن او ببرد و در خانه پنهان کرده علی الصباح بر در خانهٔ میزبان حاضر شد * میزبان پریشان حال زبان اعتذار بکشود که ای مهمان عزیز معذور دارکه ازدی باز پسری از من غائب شده * دو سه نوبت در شهر و نواحی منادی زده اند و ازان گم شده خبری نیافته ام * بازرگان گفت من دیروز که از منزل تو بیرون می آمدم بدین صفت که

میگوئی کودکی را دیدم که موش گیری او را برداشته بود و پرواز کرده در روی هوا می برد * مردِ امین فریاد برآورد که ای بیخرد سخنِ محال چرا میگوئی؟ و دروغي بدین عظمت برای چه بخود نسبت میدهی؟ موشگیری که تمام جثّه او نیمِ من نباشد کودکی را که بوزنِ ده من باشد چگونه بردارد و بهوا برد؟ بازرگان بخندید و گفت ازین عجب مدار دران شهر که موشی صد من آهن تواند خورد - موشگیری نیز کودکِ ده من را بهوا تواند برد * مردِ امین دانست که حال چیست * گفت غم مخور که موش آهن را نخورده است * خواجه جواب داد که دل تنگ مباش که موشگیر پسرت را نبرده‌است * آهن باز ده و کودک را بستان * و این مثل بدان آوردم تا بدانی که درمذهبي که با ولی نعمت غدر توان کرد پیداست که نسبت بدیگران چه توان اندیشید * و تو چون با ملک این کردی دیگرانرا بتو امیدِ وفاداری و طمعِ حق گذاری نمانده * و بر من روشن شده که از ظلمتِ بد کرداریِ تو پرهیز لازم است و از تیرگیِ مکّاری وغدّاری احتراز واجب * بیت *

پیوند دَولت آمد از چون توئی بریدن
سرمایهٔ سعادت رویِ ترا ندیدن

چون مکالمتِ کلیله و دمنه بدینجا رسید شیر از کارِ گاو فارغ شده بود و او را در خاک و خون افگنده * امّا چون شیر بسر پنجهٔ سیاست کارِ شنزبه را بساخت و عرصهٔ بیشه را از وجودِ او بپرداخت و قوّتِ خشم کمتر شد و حدّتِ غضب تمکین یافت در تامّل افتاد * و با خود گفت دریغ از شنزبه با چندان عقل و خرد و رای و هنرنمیدانم

که درین کار دمی بصواب زدم یا قدمی بخطا نهادم * و درآنچه از وي بمن رسانیدند حقِ امانت گذاردند یا طریقِ خیانت سپردند * من باري بتفنید خود را مصیبت زده کردم و یارِ وفادارِ خود را بدستِ خود شربتِ هلاک چشانیدم * * بیت *

یار با یارِ خود آخر این کند * کافرم گر هیچ کافر این کند

شیر سرِ ندامت در پیش انداخته و زبانِ ملامت کشوده خفت و شتاب زدگئ خود را نکوهش می فرمود * و خیالِ شنزبه بلسانُ الحال معنئ این رباعی بسمعِ شیر می رسانید * * رباعی *

ای دوست کسی بی سببی یار کشد
و آنکه چون منِ یارِ وفادار کشد
تو دوست مگو دشمنِ خود گیر مرا
کس دشمنِ خویش را چنین زار کشد

خندۀ دایمئ شیر از اندوهِ این واقعه بگریه مبدّل شد * و تبِ لازمئ او از شدّتِ حرارتِ این حادثه مضاعف گشت * دمنه که از دور آثارِ پشیمانی در جبینِ شیر ظاهر دید و دلائلِ ندامت بر ناصیهٔ او مشاهده نمود سخنِ کلیله قطع کرده پیش رفت و گفت * * نظم *

شها تختِ اقبال جائی تو باد * سریرِ فلک متّکائی تو باد
سرِ سبزت از شادی افراخته * سرِ خصم در پایت انداخته

موجبِ اندیشه چیست و سببِ تامّل چه تواند بود * وقتی ازین خرّم تر و روزي ازین مبارک تر کجاست که ملک درمقامِ فیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خاکِ مذلّت و خونِ نا کامی غلطان * * بیت *

صبحِ امید تیغِ ظفر بر کشیده بین
روزِ عدو بشامِ هلاکت رسیده بین

شیر گفت هرگاه آدابِ خدمت و اطوار و آثارِ دانشِ صحبت و انواعِ کفایتِ شنزبه یاد می کنم رقّت بر من غالب می‌شود * و اندوه وحیرت بر من مستولی می گردد * و الحق پشت و پناه سپاه بود و اتباعِ مرا بدستیاریِ او زور بازوی مردانگی می افزود * بیت *

رفت آنکه داشت کارِ جهانی قرار ازو
رفت آنکه بود خانهٔ ملک استوار ازو

دمنه گفت ملک را بران کافر نعمتِ غدّار پیشه جای ترحّم نیست * بلکه برین ظفر که روی نمود وظائفِ شکرِ الهی به تقدیم باید رسانید * و ازین نصرت که دست داد ابوابِ شادمانی و بهجت در ساحتِ دل باید کشود * * بیت *

صبحِ ظفر از مشرقِ امید بر آمد
اصحابِ غرض را شبِ سودا بسر آمد

این فتح نامهٔ میمون را که روز نامهٔ اقبال بدو آراسته شود و این منشورِ ظفرِ همایون را که کار نامهٔ سعادت بدو مطرّز گردد بر صفحات ایّام دیباجهٔ مفاخر و عنوانِ معالی باید شمرد * پادشاها عالم پناها بر کسی بخشودن که ازو بجان ایمن نتوان بود خطاست * و خصمِ ملک را بزندانِ گور محبوس ساختن کارِ عقلا * انگشت که زینتِ دست و آلت قبض و بسط است اگر مار زخمی بران زند برای بقای باقیِ جثّه ببرند * و مشقّتِ آن جراحت را عینِ راحت شمرند * شیر بدین سخنان اندک بیارامید * امّا روزگار انصافِ گاو

بستد و سر انجام کارِ دمنه بفضیحت و رسوائي کشید * و نهالِ کردار بد و تخمِ گفتارِ دروغش در بر آمده بقصاصِ گاو کشته شد * و عواقبِ غدر و مکر همیشه نا محمود بوده است * و خواتمِ حیله و بداندیشی مذموم و نا مبارک * * نظم *

بد اندیش هم در سرِ سر رود * چو کژدم که تا خانه کمتر رود
اگر بد کني چشمِ نیکی مدار * که حنظل نمی آرد انگور بار
مپندار اي در خزان کشته جو * که گندم ستاني بوقتِ درو
مثل این چنین گفت آموز کار * مکن بد که بد بیني از روزگار
کسي نیک بیند بهر دو سرای * که نیکي رساند بخلقِ خدای

---

## باب دوم

## در سزا یافتن بدکاران و شامت عاقبت ایشان

راي فرمود که شنیدم داستانِ ساعي و نمّام که بحیلهٔ تمام جمالِ یقین را بخیالِ شُبهت بپوشانید * و ولی نعمتِ خود را از طریقِ مُروّت مُنحرِف ساخته به بیوفائي و بد عهدي موسوم ساخت * و سخنانِ فریب آمیزش موثّر افتاده شیر را بران داشت که در خرابیِ رکنِ دَولت و شکستِ پایهٔ شَوکتِ خود سعي نمود * این زمان اگر حکیم سخندان صلاح دران بیند که عاقبتِ کارِ دمنه باز نماید * و بیان فرماید که شیر بعد از وقوعِ آن حادثه چون بعقلِ خود رجوع نموده درحقِ دمنه بد گمان شد تدارکِ آن بچه نوَع نمود ؟ و بر کَیفیّتِ غدرِ او چگونه وقوف یافت ؟ و دمنه بچه حجّت تمسُّک نمود ؟ و

مخلصِ خود بکدامِ حیله خیال بست ؟ و سرانجامِ مُهِمّ او بکجا رسید ؟ حکیم فرمود * بیت *

شها مُلك و دین در پناهِ تو باد * چراغ هنر شمعِ راهِ تو باد

حقیقتِ حزم و عاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که سلاطین بمجرّدِ شنودنِ سخنی ازجا نَروند * وتا بدلیلی رَوشن و بُرهانی ساطعِ بر حقیقت مهمّی اطلاع نیابند دربارهٔ آن حکمی بامضا نرسانند * بیت *

زصاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کاربندی پشیمان شوی

و بعد از آنکه سخنِ اهلِ غرض در معرضِ قبول افتاد * و عملی نا پسندیده یا قولی نا ستوده در وجود آمد * تدارك و تلافیِ آن بدان تواند بود که سخن چینِ صاحب غرض را بر وجهی گوشمال دهد که سبب عبرتِ دیگران گردد * و از اندیشهٔ آن عقوبت من بعد کسی بران عمل اِقدام نتواند نمود * و همه را از مثلِ آن سلوك احتراز باید فرمود * و مِصداقِ این قَول حکایتِ شیر و دمنه است که چون برغدر او وقوف یافت و بر مکر و اِفساد او مطّلع گشت - او را بنَوعی سیاست فرمود که دیدهٔ اعتبارِ دیگران بدان رَوشن شده آیتِ فَاعْتَبِرُوْا یَا اُوْلِی الْاَبْصَارِ وردِ زبان ساختند * و صورتِ این قضیّه بران وجه بوده که چون شیر از کارِ گاو بپرداخت و به تعجیلی که دران کار نموده بود - پشیمان شده انگشتِ ندامت بدندانِ ملامت می گزید - و سرِ حسرت بر زانوی حیَرت می نهاد -

می کشید از حسرت وغم آهِ سرد
کانچه من کردم درین عالَم کهٔ کرد

همواره اندیشه مند بود که چرا درین کار شتاب زدگی نمودم ؟ وپیَوسته

خیال می بست که این مُهم چرا ازروی تامّل و تدبیر نپرداختم؟

* قطعه *

عنانِ نفس بدستِ هوا رها کردم * خلافِ عقل و خرد کردم وخطا کردم
کنون بدانم و دانستنم ندارد سود * چه سود گفتنِ بسیار کین چرا کردم

شیر مدتی بسیار برین منوال در غصه و ملال گذرانید * و بجهتِ اندوهِ خاطر و توزّعِ ضمیرِ او عیش برسباع تباه شده بود * و کارِ رعیت به تنگ رسیده * سِرّ النَّاسُ علی دینِ مُلوکِهم در اهلِ آن بیشه سرایت کرده مجموع پریشان خاطر و پراگنده دل بودند * بیت *

دل هم چو لاله سوخته و ز سوزِ آهِ من
درهرکه بنگری به همین داغ مُبتلاست

در اکثرِ اوقات حقوقِ خدمت و سوابقِ ملازمتِ شنزبه یاد می کرد * و ملالت زیادت شده وحشت و پریشانی بر وی استیلا مي یافت * و شیر را بدان تسلّي بودی که حدیثِ اِو گوید و ذکرِ او شنود * بیت *

از یادِ تو نیستم زمانی غافل * یا می گویم نامِ تو یا می شنوم

با هر یک از وُحوش خلوتها کردي و از ایشان حکایتها درخواستی * شبی با پلنگ هم ازین مقوله سخنان میگفت و سوزِ سینه و آشفتگیِ دل شرح میداد * پلنگ گفت ای مَلک اندیشهٔ بسیار درکاری که دستِ تدبیر از دامنِ تلافیِ آن کوتاه باشد مُوَدّی بجُنون است * وطلبِ تدارکِ مُهمّی که در دائرهٔ مُحالات داخل بود از مرکزِ عقل و دانش بیرون * و بزرگان گفته اند * * بیت *

انداخته تیر را بشست آوردن * بتوان نتوان ترا بدست آوردن

و هر که در جُستنِ چیزی که بدست آوردنِ آن متعسّر بود سعی

نماید - امکان دارد که بی آنکه مطلوب یابد آنچه داشته باشد هم از دست برود * چنانچه روباه آرزوی یافتن مُرغ کرد و پوست پارهٔ که بدان اِستظهار داشت از دست بداد * شیر فرمود که چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * پلنگ گفت آورده اند که روباهی گُرسنه بطلبِ طُعمه از سوراخ بیرون آمده هر جانبی سَیر میکرد * و بجهتِ لُقمه اطرافِ بیابان بقدمِ حِرص و شرَه می پَیمود* ناگاه رائحهٔ که مددِ قوّتِ روحِ او تواند بود بمشامش رسید * براثر آن توجّه نموده پوست پارهٔ تازه دید که یکی از سِباع گوشتش خورده بود و پوست رها کرده * چشمِ روباه بران پوست پاره افتاد رَوشنائی یافت * و بدانِ مقدارِ قوت قوّتی هرچه تمامتر در اجزای وی پدید آمد * * بیت *

مُرده بودم بوی یارِ دلنواز آمد بمن * بارِ دیگر جانِ ازتن رفته بازآمد بتن

روباه آن پارهٔ پوست را بچنگالِ تصرّف آورده روی بماوای خود نهاد * ع * چون یار بدست آمد خلوت ز همه خوشتر * درمیانِ راه گذرش بر کنارهٔ دهی افتاد * مرغانِ فربه دید در فضای صحرا بچرا مشغول گشته * و غلامی زیرَک نام به نگاهبانیِ ایشان میانِ مُراقبت در بسته * روباه را اشتهای گوشتِ مرغ در حرکت آمد و بذوقِ خیالِ مغزِ سرِ ایشان از پوست پاره فراموش کرد * در اثنای این حال شُغالی را گذر بدین مَوضع افتاد * پرسید که ای برادر می بینمت که بغایت اندیشه مندی* چه واقعه حادث شده است و چه حادثه واقع گشته ؟ روباه گفت ای عزیز آن مرغان را می بینی که که زبانِ حالِ هریک بتکرارِ معنیٔ وَلَحْمِ طَیرٍ مِمَّا یَشْتَهُونَ

جاریست * و سرِ آیتِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ - در سراپای ایشان ساری * * بیت *

سرتا بپای او همه روحِ مُجسّم است
روحی بدین لطافت و پاکیزگی کم است

و من بعد از مدّتی که به بلای جوع و عذابِ گرسنگی مُبتلا بوده ام گنجورِ خزائنِ ارزاق پوست پارهٔ بمن ارزانی داشته * و حالا جاذبهٔ اشتها داعیهٔ آن دارد که ازین مرغان یکی بچنگ آرد و کامِ آرزو را بحلاوتِ گوشتِ او که لذّتِ حیات دارد شیرین گرداند * بیت *

عَیشِ من تلخ است و گر یار از لبِ شَکّر فشان
شربتی بخشد مرا کامِ دلم شیرین شود

شغال گفت هَیهات هَیهات بر من مدّتی مُتمادي میگذرد که در کمینِ این مرغان بوده ام و مُترصّدِ صیدِ یکی از ایشان گشته * فامّا آن غلامِ زیرک که نگاهبانِ ایشانست طریقِ محافظت بنَوعي مرعی میدارد - که صیّادِ مُتخیّله از خَوفِ پاسبانیء او صورتِ ایشان در دامِ تفکّر نتواند فگند * و نقّاشِ مُتفکّره از بیمِ نگاهبانیء او نقشِ ایشانرا بر لَوحِ تخیُّل نتوان کشید * و من درین آرزو عُمر میگذارم و بمجرّدِ خیال روز بشب و شب بروز می آرم * تو کنه پارهٔ پوستِ تازه یافتهٔ غنیمت شمرو از سر این فضولی در گذر * * بیت *

دل آرامی که داری دل درو بند * دگر چشم از همه عالم فروبند

روباه گفت ای برادر تا بر اَوجِ مرادِ بکامِ دل ترقّی توان کرد - در حضیضِ خِسّت و دنائت بناکامی سپردن حَیفي عظیم باشد * و تا در چمنِ آسایش گلِ عِشرت تماشا توان نمود - قدم در خارستانِ نکبت

و محنت نهادن عیبي فاحش بود * * بیت *

تا توان بر مسند عزت نهادن پای خویش
از چه باید کرد در خاکِ مذلت جای خویش

و مرا همتِ عالي نمی گذارد که بپارهٔ پوستِ بي مزه سر فرود آرم و دل از لذت گوشتِ فربهِ تازه بر دارم * شغال گفت اي خام طمع حرصِ ناپسندیده را همتِ عالی نام کردهٔ * و شرهٔ نا ستوده را دیباجهٔ بزرگي لقب دادهٔ * و ازین معني غافل که بزرگی در درویشی است و راحت در قناعت * * بیت *

درین بازار اگر سودیست با درویشِ خرسند است
خدا یا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

به ازان نیست که به نصیبی که از دیوانِ - الرزقُ مقسومٌ - نامزدِ تو کرده اند خرسند شوی * و گردِ فضولی که نتیجهٔ مَنْ طَلَبَ مَا لاَ یعنیه فاته تَرَک ما یعنیه بدان مرتب است نگردی * * بیت *

رزق مقسوم است و وقتِ آن مقرر کرده اند
بیش ازان و پیش ازان حاصل نمیگردد بجهد

و من می ترسم که بواسطهٔ این فضولی که پیش گرفتهٔ آن پوست پاره نیز از دست برود و تو بیکبارگی از پا در آئی * و شبیه است قصهٔ تو بقصه آن دراز گوش که دُم مي طلبید و گوش نیز برباد داد * روباه پرسید که چگونه بود؛ است آن ؟ * حکایت *

شغال گفت * * نظم *

بوده است خری که دُم نبودش * روزی غمِ بی دُمی فزودش
در دُم طلبي قدم همی زد * دُم مي طلبید و دَم نمی زد

تا که نه ز راه اختیاری * بگذشت میان کشت زاری
دهقان مگرش زگوشهٔ دید * برجست ازو دو گوش ببرید
مسکین خرک آرزوی دم کرد * نا یافته دم دو گوش گم کرد
آنکس که زحد برون نهد گام * اینست سزای او سر انجام
روباه از غایت حرص و طمع روی درهم کشید و گفت * بیت *

من خیال یار دارم و رکسی را در دل است
کز خیال او شوم خالي خیال باطل است

تو تماشا کن که من چگونه باطائف الحیل مرغی لطیف بچنگ خواهم آورد * و بچه دستان شکاری لائق در دام تصرف خواهم کشید * این بگفت و روی بمرغان آورده پوست را همانجا بگذاشت * شغال چون دید که نصیحت او در دل سنگین روباه اثر نمی کند روي ازو بر تافته جانب ماوای خود شتافت * درین میانه زغنی در پرواز بود نظرش بران پوست پاره افتاد * آن را جانوری مرده تصور کرده بنشاطی تمام او را در حوزهٔ تملک آورد و روی باوج هوا نهاد * ازانجانب روباه هنوز نزدیک مرغان نارسیده زیرک از کمین گاه بیرون جست و چوب دستی بجانب وی افگند * چنانچه اثر آن بدست روباه رسید * بیچاره روباه از ترس جان دل از صید مرغان بر کند و به تعجیل تمام افتان و خیزان رو به آن پوست پاره آورد * چون بموضع معین رسید از پوست آثری ندید * روی بقبله گاه دعا آورده خواست که بر سبیل تضرع عرض حال خود ادا نماید راست که ببالا نگریست * دید که زغنی پوست پاره درچنگال گرفته می پرید ومیگفت * بیت *
برده بودی و داوت آمده بود * چون تو کج باختی کسي چه کند

روباه از الم نا یافتنِ مرغ و حسرتِ از دست رفتنِ پوست سر بر زمین می زد تا مغزش پریشان شد * و مقصود از ایرادِ این مثل آنست که مِلک بدستِ خود یک رُکن از ارکانِ مملکت را خراب کرده و به عمارتِ باقی رکنها نمی پردازد * و تعهّد حال مقرّبان بارگاه وتلطّف با اُمرا و سرانِ سپاه فرو می گذارد * شنزبهٔ کشته گشته بهیچ‌وجه بدست نیاید * و لیکن باقی خدمتگارانِ قدیم از مُلازمت دور مانند * شیر بعد از تاملِ بسیار فرمود که این سخن عَینِ مصلحت و هوا خواهي است * ناما درباب شنزبه از من خطائی واقع شده و اکثر اضطرابِ من جهتِ تلافیِ آنست * پلنگ گفت تدارک و تلافیِ آن باضطراب میسّرنگردد بلکه بتدبیرِ درست ورای صواب وقوع یابد * بیت *

چو در طاسِ رخشنده افتاده مور * رهاننده را چاره باید نه زور

صلاح درآنست که ملکِ سباع ترکِ جَزَع و بیخودي کرده بنای کار بر تدبیرنهد * و از پیِ مهمِ شنزبه و به تحقیقِ احوالِ او بروجهی درآید که غَث و سمینِ آن نزدِ خاطرِ وقّاد روشن گردد * واگر آنچه از شنزبه بسمعِ ملک رسانیده اند واقع بوده - او خود بسزای غدر و جزای کُفران رسید * و اگر در بارهٔ او اِفترا کرده اند و سخنانِ لا واقع باز نموده - نمّام وصاحبِ غرض را هدفِ تیرِ اِنتقام باید گردانید *

* ع * آنرا که بد است دفع کردن نیکوست * شیر گفت وزیرِ مملکت توئی و مرا درین مدت به رایِ صائبِ تو استظهاری تمام بوده * و فکرِ دور اندیشِ ترا در جرِّ منافع و دفعِ مکاره پیشوا و مُقتدا ساخته ام * بهر نوع که مُقتضای عقلِ روشن و رای بَیضا باشد این کار را از پیش برگیر * و مرا بدسیاریِ تدبیر از گرداب

اضطراب بیرون آر* پلنگ متعهّد شدکه باندک زمانی حقیقتِ این مُهم را بر نظرِ انورِ پادشاه بجلوه آرم * و یک دقیقه از دقائقِ تحقیق در حجابِ خفا و پردهٔ تعویق نگذارم * * بیت *

همه حالها را براتی مُنیر * برون آورم همچو موی از خمیر

شیر بدین وعده تسلّی یافت * و چون بیگاه شده بود پلنگ اجازت طلبیده بوثاقِ خود متوجّه شد * قضا را گذرش بر مسکنِ کلیله و دمنه افتاد دید که میانِ ایشان مُباحثه میرود و سخنانِ بلند از جانبینَ گفته میشود * پلنگ از اوّلِ حال بر دمنه بد گمان بود درین وقت که آوازِ مُخاطبه و مُعاتبه از منزلِ ایشان بگوشِ وی رسید - دغدغه اش زیاده شد * پیشتر آمد و در پسِ دیوار ایستاده گوشِ هوش باستماعِ کلماتِ ایشان بکشود * کلیله میگفت ای دمنه بزرگ کاری کردهٔ و عظیم مهمّی ارتکاب نمودهٔ * و ملک را بر نقضِ عهد داشته بخیانتی تمام منسوب ساختی * و آتشِ فتنه و آشوب درمیانِ سِباع و وُحوش برافروختی * و ایمن نیستم که ساعةً فساعةً وبالِ آن در حقِ تو رسد و بتعب و نکالِ آن گرفتار گردی * * بیت *

هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون

و میدانم که چون اهلِ این بیشه بر عملِ تو واقف گردند هیچ کس ترا معذور ندارد * و درخلاصِ تو مددگاری نه نماید * بلکه همه بر کشتن و عقوبت کردنِ تو متّفقُ الکلمه شوند * و مرا باتو بعدازین همخانگی کردن صلاح نیست که گفته اند * * قطع *

با بدان کم نشین که صحبتِ بد * گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتابی بدین بزرگی را * ذرّهٔ ابر نا پدید کند

برخیز و با یاري دیگر درآمیز* و من بعد با من اختلاط و امتزاج در توقف دار که دیگر از من دوستی و هم صحبتی نیاید * دمنه گفت اي یارِ عزیز* طرحِ مفارقت میَنداز و مرا از صحبتِ خود محروم مساز* و مرا در کارِ شنزبه زیادت ملامت مکن * که کار رفته را یاد آوردن سبب ملال و تدبیر مهمّي که در حیّز تدارک نیاید از قبیلِ خیالِ مُحال* سودای فاسد از سر بیرون کن و روي بشادمانی و فراغت آر که دشمن عزیمتِ عالمِ عدم کرد * و هوای آرزو از غبارِ شبهت صافي شد* و ساقیِ مراد جُرعهٔ راحت در ساغرِ شادمانی ریخت * و ابوابِ آمال بر روی اِقبال کشاده است * و غنچهٔ امید در چمنِ نوید شگفته * کلیله گفت باوجودِ آنکه از جادهٔ مروّت انحراف ورزیدهٔ - و اساسِ فتوّت را به تیرِ غدّاری خلل پذیر گردانیدهٔ - هنوز داعیهٔ فراغت و امیدواري داري که اوقاتِ تو بسلامت و عافیت گذرد * ع *

سودای خامی پختهٔ فکرِ مُحالی کردهٔ

دمنه گفت نه آنست که از شامتِ خیانت و معاقبتِ مکر و حیلت بی‌خبر بودم - یا قباحتِ سخن چینی و کراهیتِ غرض پردازی برمن پوشیده بود * امّا حبّ جاه و حرص مال و استیلای حسد مرا بر چنین عملی تحریص کرد * و الحال عهدهٔ این کار را چارهٔ نمیدانم و تدارکِ آنرا تدبیری نمی توانم * * ع *

چارهٔ این کار بیرونست ز امکان چون کنم

پلنگ این فصلِ سخن استماع کرده و بر کماهی احوال اطّلاع یافته بنزدیک مادرِ شیر رفت * و گفت سرّی در میان می آرم بشرط انکه ملکه عهد فرماید که بی ضرورتی انشای آن جایز ندارد و پس

از سوگند و پیمان و تاکیدات فراوان آنچه میان کلیله و دمنه واقع شده بود بتمام باز راند و ملامت کلیله و اقرار دمنه بروجهی مستوفی تقریر کرد مادر شیر از کیفیت این حادثه متعجب گشت و روزِ دیگر بر عادتِ معهود بدیدنِ شیر آمد * شیر را بغایت غمگین و اندیشه ناک یافت * پرسید که ای پسر موجبِ فکرت و سببِ حیرت چیست؟ شیر گفت سببِ ملالِ من جز کُشتنِ شنزبه و یاد کردنِ اخلاق و اَوصافِ او نیست * و چندانکه می کوشم ذکرِ او از خاطرِ من دور نمی‌گردد و یادِ او از دلِ من فراموش نمی‌شود * هرگاه در مصالحِ مُلکِ تاملی رود - و بمُخلصیِ مُشفقی و ناصحی مهربان و دوستی امین و چاکری وفا دار محتاج گردم - خیال شنزبه دربرابر آید و گوید *

در قاعدهٔ خدمت و آئینِ وفا
بسیار بجوئی و نیابی چو منی

مادرِ شیر گفت شهادتِ هیچ کس در غلبهٔ نورِ یقین بر ظُلمتِ شک و تخمین برابرِ گواهیِ دلِ پاک نیست * و از سخنِ ملک آن مفهوم می شود که دلِ او بر بیگناهیِ شنزبه گواه است * و هرآئنه چون کشتنِ او ببُرهانی واضح و یقینی صادق نبود - و صاحبِ غرض درصورتِ نصیحت حالِ او را بخلافِ راستی وا نموده - هر ساعت تاسّفی تازه و ندامتی بی‌اندازه روی می‌نماید * واگردرآنچه به ملک رسانیده بودند تفکّری رفتی - و توَسنِ غضب را بلگامِ شکیبائی از سرکشی منع کردی - و تاریکیِ آن شبهت را بَروشنائیِ عقلِ نورانی مرتفع ساختی - این دم در دامِ ندم نبایستی فتاد * و دفترِ بهجت و نشاط را بر طاقچهٔ عدم نشایستی نهاد *

شیر گفت اي مادر چنانچه فرمودی درین کار نفسِ من بر عقل غلبه کرد و آتشِ غضب بِنای حِلم را بسوخت * و حالا از تدارکِ آن صورت که در مقولهٔ مُحالات داخل است جز تغافل چارهٔ نیست * فامّا بد ترینِ حالات آن تواند بود که رعیّت مرا هدفِ تیرِ ملامت ساخته اند * و قُرعهٔ بیوفائي و ستمکاری بر نامِ من انداخته * و چندانکه کاو کاو میکنم تا خیانتي ظاهر بگاو نسبت دهم - و جُرمی واقع برو ثابت سازم - مگر در کشتنِ او نزدیکِ دیگران معذور باشم - و از شُنعتِ آشنا وطعنِ بیگانه دور - به هیچ وجه میسّر و مقرّر نیست * و هر چند تامّل زیاده کنم گمانِ من در وی نیکو تر و حسرت و ندامت بر هلاکِ وي بیشتر می شود * وبیچاره شنزبه هم رای رَوشن داشت و هم سیرتِ پسندیده * و با این همه صفتها تهمت حسد را بوي نسبت نتوان داد * و چندین کس ازان قبیل نباشد که تمنّای فاسد و سَودای محال در دَماغِ وی مُتمکّن شود تا مقاتله و مقابله با من در خاطر گذراند * و نیز در حقِ وي از انواعِ شفَقت و اصناف مکرُمت اِهمالي نرفته بود که رابطهٔ عداوت و نفرت و واسطهٔ خُصومت و مُناقشت شدی * و من می خواهم که در تفحّص این کار مُبالغه نمایم و تجسّسِ این اخبار بسرحدِ غُلو رسانم* و این حسرت اگرچه سودمند نباشد و آن بلیّت بدین قضیّه تدارک نیابد- امّا شاید که نفس را دران تسلّی پدید آید * و فتنه انگیزِ سخن چین گوشمال یابد * وعُذرِ من نزدیکِ مردم مقبول افتد * و اگر تو دران باب چیزی دانستهٔ یا خبری شنودهٔ مرا بیاگاهان و تنبّهي ارزاني دار * مادرِ شیر گفت *

دلی پر گوهرِ اسرار دارم * ولیکن بر زبان مسمار دارم
سخنی شنوده ام فامّا اظهارِ آن جائز نیست * و نکتهٔ دریافته ام ولیکن
افشاي آن روا نه * چه بعضی از نزدیکانِ تو در کتمانِ آن وصیّت کرده اند
و در اخفای آن مُبالغه زیاده از حد نموده * قُلُوبُ الْاَحرارِ قُبورُ الاَسرارِ *
و ملک میداند که راز فاش کردن عَیبی تمام دارد * و سرِ مردم باز
گفتن نَقصی ما لا کلام * و اگر نه آنست که عُلَما در اجتناب ازان
خصلت تاکیدات کرده اند و الّا تمامي باز گفتمي * و خاک اندوه از
ساحتِ سینهٔ فرزندِ دلبندِ دَولت‌مند برفتمی * شیرگفت تاویلِ عُلَما
و اقاویلِ حکما بسیار است * اگر جمعي از ایشان از افشای راز اجتناب
فرموده اند نظر بر صلاحِ حالِ قائل و سلامتيِ او بوده * و بعضی نیز
بنابر مصلحت کلی که نفع عام دران متصوّر باشد باظهارِ آن امر
کرده اند * و اگر کسی بناحق قصدِ قتلِ مسلمانيَ کرده باشد * و این
سر با یکی در میان آورد - و بَایمانِ غلاظ و شداد بدو سپارد - و در کتمانِ
آن غایتِ مبالغه بتقدیم رساند - و آن محرم جهت صیانتِ نفسِ
آن مُسلمان افشاي راز کند - و او را ازان خبر آگاهي دهد - تا مراقبَت
احوالِ خود کند - هرائنه بشرع مُواخذ نخواهد بود * و عندَ اللّٰه مُعاتَب
نخواهد گشت * و نهان داشتنِ راز در مثلِ این صورت مشارکت با
اهلِ زَلّت نماید * و یُمکن که رسانندهٔ این خبر خواسته است که
باظهارِ آن سر با تو پای خود از میان بیرون برد * و حوالهٔ آن بعهدهٔ
اهتمامِ تو فرماید * یا از من دهشتی داشته و ترا واسطهٔ
اِفشای این سر ساخته * توقّع میدارم که مرا خبر دار سازی *
و آنچه لائقِ نصیحت و شفقت تو باشد درمیان آري *

مادرِ شیر گفت این اشارت که فرمودی بغایت ستوده و این معنی که باز نمودی بسیار پسندیده است * ناامّا اظهارِ اسرار دو عیب کلّی ظاهر دارد * یکی دشمنیِ آنکس که اعتماد کرده کسی را محرمِ اسرار ساخته باشد * دوم بد گمانیِ دیگران که چون شخصی بهتکِ آستار و انشای اسرارِ مردم مشهور گشت - دیگر هیچ کس باوی سخن درمیان نه نهد * و اورا محرم راز نشمرد * هم از نظرِ دوستان مردود گردد - و هم بطعنِ دشمنان گرفتار شود * و در کلماتِ حُکَما دیده ام که هرکه گوهرِ رازِ خود را در حُقّهٔ عدم مخفی نسازد هرآینه آن سر بقصدِ سرِ او علم برافرازد * و در امثال آمده که هرکه سِرّ از دست بدهد در برابرِ آن سر بنهد * مگر قصّهٔ آن رکابدار نشنیدهٔ که بافشایِ سرِّ پادشاه جُرأت نمود و عاقبت سُر در سَرِ آن کرد * شیر گفت چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * مادرِ شیر گفت در ایامِ گذشته پادشاهی بود تختِ سلطنت بزیورِ عدلِ او زیب و بها یافته * و شعشعهٔ الطافِ بیدریغش بر اطرافِ مملکت تافته * * بیت *

فریدون حشمتی جمشید جاهی * سکندر شوکتی دارا پناهی

روزی بشکار بیرون رفته بود - و در محلّی که خرگاه نزدیک شد که دست بهم دهد - و هر کس بضبط و ربطِ مُهِمّی که در عهدهٔ او بود اشتغال داشت - رکابدارِ خود را گفت می خواهم که با تو اسپ دوانم * که از مدّتی باز مرا این آرزو ست که بدانم- که تگِ این ادهم که من سوارم بهتر است - یا تگِ آن ابرش که تو سواری * رکابدار بنابرِ فرمانِ شهریار اسپ را تاختن گرفت * و بادشاه نیز تکاورِ تیزگام را عنان داد * چندانکه از شکارگاه دور شدند ملِک رکاب گران کرده عنانِ

مرکب باز کشید * و گفت ای رکابدار غرضِ من ازین قطع مسافت آن بود که درین ساعت چیزی بخاطرِ من خطور کرد * و اندیشهٔ بر ضمیرِ من مستولی شده * و از جملهٔ خواصِ حضرت کسی را قابلیّت محرمیّت این سِر نبود * خواستم که بدین بهانه خلوتی سازم و بر وجهی که کس گمان نبود این راز با تو گویم * رکابدار شرطِ خدمت بجا آورد و گفت * * بیت *

خسروا مِهرِ سِپهرت بنده باد * روزگارت فرّخ و فرخنده باد

اگرچه این ذرّهٔ حقیر خود را این قدر نمی داند امّا چون پرتوِ خورشیدِ عنایت سایهٔ دولت ارزانی فرموده - امید هست که نسیم صبا که محرمِ اسرارِ حقائقِ بهار است ازین چمن بوئی نشنود * و دل با آنکه خزانهٔ این نقد خواهد بود پی بسرحدِ وقوف آن نبرد *

زانگونه که جان درونِ تن پنهان است
سِرِّ تو میانِ جان نهان خواهم داشت

بادشاه او را استحسان فرموده گفت من از برادرِ خود بغایت اندیشناکم * و درین روزها نقشِ قصد و ضرر از صفحهٔ حرکات و سکنات او فروخواندم * و معاینه دیدم که او بهلاکِ من کمرِ کینه بسته است - من هم برآنم و داعیه کرده ام که پیش از انکه ازو آسیبی بمن رسد * سنگِ وجودش از راه بردارم * و چمنِ مُلک را از خارِ آزارِ او پاک سازم * تو باید که پیوسته از احوالِ او خبردار باشی * و در محافظت و نگاه داشتِ من شرطِ احتیاط بجا آري * رکابدار خدمت کرد و مهمِ مراقبت و کتمانِ آن صورت برعهدهٔ خود گرفته بانواعِ تاکیدات موکّد ساخت * و هنوز بمنزل نا رسیده رقمِ بیوفائی بر جریدهٔ احوالِ خود کشید * و از

طریقِ هواداری و محرمیّت برطرف شده قدم در بادیهٔ غدر و کُفران نهاد * رکابدار فرصتی طلبیده خود را به خدمتِ برادرِ سُلطان افگند و قصّه را بوجهی که شنیده بود بموقفِ اِنها رسانید * برادرِ پادشاه حالا بنقد از وی منّتی پذیرفت و بمواعیدِ بسیار و عنایاتِ بیشمار او را مُستظهر گردانید * و به تدبیرهای صائب خود را از ضررِ برادر نگاه میداشت * اندک فرصتی را چنانچه عادتِ انقلابِ زمان و بی ثباتیِ اَوضاعِ دَوران باشد - بهارِ دَولتِ آن برادر بخَزانِ نَکبت مبدّل شد * و شکوفهٔ کامرانی از نهالِ زندگانیِ او فرو ریخت * و چون مسندِ شاهی و سریرِ شهنشاهی از فرّشکوه برادرِ بزرگتر خالی ماند - برادرِ خُرد ترپای بر پایهٔ تخت سلطنت نهاد وتاج شهریاری را بر سرِ کامگاری سرافرازی داد * اوّل حکمی که بر زبانِ شاه جاری شد - و نخُستْ فرمانی که اشارتِ عالی بنفاذ آن صادر گشت - کشتنِ رکابدار بود * بیچاره زبانِ نیاز بکشاد که گناهِ من بجز اِخلاص و هواداریِ تو چیست ؟ * ع *

جزائی آنچه من کردم نه اینست

پادشاه فرمود که بدترینِ گناه فاش کردنِ اسرار است * و از تو آن گناه در وجود آمده * و بعد از آنکه سرّ برادرم را که از جملهٔ ملازمان ترا بمحرمیّتِ آن اختصاص داد نگاه نداشتی مرا بر تو چه اعتماد خواهد بود ؟ * ع *

از همدمِ بیوفا جدائي خوشتر *

چند انچه رکابدار اضطراب نمود مفیدِ نیفتاد * و بسیاستِ سلطانی گرفتار شده سَر در سَرِ افشاي سِر کرد * و فائدهٔ مَلِک در ایراد این مَثل آنست که اظهارِ اسرار نتیجهٔ نیکو ندارد * و رازِ مردم فاش

گردانیدن ثمرهٔ سعادت نمی بخشد * شیر گفت ای مادرِ
مهربان آنکه سرِ خود فاش میکند غرضش اظهارِ آنست * و
اگر نه باید که خود محرمِ سرِّ خود باشد * و بعد ازانکه مکنونِ ضمیرِ
خود با دیگری آشکارا کرد اگر او نیز با دیگری بگوید جای رنجش
نبود * چه وقتی که کسی بارِ خود نتواند کشید اگر دیگری را تابِ
حملِ آن نباشد عجب نیست * * بیت *
رازِ خود را چون تو خود محرم نهٔ * دیگری خود محرم آن چون بود
و دیگر آنکه چون از کشفِ سرّی آنچه حق بود ظهور کند - اگرچه
افشای سر عیب شمارند - لیکن ظاهر شدنِ آن حق پرده پوشِ
آن عیب می تواند بود * توقّع دارم که آنچه حق باشد باظهارِ آن
منّت نهاده بارِ غم از دلِ من برداری * و اگر تصریح نتوانی بکنایت
باز گوئی * و اگر در عبارت نیاری باری باشارت دریغ نداری * مادرِ
شیر گفت بشرطی که آن گنه گارِ بد کردار را - که گردِ این فتنه
برانگیخته بسزا و جزا برسانی * و جمالِ عفو از دیدهٔ بیباکِ او
که از دیدنِ راه صدق و صواب نابینا شده بپوشانی * و اگرچه علمای
دین و عارفانِ معارفِ حقّ الیقین در فضیلت عفو و منقبت احسان
مبالغه ها نموده اند * و بورزشِ آن شیوه و سلوکِ آن مذهب تحریض
و ترغیب فرموده * امّا در جرمهائی که اثرِ آن در فسادِ عالم و
ضرر آن در نهادِ عالمیان شائع باشد عقوبت از عفو اولی است * و
در مقابلهٔ این گناه که مضرّتِ آن بنفسِ پادشاه عاید شده - و دامن
طهارت و امانتِ او را بلوثِ غدر و خیانت آلوده - اگر انتقامی
پدید نیاید موجبِ دلیری دیگر مفسدان گردد * و حجّتِ ستمگاران

بدان قوّت گیرد * و هریک در دل آزاری و بدکرداري آنرا دستوري معتمد و نموداری معتبر شناسد * پس اینجا عفو و اغماض را مجال نباید داد * و بنصِ قاطع - ولکم في القِصاصِ حیاة - تدارکِ آنرا از لوازم باید شناخت *

غرض ازین مقدّمات آنکه دمنهٔ غدّار که ملکِ روزگار را برین کار داشته غمّاز و نمّام و شریر و فتّانست * شیر گفت دانستم باز باید گشت تا تأمّلی بسزا کرده شود * مادرِ شیر بمنزلِ خود رجوع کرد * و شیر بعد از تفکّرِ بسیار باحضارِ لشکر امر فرمود * و اُمرا و ارکانِ دَولت و وُزرا و اعیانِ حضرت را بحضور طلبیده التماسِ حاضر شدنِ مادر نمود * و بعد از اجتماعِ مجموع اشراف و رعایا مثالِ عالی ارزاني داشت تا دمنه را بپایهٔ سریرِ اعلَي آوردند* و از وی اعراض نموده خود را بفکرِ دور و دراز مشغول گردانید * دمنه نگاه کرد - درِ بلا کشاده و راهِ خلاص بسته یافت* روی بیکي از نزدیکانِ ملک آورد و آهسته با وی گفت سببِ اجتماعِ این جماعت چیست؟ وچه چیز حادث شده که ملک در تفکّر و تأمّل افتاده ؟ مادرِ شیر بشنید و آواز داد که ملک را زندگانیِ تو متفکّر ساخته است * و چون خیانتِ تو معلوم و فسادِ افسادِ تو ظاهر گشت - و دروغي که در حقِ دوستِ مهربانِ او گفتي باطرح افتاد - و پرده از روی حیلتها و مکرهای تو مرتفع شد - نشاید که ترا طُرفةُ العَین زنده گذارند * و چندین مُظهَر شرّی را در عرصهٔ - الوجودُ خَیرٌ مَحْضٌ - نگاهدارند * دمنه گفت بزرگانِ پیشین هیچ حکمت را نا گفته رها نکرده اند* و برای آسایشِ متاخّران راه های رَوشن پیدا ساخته * و یکی از سخنانِ حکمت آمیزِ ایشان

اینست که هر که در خدمتِ پادشاه یکجهت باشد زود برُتبهٔ تقرُّب رسد * و هرکه مقرَّب سلطان شد جملهٔ دوستانِ مَلک و دشمنانِ مُلک خصمِ وی گردند * دوستان از روی حسد بر جاه و منزلت - و دشمنان بواسطهٔ مناصحتِ وی در مصالحِ مُلک و ملّت * بیت *

هر که نزدیکتر بخدمتِ شاه * خطر وی عظیم تر باشد

و المُخلِصُونَ علی خَطَرٍ عظیم * و ازانست که اهلِ حقیقت پُشت بدیوارِ امن و راحت باز نهاده اند * و روی از دنیای نا پایدارِ غدّارِ بی اعتبار بگردانیده * و عبادتِ خالق را بر خدمتِ مخلوق بر گزیده * که در حضرتِ عزّت سهو و غفلت روا نیست و ظلم و ستم جائز نه * جزای نیکی ببدی و پاداشِ طاعت بعقوبت صورت نبندد * و در احکامِ پادشاهِ پادشاهان از سمتِ عدالت بهیچ وجه گذر نباشد * اکثرِ کارهای خلائق بر خلافِ صفتِ خالق بانواعِ اختلاف و تفاوت آلوده است * و از اتّفاق و ملاحظهٔ استحقاق بر طرف افتاده * گاه مجرمانِ لازمُ العقوبت را جزای کردارِ مخلصان ارزانی میدارند * و گاه ناصحانِ واجبُ التربیت را بعذابِ زلّتِ خائنان مواخذه می نمایند * چه هوا بر احوالِ ایشان غالب است و خطا در افعالِ ایشان ظاهر * غرض در اقوالِ ایشان واضح است و ریا در اعمالِ ایشان باهر * خَیر و شر نزدیکِ ایشان یکسانست و نفع و ضرر در نظرِ ایشان برابر * کسی باشد که خزائنِ روي زمین بخازنِ شاه سپارد و بیک جو منّت از وی ندارند - و دیگریرا بدشنامی سرِ رفعت باوجِ عزّت برارند *

بی نیازی ببین وَ استغنا نگر

خواه مطرب باش و خواهی نوحه گر

بایستی که من از اصل پیرامنِ ملازمتِ ملک نگردیدمی * و از
زاویهٔ عزلت و گوشهٔ خلوت قدم بیرون نه نهادمی * و خدمتِ سلطان
که نمودارِ آتشِ سوزانست قبول نکردمی * که هر که قدرِ فراغت
نشناسد و خدمتِ مخلوق بر طاعتِ خالق اختیار کند - بوی آن
رسد که بزاهدِ گوشه نشین رسید* مادرِ شیر پرسید چگونه بوده است آن ؟

* حکایت * دمنه گفت آورده اند که زاهدی از تعلّقات
دنیا اعراض کرده گوشهٔ خلوت اختیار فرموده بود * و از
تکلّفاتِ خورش و پوشش بکشکینه و پشمینه قناعت نموده *
آوازهٔ صلاح و سدادِ آن پیر اندک مدّتی را بحوالی و نواحیِ آن
ولایت رسید * ومردم از دور و نزدیک برسم تیمّن و تبرّک آمد و شد
آغاز نهادند * وچون اثر نورِ عبادت از جبینِ مُبینِ او واضح و لائح می
دیدند در موادِ اعتقاد افزوده تردّد بیشتر می‌نمودند * و دران ولایت
بادشاهی عادل باذلِ درویش دوست بود که طلبِ رضای الٰهی را بر
متابعتِ هوای پادشاهی تقدیم کردی * و اقتدا جز باخلاقِ انبیا
و سیرتِ اولیا نداشتی *

سیرتِ پاکیزه وخوئی خوش و کردارِ نیک
با فقیری خوش بود باشهریاری خوشتراست

چون خبرِ پیرِ گوشه نشین بوی رسید نکتهٔ - فنعم الامیر علی بابِ الفقیر-
را کار بسته بملازمتِ پیر شد * واز انفاسِ متبرّکهٔ او استمداد فرموده
نصیحتي که پادشاهان را بکار آید استدعا نمود * پیرِ زاهد گفت اي
ملک خدایرا دو سراست * یکی فانی که آن را دنیا گویند * و دیگری باقی
که اورا عقبیٰ خوانند * همّتِ عالی اقتضای آن میکند که سر بمنزلِ

فانی فرو نیاری و نظر به پادشاهی عالم باقی گماری * پادشاه گفت بچه تدبیر تسخیر آن ملک میسّر گردد ؟ زاهد فرمود بدستگیری مظلومان و فریاد رسی محرومان و هر پادشاه که آسایش آخرت خواهد باید که در آسایش رعیّت کوشد * چون زاهد از نصیحت پرداخت و خزانهٔ دل بادشاه را از جواهر موعظت پر ساخت - ملک مواعظ و نصائح پیر پاک ضمیر دریافته دست ارادت در دامن همّت وی زده پیوسته شرف صحبت وی دریافتی * و ببرکت متابعت سخنان دل نشانش سر از پیروی نفس و هوا بتافتی * روزی پادشاه در ملازمت درویش بود و از هر نوع گفت و شنودی میرفت * ناگاه جمعی داد خواهان فریاد و نفیر بکرهٔ اثیر رسانیدند * زاهد ایشانرا طلبید و حال هر یک علحده استفسار نمود * و حکمی لازم و موافق هر مُهم مرحضرت پادشاه را تلقین فرمود * بادشاه ازانصورت بغایت ممنون گشته استدعا کرد که بعضی اوقات دیوان مظالم در نظر مبارک او داشته آید * زاهد بنابر آنکه مُهمّات درماندگان بزودی و خوبی فیصل یابد * و او را بسبب دلالت بر خیر ثوابی بینهایت حاصل آید اجابت فرمود * و در هر مهمّی آنچه مقتضای وقت بودی بر زبان زاهد جاری شدی و پادشاه بطوع و رغبت اِصغا نمودی * تا کار بدان انجامید که اکثر مهمّات آن ولایت بدامن اهتمام پیر عالی مقام باز بسته شد * و تصرّف او هر روز در امور ملکی و مالی زیاده گشت * خوش خوش سودای حبّ جاه رخت در سویدای دل پیر نهاده رخنهٔ در دیوار اوراد و اوقات او افگند * وتمنّای اسباب بزرگی وحشمت سر درویش

را از بالینِ فراغت گردانیده متوجّهِ تاجِ نخوت ساخت * دنیا زنیست فریبنده بسی شیر مردان را صیدِ کمند محبّتِ خود ساخته * و زالیست غدّار که بسیار تهمتنان را بیژن وار در چاهِ بلا انداخته * و چون زاهد بجاي شورآبهٔ ریاضت چاشنیِ راحتِ نفس و شربتِ لذّتِ هوا نوش کرد - ذوقِ عبادت بر دلش فراموش شده حلقهٔ - حبُّ الدُّنیا راسُ کلِّ خطیئة - در گوش کشید * بادشاه نیز چون تصرّفاتِ زاهد و تدبیراتِ او موافقِ مصلحتِ مُلک دید - زمام اختیار بیکبار درکفِ کفایتِ او نهاد * درویش را پیشتر اندیشهٔ نانی بود حالا غمِ جهانی پیش آمد * و خیالِ تحصیلِ گلیمی بفکر تسخیر اقلیمی مبدل شد * روزی یکی از درویشان که احیاناً بخدمتِ زاهد آمدی و شبها در نیاز و زاري با او بروز رسانیدي - بزیارتِ وی رسید * و آن احوال و اوضاع مشاهده نمود * آتشِ حیرت در ساحتِ دلش مشتعل گشت * چون شب در آمد و غوغای خلق فی الجمله تسکینی یافت زاهد را گفت ای شیخ این چه حالت است که من می بینم ؟ و این چه صورت است که مشاهده میکنم ؟ زاهد چند انچه زبان اعتذار بر کار کرد سخنی که بر محک معرفت تمام عیار باشد نتوانست گفت * مهمان فرمود که این سخنان بهانهٔ نفس است * مقصود این اطناب و خلاصهٔ ما فی الباب آنکه خاطر مبارک مائل متاع دنیا شده * و ضمیر اشرف بقید جاه و مال مبتلا گشته * بیا و دامن تجرد از غبار اغیار بیفشان * و سر تفرید در گریبان توکل کش * و نوالهٔ زهرآلود دنیا بکام آرزو مرسان * زاهد گفت ای یار

مهربان از گفت و شنید خلق و آمد و شد مردم چندان تفاوتی
درحال من پدید نیامده و بدل متوجه همان کارم که میدانی *
مهمان گفت ترا حالا خبری نیست بجهت آنکه غرض نفس چشم
بصیرت را پوشیده است * وآن زمان که بدانی پشیمانی سود
نخواهد داشت * زاهد این سخن استماع فرموده از زمان تجرد و
انقطاع بر اندیشید و آلودگی و تعلقات که دامن دلش را بر طهارت
اصلي نگذاشته بود معاینه دید * و دانست که سخن آن دوست
از محض شفقت و عین محبت است * اشك ندامت از دیده
باریدن گرفت واه سوز ناک از سینهٔ به آتش حسرت سوخته
برکشیدن آغاز کرد * شب همه شب چون شمع افروخته با دل سوزان
اشک می بارید * و پروانه صفت از ارزوی شعلهٔ شوق جمال اضطراب
مي نمود * تا وقتی که زاهد سفید پوش صبح صادق سجادهٔ افتاب
در پیش محراب - والصبح اذا تنفس - بگسترانید * و صوفیء سیاه
لباس شب درخلوت خانهٔ * واللیل اذا عسعس * قرار گرفت *
بازمردم بر در صومعهٔ زاهد هجوم نمودند و باد نخوت وزیدن گرفته
خرمن پشیمانیء شبانه را بباد استغنا بر داد * القصه زاهد مهم
ملک از پیش گرفته امرا و وزرا را از کار معزول کرده در فیصل
مهمات نیز ازجادهٔ عدالت عدول ورزیدن آغاز نهاد * روزی بقتل
یکی از رعایا که بحسب شرع قتل او ممنوع بود حکم فرمود *
و بعد از سیاست پشیمان شده روی درصدد تدارک و تلافیء آن
آورد * ورثهٔ مقتول نزدیک پادشاه از زاهد داد خواستند و صورت
قضیه معلوم گشت و مهم ایشان بدار القضا حواله شد * فی الحال

حکم صاحب شرع بدان منوال نفاذ یافت که زاهد را بطریق قصاص بقتل رسانند * زاهد چندانچه شفعا بر انگیخت و بمال و متاع وعده داد بجائی نرسید * و بشامت آنکه خدمت خالق را فدای صحبت مخلوق کرد بورطهٔ هلاک گرفتار شده از نعمت دنیا بر آمد و بدولت عقبی نرسید * و این مثل برای آن ایراد کردم که چون من هم روی از محراب طاعت الهي تافته به بارگاه شهنشاهی شتافتم و سر از خط فرمان پروردگار کشیده بر آستان خدمت شهریاري نهادم * * ع * * بهر بلا که تصوّر کني سزاوارم * چون دمنه ازین فصل بپرداخت ملازمان سریر سلطنت از فصاحت او متعجّب ماندند * و شیر همچنان سر تامّل در پیش افگنده نمیدانست که درین مهم چگونه خوض نماید و دمنه را بر چه وجه جواب دهد * سیاه گوشی که از جملهٔ ملازمان بتقرّب اختصاص داشت چون حیرت حضار مجلس دریافت - روی بدمنه کرد* و گفت که این همه مذمت ملازمت ملوک که فرق فرقد سای ایشان بتاج کرامت سرفرازی یافته تقریر کردی نه حقّ تو بود * مگر ندانستهٔ که یک ساعت از عمر پادشاه که در داد گستري و رعیّت پروری گذرد با شصت ساله طاعت و عبادت برابر گرفته اند * و چندین از سجّاده نشینان محراب زهادت و امامت و تاجداران ولایت کشف و کرامت خدمت سلاطین را که - ملازمة الملوک نصف السلوک - جهت کارسازی ستم رسیدگان و سازگاری بار محنت کشیدگان اختیار کرده اند * و از تردّد درگاه ملوک عار نداشته

* ع * تو که باشی که در آئی بشماری باري *

دمنه گفت آنچه فرمودي که اکابر به خدمت ملوک تقرب جسته اند بلي آن بنابر مصلحتِ کلّی بوده و بي الهام الهی دران شروع نه نموده اند * و مطلقا هیچ غرضِ دنیوی و نفسانی با آن آمیزش نداشته * و هرکه برین سیرت باشد هرچه کند و گوید کس را زهرهٔ اعتراض نیست * ولیکن امثالِ ماکسان بدان پایه‌کجا رسند وتمنّای آن درجه بچه استحقاق نمایند * و دیگر آنچه گفتی پادشاه سایهٔ الهي است آن نیز مسلّم می دارم * امّا این صفتِ پادشاهي است که کارهای او براهِ حق نزدیک باشد و از طریقِ باطل دور * نه کسی را بغرض تربیت کند و نه بی محل عقوبت فرماید * و پسندیده ترینِ اخلاقِ ملوک آنست که ملازمانِ ستوده خصال را عزیز دارد وخدمت گارانِ بیوفا و غدّار را ذلیل گرداند * مادرِ شیر گفت این سخن را که تو می گوئی راست است اما قضیهٔ تو برعکس می نماید * چه مجموعِ حضّارِ این مجلس متّفق اند بر آنکه شنزبه ملک را ملازمی بود ستوده سیرت و پسندیده سریرت * و در افواه افتاده که به آتشِ سعایتِ تو خرمنِ امید واریِ او سوخته شد * و بشامتِ افسادِ تو اساسِ وفاداریِ ملک منهدم گشت * * بیت *

آتشي بر فروختی ز حسد * عالمی را بسوختی ز حسد

دمنه گفت برضمیرِ منیرِ ملک پوشیده نیست وحاضران همه دانند که میانِ من و گاو هیچ چیز از اسبابِ منازعت و مخاصمت قائم نبود * و عداوتِ قدیمیِ خود چگونه خیال توان بست * و او را نیز باآنکه مجالِ قصد و فرصتِ بد کرداری و قوّتِ دفعِ من بود با من جز طریقِ شفقت و مرحمت مرعی نمی داشت * و من نیز در نظرِ

ملک خوار و بی مقدار نبودم که از روي حسد و حقد بدفع او مشغول شدمی * لیکن ملک را نصیحتی کردم * و سخنی که شنیده بودم و اثار آن مشاهده نموده بیغرضانه بسمع ملک رسانیدم * و بر من واجب بود حق نعمت ملک شناختن وصورت غدر وقصد گاو براستی باز نمودن * وآنچه من گفتم ملک نیز خود تحقیق فرموده مصداق سخن و برهان دعوی من ملاحظه کرد * و بر مقتضای رای خود مهم بامضا رسانید * وبسیار کس که با شنزبه زبان یکی داشتند و درخیانت و عداوت شریک بودند - حالا از من که حق گوئي را شعار خود ساخته‌ام ترسان شده اند - الحقّ مرّ - سخن راست درشت است * و هرآینه اهل نفاق در خون من سعي خواهند کرد * و من گمان نبردم که مکافات نصیحت و نتیجهٔ خدمت من این خواهد بود که بقاي من ملک را متفکّر و رنجور دارد * چون دمنه سخن بدینجا رسانید و روز بیگاه شده بود - شیر گفت او را بقضات باید سپرد تا درکار او تفحّص کنند * چه در احکام سیاست و شرایط انصاف و معدلت بی ایضاح بینت و الزام حجّت * ع *

نشاید که حکمی بامضا رسد

دمنه گفت کدام حاکم راست کار تر از عقل شهریار است * و کدام قاضي منصف تر از جمال عدل بادشاه کامران * و بحمد الله که ضمیر منیر سلطانی آئینه ایست با صفا بلکه جامیست جهان نمای * و صورت حال هریک از ملازمان دران روشن و هویدا * و یقین میدانم که در کشف نقاب شبهت ورفع حجاب شک و مظنّت هیچ چیز برابر فراست ملک و بصیرت او نیست * و هرآینه چون

مرآتِ حکم از زنگارِ غرض و میل مصفّا است و اثقم که اگر تفحّص بسزا رود بهمه حال براءت ذمت من ظاهر گردد* و نفسِ صدق آمیز من چون تباشیرِ انوارِ صبح بر عالمیان روشن شود * * ع *

رازِ کس مخفي نماند با فروغ رای تو

شیر گفت ای دمنه در تفتیشِ این مهم مبالغه به نهایت خواهد انجامید * و تحقیقِ این کار بر وجهی که زیاده ازان تصوّر نتوان کرد وقوع خواهد یافت * دمنه گفت من بواسطهٔ بیگناهی در مبالغه و غلو اهتمام بیشتر دارم * چه میدانم که بدین تفحّص مزیدِ اخلاص من ظاهر گردد * و اگر من درین کار جرمي داشتمی درگاه ملک را ملازم نگرفتمی * و پای شکسته منتظرِ بلا نه نشستمی * بلکه مضمونِ - فسیروا في الارض - بر خود خوانده باقلیمي دیگر رفتمي * ع *

که میدانِ زمین جائي وسیع است

مادرِ شیر گفت ای دمنه مبالغهٔ تو در تفحّص خالی از دغدغهٔ ضمیر نمی نماید * و تو بزیرکي میخواهی که خود را بیگناه بیرون آری * وبی آنکه مهمِّ تو پرسش یابد ازین مضیق خلاصی جستن فکرِ محال و سودای باطل است * دمنه گفت مرا دشمن بسیار است وصاحب غرض به نسبتِ من بیشمار * چشمِ آن میدارم که کارِ مرا بامینی حواله کنند - که از غرض و شبهت مبرّا باشد * و آنچه از گفت و شنود وقوع یابد براستی بمسامعِ جلال رساند * و ملک آنرا برای جهان آرای خود که آئینهٔ فتح و ظفر است عرض نماید * تا من بمجرّدِ شبهتی کشته نگردم * و روزِ جزا عتابی بران خونِ ناحق مترتّب نشود

من از کشتن نمی ترسم ولیکن

مبادا خون ترا دامن بگیرد

شیر گفت من در هیچ حکم از جادهٔ عدل انحراف نه ورزیده ام * و ممکن نیست که جز در منهجِ عدالت قدم زنم * و اگر این خیانت از تو صادر شده باشد بجزائی که سزاي تو باشد خواهی رسید * ع *

در مزرعِ دهر آنچه کاري دروي

دمنه گفت من بچه سبب ازین خیانت اندیشم و بچه وسیله طمعِ کارهای بزرگ و هوسِ منصب‌های عالی بر خاطر گذرانم * و من عدلِ ملک را دانسته ام و آثارِ انصافِ اورا مشاهده کرده * یقین که مرا از عدلِ عالم آرای محروم نخواهد گردانید * و امیدِ مرا از میامنِ داد گستري منقطع نخواهد ساخت * * بیت *

ترا ایزد از بهرِ عدل آفرید * ستم ناید از شاهِ عادل پدید

یکی از حاضران گفت که آنچه دمنه میگوید نه بروجهِ تعظیمِ ملک است امّا می خواهد که بدین کلمات بلا را از خود دفع گرداند * دمنه جواب داد که کیست بر من از من مشفق‌تر و بخلاصِ من از من مهربان تر * و هرکه خود را در مقامِ حاجت فرو گذارد و در نگاهداشت خود اهتمام نه نماید دیگرانرا بوی چه امید بماند * سخنِ تو دلیل است برقصورِ فهم و درایت و فورِ جهل و غوایت * و تا گمان نبری که این صورت بر راي ملک پوشیده ماند * بلکه بعد از تأملِ وافي به تمییز ملوکانه فضیحتِ تو از نصیحت باز خواهد شناخت * که ضمیرِ انورش کارهاي عمري را بشبی تدبیر کند و لشکرهاي گران را بفکري مقهور سازد * سیاه گوش گفت از سوابقِ مکر و غدرِ تو چندان عجب نمی دارم که از زبان آوری تو

درین حال و بیانِ مواعظ و نکات و امثال * دمنه گفت آری جای موعظت است اگر در محلِ قبول نشنید و هنگامِ مثل است اگر بسمعِ خرد استماع افتد * مادرِ شیر گفت ای غدّار هنوز امید واری که بشعبده و مکر خلاصی یابی * دمنه گفت اگر کسی نیکی را ببدی مقابله کند و خیر را بشر پاداش روا دارد و من باری وعدهٔ خدمت بپایان رسانیده ام و عهدهٔ نصیحت وفا کرده * ملک نیکو داند که هیچ خائن پیشِ او بر سخن گفتن دلیری نتواند کرد * و اگر در حقِ من ستمی روا دارد مضرتِ آنهم بدو باز گردد و اگر در کارِ من تعجیل نماید واز فوائدِ تأمّل و میامنِ ثبات و تأنی غافل گردد بعاقبت پشیمان شود که گفته اند * * بیت *

هرکه در کارها شتاب کند * خانهٔ عقلِ خود خراب کند

و حقیقت آنست که من این سخن از بیمِ عقوبت و هراسِ ملک نمیگویم * اگرچه مرگ خوابی نا مرغوب و آسایشی نا خواهانست هرآئنه خواهد بود * و بسیار پای آوران از دستِ او سرگردان شده دانسته اند که از دائرهٔ فنا و فوات هیچ کس را خروج ممکن نیست * هرکه قدم در عالمِ وجود نهاد هرآینه شربتِ اجلش بباید نوشید و لباسِ هلاکش بباید پوشید * * قطعه *

گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند
کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد
خیاطِ روزگار به بالای هیچ کس
پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

و اگر مرا هزار جان بودی و دانستمی که در سپری شدنِ آنها

ملک را فائدهٔ هست بیک ساعت ترکِ همه کردمی و سعادتِ دوجهانی دران شناختمی * اما ملک را در عاقبتِ این کار نظر فرمودن از فرائض است * چه ملک را بی تیغ نگاه نتوان داشت * و خدمت گارانِ کافی را بخیالِ باطل قصد نتوان کرد * و به همه وقت بندهٔ که از عهدهٔ کفایتِ مهمّات بیرون آید نتوان یافت * و چاکری که محلِّ اعتماد و لائق تربیت باشد بدست نتوان آورد * ما در شیر چون دید که سخنِ دمنه بسمع رضا شرفِ استماع می یابد اندیشه برو مستولی شد که ناگاه شیر ازین قُلبهای زر اندود و زرقهای راست مانند و دروغهای دلپذیر او باور دارد * و گرم سخنی و چرب زبانیِ او شیر را از تحقیقِ این قضیّه غافل سازد * روی به شیر آورد و گفت خاموشیِ تو بدان می ماند که سخنِ دمنه راست است و ازان دیگران دروغ * و من ندانستم که تو باین ذهن و ذکا و فهم و خرد از سخنانِ راست متاثّر نشوی و بهذیاناتِ فریبنده از جای بروی * پس بخشم برخاست و روی بمنزلِ خود نهاد * شیر فرمود تا دمنه را بسته بزندان بداشتند تا قضات تفحّصِ کارِ او نموده آنچه حق باشد ظاهر گردانند * مجلس مظالم بر شکست * و مادرِ شیر بخلوت پیشِ شیر آمد و گفت ای فرزند من همیشه بو العجبیِ دمنه شنودمی اکنون مرا محقّق گشت که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دَوران است * آخر این همه دروغِ گرم چگونه توان گفت و عذرهاي نغز و حرفهای شیرین بر چه وجه ترتیب توان داد * چنین مخلصهای باریک که می جوید اگر ملک او را مجالِ سخن دهد بیک کلمه خود را ازین ورطه بیرون افگند * و حال آنکه در کشتنِ او ملک و جمیعِ لشکریان را

راحتِ عظیم است * اَولی تر آنکه زود تر دل از کارِ او فارغ گرداند و او را فرصتِ سخن و مهلتِ جواب ندهد * ع *

تَعجیل نکو نیست مگر در عملِ خیر

شیر گفت کارِ نزدیکانِ ملوک حسد و منازعت است و پیشهٔ ارکانِ دَولت بد سگالی و مناقشت * روز شب در پیِ یکدیگر باشند و عَیب و هنرِ یکدیگر تحقیق نمایند * و هرکه هنر بیشتر دارد در حقِ او زیادت قصد کنند و اهلِ هنر را حَسود و بد خواه بیشتر بود * و هرگز بر بی‌هنری حسد نبرند * و دمنه بانواعِ هنر آراسته است و نزدِ من قربی تمام دارد * یمکن که حَسودان اتّفاق نموده خواهند که بغدر اورا دفع کنند * مادرِ شیر گفت حسد بدین مرتبه که کسی را درمعرضِ تلف اندازد چگونه تواند بود * شیر گفت حسد آتشی است که چون بر افروزد تر و خشک بسوزد * و غایتِ حسد اقتضای آن میکند که کسی به نسبتِ خود نیز نیکی نتواند دید * و ازینجا معلوم توان کرد که به نسبتِ دیگری در چه مقام خواهد بود * و گمان می برم که قصّهٔ دمنه انگیزِ حسودان باشد * مادرِ شیر گفت من از مقرّبانِ این درگاه شیوهٔ حسد فهم نکرده ام و بهیچ کدام گمانِ این صفتِ نکوهیده نبرده * و غالب آنست که اتّفاق بر قتلِ او جهتِ نصیحتِ ملک باشد و اگر نه دفعِ او بدین مقدمات محتاج نیست * شیر گفت که درین قضیّه شبههٔ دارم و بجهتِ رفعِ آن درکارِ دمنه شتاب نخواهم نمود * مبادا که برای منفعتِ دیگران مضرّتِ خود طلبیده باشم * و برای خشنودیِ خلائق خشمِ خالق حاصل کرده * تا درکارِ او تفحّصِ تمام ننمایم خود را درکشتنِ او معذور نخواهم داشت * چه درکارِ شنزبه که

تعجیل کردم این همه پشیمانی میباید خورد * صواب آنست که بمجرّد گمان اهلِ هنر و اربابِ کفایت را ضائع نگردانم * و تا جمالِ یقین از پسِ پردهٔ گمان روی ننماید هیچ حکمی بامضا نرسانم * سخن میانِ شیر و مادرِ شیر باتمام رسید و هریک به آرام گاهِ خود رفتند * اما چون دمنه را بزندان برده بندِ گران بر پای و گردنش نهادند کلیله را سوزِ برادری و شفقتِ صحبت بران داشت که بدیدنِ او رود * فی الحال که بزندان در آمد چشمش بر دمنه افتاد * بارانِ سرشک از سحابِ دیده باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا درین بلا و محنت چگونه توانم دید؟ و مرا بعد ازین از زندگانی چه لذّت باشد؟ دمنه نیز بگریه در آمد و گفت * * بیت *

مرا دوریِ دوستانِ عزیز * جگر خسته دارد دل آزرده نیز

و مرا این همه محنت و مشقّت و بلای زندان و بندِ گران چندان نیست که با فراقِ تو درمی باید ساخت و با آتشِ هجران می باید گداخت * کلیله گفت حالا تدبیرِ خلاصِ خود برچه وجه کردهٔ * و راهِ نجاتِ خود از کدام ممر خیال بستهٔ * دمنه گفت * * بیت *

ازتنگنای عشقِ توجستن رهِ خلاص * مشکل توان که رخنهٔ تدبیر بسته اند

چنان می نماید که کشتیِ حیات درین گردابِ مهلک غرق خواهد شد * و آفتابِ بقا بمغربِ فنا و فوات غروب خواهد نمود * و من بهیچ وجه تن بزبونی نخواهم داد و چندانچه حیله و فریب بکار توان برد در خلاصِ خود دریغ نخواهم داشت * اما رنج من بسببِ آن زیاده شده است که مبادا تو بمن متّهم شوي و بحکمِ مصاحبت که میان ما بسرحد اتّحاد پیوسته است در ورطهٔ هلاک افتی * و اگر عیاذًا بالله

ترا تکلیف نمایند تا آنچه از اسرارِ من میدانی باز گوئی ان زمان مشقّتِ من از دوگونه روي می نماید * یکی رنج نفسِ تو و خجلتِ آنکه از جهتِ من بزحمت افتاده باشی * دوم آنکه مرا امیدِ خلاصي باقی نماند * بجهتِ آنکه صدقِ قولِ تو بر همگنان روشن است * و باز گرفتنِ گواهیء راست از مثلِ تو که بنای کارِ خود براستی نهاده محال خواهد بود * و برین تقدیر دیدارِ من و تو به قیامت می افتد * و ملاقات جز در عرصهٔ محشر دست نمی دهد * کلیله جواب داده که آنچه گفتی شنودم و تو میدانی که من بر عذاب صبر نمی توانم کرد و دردِ شکنجهٔ الم و عقوبت نمی توانم کشید * و آنچه من میدانم پوشیده نمی توانم داشت * و برای خوش آمدِ کسی دروغ و غیرواقع نمی توانم گفت * پیش ازانکه از من پرسند آنچه واقع باشد باز نمایم * صلاحِ تو آنست که بگناه اعتراف نمائی و بد انچه از تو صادر شده اقرار کنی و خود را از تعبِ آخرت بتوبه و انابت باز رهانی * چه به یقین میدانی که درین قضیّه سرانجامِ تو هلاکت است * باری عقوبتِ این دنیا با نکال و وبالِ عقبیٰ جمع نشود * و اگر در دارِ فنا مشقّت و عذاب بکشی باری در دارُالملک بقا شورابهٔ عقاب نچشي * دمنه گفت درین معانی تاملّی کنم و آنچه بخاطر رسد بمشاورتِ تو رسانم * کلیله رنجور و پرغم باز گشت * و انواعِ بلا و آفت بر دلِ خویش خوش کرده پشت بر بسترِ ملالت نهاد * و شب همه شب برخود می پیچید وچون صبح بر آمد دمش فرو شد * * ع *

رفت و چندین آرزو با خاک برد

امّا دران وقت که میانِ دمنه و کلیله این سخنان می گذشت دزدی

که هم دران زندان محبوس بود نزدیک ایشان خفته بسخن گفتن ایشان بیدار شد * و مقالات ایشان تمام شنوده یاد گرفت ونگاه داشت تا وقت فرصت بکار آید * * ع *

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

دیگر روز که شیر زرین چنگ آفتاب دربیشهٔ مینارنگ آسمان بجولان آمد - ودمنهٔ تیره روی سیاه نامهٔ شب در گوشهٔ زندان خفا متواري گشت - باز مجلس مظالم ساخته و پرداخته شد * مادر شیر حدیث دمنه تازه گردانیده گفت زنده گذاشتن ستمگاران برابر کشتن پرهیز گارانست * و نیکوئی بابدنفسان مثابهٔ بدي با نیکویان * و هرکه باوجود قدرت فاجری را زنده گذارد یا ظالمی را مددگاری نماید درفسق و ظلم ایشان شریک بود * شیر قضات را التزام کرد که در گذاردن کار دمنه تعجیل نمایند واز خیانت و دیانت او هر روز آنچه گذرد بعرض رسانند * پس قضات و اشراف و معارف و اعیان و خواص و عوام در مجمعی خاص و محفلی عام حاضر شدند * وکیل قاضی روی بحضار مجلس کرد و گفت ملک در باز جستن کار دمنه و تفحص حالی که بد و حواله میکنند مبالغهٔ تمام دارد * و فرمود که تا چهرهٔ مهم او از غبار شبهت خالی نشود بهیچ مهم دیگر نپردازند * و حکمی که در حق وی رود باید که از مقتضای عدل دور نباشد * و از جادهٔ انصاف بجانب جور و اعتساف مائل و منحرف نگردد * هریک از شمارا آنچه معلوم است بباید گفت که در ضمن این گفتن سه فائدهٔ کلّی مندرج است * اوّل آنکه حق را یاری دادن و علم راستی و درستي افراختن هم در شریعت قدری تمام دارد و هم در آئین مروت و دین فتوت

حرمتِ مالا کلام * دوم بنای ظلم را درهم افگندن و اساسِ ستم را ویران ساختن و اهلِ خیانت را گوشمال دادن موافقِ رضای خالق و ملائمِ طباعِ اکثرِ خلائق است * سوم باز رستن از اصحابِ مکروفساد و ایمن شدن از اربابِ غدر و افساد منفعتی است کامل و راحتی همه کس را شامل * چون سخن به آخر رسید همه حاضران خاموش گشتند و از هیچ طرف جوابی ظاهر نشد * چه ایشان را درکارِ دمنه یقینی حاصل نبوده نخواستند بگمانِ مجرّد چیزی گویند * مبادا که بقولِ ایشان حکمی رانده شود و بسخنی که نه از روی حقیقت گویند خونی ریخته گردد * و چون دمنه این حال مشاهده کرد دلش چون باغِ ارم از نسیمِ بهار تازه و خرّم گردید * اما چون غمگینان روی درهم کشیده گفت ای اکابرِ دین و دولت و ای مشاهیرِ ملک و ملّت اگر مجرم بودمی بخاموشی شاد شدمی * و من بی گناهم و هرکه جرمی ندارد هیچ کس را برو دستی نیست * و اگر او بقدرِ دانش در مهمّ خود سعی کند معذور است * و من سوگند بر شمامی دهم که هرکس از قضیّهٔ من چیزی معلوم دارد براستی باز نماید * و دران جانبِ انصاف نگاهدارد * که هر گفتاری را جزائی درعقب خواهد بود * و هرکه سخنِ او در ظاهر شدنِ حقّی یا هلاک گشتنِ شخصی بمثابهٔ حکمی بود باید که بی شائبهٔ ظن و تخمین بلکه از روی صدق و یقین شهادت بادا رساند * یکی از حاضران گفت ای دمنه تو ازان جملهٔ که خبثِ ضمیرِ تو بر خواص روشن است * و ناپاکیِ سیرتِ تو بر عوام ظاهر * و کجیِ حالِ تو هم از شکل و هیکل و هیأتِ تو درست گردد * قاضی پرسید که

این سخن از کجا میگوئی و برین قول چه حجت داري * علامات آنرا تقریر باید کرد و دلائل سخن خود باز باید نمود * گفت علمای فراست شعار آورده اند که هر کشاده آبرو که چشم راست او از چشم چپ خرد تر باشد - و اختلاجي دایم برو غالب بود - و بینیء او بجانب چپ میل دارد - و نظر او پیوسته بروی زمین افتد - ذات نا مبارک او مستجمع فساد و مکر و مجمع فجور و غدر خواهد بود * و این علامات درو موجود است * دمنه گفت در احکام الهی امکان میل و مداهنت نیست * و در افعال آن حضرت گمان سهو و غفلت و خطا و زلت نه * اگر این علامتها که یاد کردی دلیل و برهان صدق تواند بود و بدان راست را از دروغ و خطا را از صواب و حق را از باطل جدا مي توان کرد - پس عالمیان از گواه و سوگند باز رستند و قاضیان از مرافعه و محاکمه بیاسودند * و بعد ازین هیچ کس را بر نیکوئی ثنا گفتن نیکو نیاید و بر بد کاری مذمت کردن لائق نباشد * زیراکه هیچ مخلوق این علامتها که در حین آفرینش وجود او باو همراه ساخته اند از خود دفع نتواند کرد * پس بدین حکم که تو فرمودي جزاي اهل خیر و پاداش ارباب شر از صفحات احکام شرع و عدل محو گشت * و اگر من این کار که میگویند - نعوذ بالله منها - کرده باشم بواسطهٔ آن بوده که این علامات مرا بران داشته است * و چون دفع آن در حیز امکان نبوده نشاید که بعقوبت آن ماخوذ گردم * پس من بقول تو از بند بلا رستم و تو برهان جهل و تقلید خود ظاهر کردی * و بکلمهٔ نا معلوم و نمایشي بی اصل و دعوی بی فروغ و قولی نا مسموع در مجلس افاضل مدخلی نا موجه نمودي *     * بیت *

پیرِ خرد از طرحِ سخن رانیِ تو * دانست که تاکجاست نادانیِ تو

چون دمنه بدین گونه جواب داد جملهٔ حاضران مهرِ سکوت بر درجِ سخن نهادند و پیش ازان کسی دم نیارست زد * قاضی بفرمود تا باز او را بزندان بردند و صورتِ ماجرا به تفصیل بر شیر عرض نمودند * اما چون دمنه بزندان در آمد دوستی ازآنِ کلیله که او را روزبه گفتندي بر وي بگذشت * دمنه او را طلبید و گفت از دي باز خبرِ کلیله ندارم و درین محلها بپرسشِ او بس امیدوارم * * بیت *

یار آن باشد که گیرد دستِ دوست
در پریشان حالي و در ماندگي

تو ازو چه خبر داري و نا آمدنِ او را چه عذرمی آري * روزبه که نامِ کلیله شنید آهي سوزناک ازجگرِ گرم بر کشید و قطراتِ اشکِ خونی از سحابِ دیده ببارید و گفت * * بیت *

دل بشد از دست دوست را بچه جوییم
نطق فرو بست حالِ خود بکه گوییم

دمنه از اضطرابِ روزبه بی طاقت شد و گفت زود ترکیفیتِ حال باز نماي * روزبه گفت اي دمنه چه گوییم * * نظم *

جانهاي ما بسوخت ز هجرانِ همدمی
مجروح سینه ایم و نداریم مرهمی
چون شمع سوخت رشتهٔ جانم ز تابِ دل
و ز سوزِ سینه می نتوانم زدن دمی

اي دمنه آن یارِ گرامی رخت از سرِ منزلِ فنا بدارُ الملکِ بقا کشید و داغِ فراق بر دلهاي همدمان و مصاحبان نهاد * دمنه که خبرِ

وفات کلیله شنید بیهوش شد و بعد از زمانِ دراز بهوش آمده فریاد برکشید و بزاري زار با دیدهٔ اشکبار میگفت *

دردا که بیخ گلبنِ شادي بریده گشت
وا حسرتا که شاخِ طرب بارور نماند
اي دل فغان برار که آرامِ جان برفت
وي دیده خون ببار که نورِ بصر نماند

روزبه گفت اگر کلیله از چمنِ حیات بخارستانِ فنا و فوات افتاد نهالِ صحبتِ دیگر یاران برشحاتِ اخلاص تازه و سرسبزاست *

غم مخور گر زین چمن شاخِ گلی پژمرده شد
روي نسرین تازه است و جعدِ سنبل تابدار

دمنه گفت راست میگوئی بقايِ تو تدارکِ هر خللی و حیاتِ تو تلافیء هر زللی مي تواند کرد * و امروز تو مرا همان دوست و برادري که کلیله بوده است * دست بیار و مرا ببرادري قبول کن * روز به به نشاطِ هرچه تمامتر پیش آمد و گفت مرا بدین عنایت رهینِ منّت ساختی و لواي اعلاي من باوجِ علیّین برافراختی * دلِ وفا دارِ من از عهدهٔ عذرِ این عنایت چه سان بیرون آید * و زبانِ ثنا گسترِ من شکرِ این نعمت چگونه گذارد * پس دستِ یکدیگر گرفته عقدِ برادری بستند و چنانچه رسم عهد و پیمان باشد شرائط مصاحبت و مخالطت مقرّر نمودند * دمنه گفت فلان جا ازآنِ من و کلیله دفینهٔ است اگر رنج برگیري و آن را حاضر گردانی سعی بی اجري نخواهد بود * روزبه بنشانهٔ دمنه دفینه را بیاورد * دمنه نصیبِ خویش جدا کرده آنچه حصّهٔ کلیله بود بروز به داد * والتماس نمود که پیوسته

بر دربارِ گاهِ ملک باشد * و آنچه درباب وي ميگذرد معلوم فرموده اورا آگاهی دهد * روز به این نکته تا روزِ وفاتِ دمنه نگاهداشت * ع *

* شرط است که شرط را بپایان ببرند *

روزِ دیگر علی الصَّباح مادرِ شیر حاضر شده از کیفیّتِ مجلسِ گذشته پرسید * شیر صورتِ قضیّه را بر وجهی که قضات بعرض رسانیده بودند تقریر نمود * مادرِ شیر بر مضمونِ آن واقف گشته در اضطراب آمد و گفت اگر سخنِ درشت تر رانم موافقِ رای ملک نباشد * و اگر چشم برهم نهم جانبِ نصیحت وشفقت مهمل ماند * شیر گفت درتقریرِ ابوابِ مناصحت محابا ومدارا شرط نیست * و سخنِ تو بی شبهت از شائبهٔ شك مصفّا است * هرچه زود تر بمحلِّ قبول رسد بیار تا چه داری * مادرِ شیر گفت ملک میانِ راست و دروغ فرق نمی کند و منفعتِ خویش از مضرّت باز نمی شناسد * و دمنه فرصت یافته فتنهٔ خواهد انگیخت که رایهای روشن در تدارکِ آن عاجز ماند و شمشیرهای برّان از تلافیءِ آن قاصر آید * شیر گفت تو امروز غائب مشو شاید که مهمِّ دمنه فیصل یابد * پس فرمانِ عالی صادر شد که دیگر بارهٔ قضات فراهم آیند و در مجمعی عام پرسشِ کارِ دمنه‌را تازه سازند * اکابر و اصاغر بموجب فرموده جمع آمدند و معتمد قاضی همان فصلِ سابق مکرّر ساخت وازحضّار برحالِ دمنه گواهی طلبید * هیچکس درحقِ وی سخن نگفت وبخیر و شر نکتهٔ درمیان نیامد * مقدّمِ قضات روی به دمنه آورد و گفت اگرچه حاضران ترا بخاموشی یاری میدهند اما دلِ همگنان بخیانتِ تو قرار گرفته است * و بباطن بر هلاك تو متفّق اند * و ترا با این حال درمیانِ این طایفه اززندگانی

چه فائده تواند بود * حالا بصلاح حالِ و مآلِ تو آن لائق تر که بگناه اعتراف نمائی و بتوبه و انابت خود را از عقوبتِ آخرت خلاصی دهی * و ترا از مرگ یکی از دو راحت رسد * یکی آنکه باز رهانی دیگر آنکه باز رهی * ای دمنه اگر بگناه اقرار کنی ترا دو فضیلت حاصل آید و ذکرِ آن بر روی روزگار باقی ماند * یکی اعتراف بخیانتِ خود برای رَستگاریِ آخرت و اختیار کردنِ ملکِ بقا و دَولتِ بر دارِ فنا و نکبت * دوم صیتِ فصاحت و زبان آوری و آوازۂ بلاغت و سخن گستریِ تو بدین جوابهای دلپذیر که گفتي و عذرهای معقول که تقریر نمودی در افواهِ خاص و عام افتد * و اهلِ زبان را کفایت و جلادتِ تو معلوم است و همه بر فضل و فهمِ تو شهادت باقامت می رسانند * تو نیز با عقلِ خود رجوع فرمائی و بحقیقتِ این نکته دانا شو که مرگ با نیکنامی بهتر از حیات در بدنامی * بیت *

مردنِ کس به نیک فرجامی * بهتر از زندگي و بدنامی

دمنه گفت قاضی را بگمانِ خود و مظنّۂ دیگران بي حجّتی رَوشن و دلیلی ظاهر حکم نشاید کرد * و از فحوای - انّ بعضَ الظّنِّ اثمٌ - در نباید گذشت * و اگر شمارا نیز این شبهه افتاده است و طبع بر گناهِ من قرار گرفته آخر من در کارِ خود بهتر دانم * و یقینِ خود را برای شکِ دیگران پوشیدن نه بطریقِ فتویِ درست است و نه بقاعدۂ تقویِ مستحسن * و باوجودِ آنکه شما بمجرّدِ گمانی که مکر مرا در خونِ شنزبه سعی بوده این همه گفتگوی میکنید واعتقادها درحق من فاسد ساخته اید * پس اگر من در خونِ خود بی سببی سعی نمایم و بی موجبی بقتلِ خود راضی شوم بچه تاویل معذور

باشم * و از عهدهٔ خطابِ - ولاتُلقوا بِاَیدیکم الی التّهلکة - چگونه بیرون آیم * و من به یقین دانسته ام که هیچ ذات را برمن آن حق نیست که ذاتِ مراست * پس آنچه درحقِّ کمتر کسی آن را جائز نشمرم و از روی مرّوت بران رخصت ننمایم درباب خود چگونه روا دارم * بیت *

من اگر خویش را نمی شایم * دیگریرا چه سان بکار آیم

ای قاضی ازین سخن درگذر اگر نصیحت است بِه ازین باید واگر فضیحت است آولی آنکه از قاضی بظهور نیاید * چه سخنِ قضات حکم باشد و از خطا و سهو و هزل و لغو دران احتراز نمودن لازم بود * و نادر تر آنکه تو همیشه راست گوی و عادل بودی از ضعفِ طالع و نکبتِ حالِ من درین حادثه طریقِ احتیاط بر طرف نهادی * وبظنِ خود و گمانِ اربابِ غرض دیدهٔ راستی را برمَدِ غفلت مبتلا ساختی * قضاتِ محکمهٔ دانش که قبالهٔ هنر پروری بتوقیعِ احکامِ ایشان مسجّل است فتوی برینگونه داده اند که نقدِ هرشهادت که بسکّهٔ یقین آراسته نباشد دردارُالضّربِ قبول مقبول وتمام عیار نیست * چون سخنِ دمنه تمام شد تمام سخن را جائی نوشته نزدیکِ شیر فرستادند * و او ماجرا بمادر نمود * مادرِ شیر بران حال مطّلع شده گفت ای ملک اهتمامِ من درین کار بیش ازان فائده نداشت که این ملعون بد گمان شد * و بعد الیوم حیله و مکرِ او بر هلاکِ ملک مقصور خواهد بود * وکارِ پادشاه و رعیّت برهم خواهد زد * و ازان زیادت که در حقِّ شنزبه که وزیر مخلص و مهربانِ مشفق بود روا داشت در حقِ سایرِ ارکانِ دَولت بجای خواهد آورد * چه از نفسِ بد جز فعلِ بد نیاید و از طینتِ ناپاک غَیر از فساد و بی باکی نزاید * * قطعه *

ز بومِ شوم توقّعْ مدار یمنِ همای
طمع مدار که کنجشک نعلِ باز کند
چندین که پایهٔ مفسد بلند شد چه عجب
که دستِ فتنه بهر جانبی دراز کند

این سخن دردلِ شیر موقعی عظیم یافت و اندیشهای دور و دراز بروی مستولی شد * گفت ای مادرباز نمای که قصّهٔ دمنه از که شنیدهٔ تا مرا در کشتنِ دمنه بهانهٔ باشد * گفت ای ملک اظهارِ سرّکسی که برمن اعتماد کرده باشد در شرعِ مروّت حرام است * و رازی که بمنزلهٔ ودیعتی سپرده باشند محافظتِ آن از اوصاف کرام * من این مقدار توانم که ازان کس استجازه نمایم * و اگر اجازت دهد بتفصیل باز گویم * شیر بدان رضا داد و مادرِ شیر از نزدیکِ وی بیرون آمده ببارگاهِ خود نزولِ اجلال فرمود * و پلنگ را طلبیده بانواعِ تعظیم و تکریم معزّز گردانید و گفت * * بیت *

ای شده چون روزگار قهرِ تو مرد آزمای
وی شده چون آفتاب صیتِ توکشورکشای

اصناف تربیت که ملکِ سباع در حقِّ تو میفرماید معلوم است * و آثارِ تمشیت و تقویتِ سلطانی در بارهٔ تو بر جریدهٔ ظهور مرقوم * و بدین سبب حقّ نعمت او را شکر گذاری بر تو واجب است * تا بوعدهٔ - لَئِن شکرتُم لَاَزیدنَّکم - روز بروز عاطفتِ شاه زیادت شود * پلنگ گفت ای ملکه - آن نوازشِ پادشاهانه و مرحمتِ خسروانه - که ملکِ روزگار دربارهٔ این بندهٔ خاکسار مبذول فرموده و می فرماید - از عهدهٔ ادای شکرِ آن بمساعدتِ کدام عبارت بیرون توان آمد * و

سپاسداری یکی از هزار و اندکی از بسیار بچه قوّت در معرض ظهور توان آورد * * بیت *

تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم
کجا ز عهدهٔ تقریرِ آن شوم آزاد

و من تا غایت ساحتِ میدانِ هواداری را بقدمِ شکر گذاری پیموده ام * و حالا نیز بهرچه ملکهٔ زمان اشارتِ عالی ارزانی خواهد فرمود جز انقیاد و متابعت مشاهده نخواهد نمود * مادرِ شیر گفت

بنیاد نهادهٔ چو مردان * آنرا بکرم تمام گردان

* ع * و ما الانعامُ الّا بالتّمامِ

شیر در اوّلِ حال ما فی الضّمیرِ خود با تو در میان آورد * و تو بر عهدهٔ اهتمام گرفته بودی که در انتقامِ شنزبه از خصمِ غدّار ازانچه امکانِ سعی باشد بجای آری * * ع *

امروز بدان وعده وفا باید کرد

صلاح درانست که بخدمتِ ملک آئی و آنچه دیدهٔ و شنیدهٔ براستي باز نمائي * والّا فریبِ دمنه بدان رسیده که شیر از سرِ قتلِ او در گذرد * و بران تقدیر هیچ کس دیگر بر درگاهِ شیر از شرّ او ایمن نتواند بود * و اندک فرصتی را بافسونهای مکرآمیز دمار از روزگارِ امرا و اهلِ اختیار برآرد * و هرکه در مهمّ او خوض نموده و در قتلِ او سعی فرموده بنامّی و غرض پردازی عرضهٔ تلف سازد * پلنگ گفت ای ملکه ساختنِ این مهم بر ذمّهٔ من بود * تا غایت که کتمانِ شهادت می کردم و این گواهیِ راست را نهفته میداشتم جهتِ آن بود تا ملک شمّهٔ از حقیقتِ حالِ دمنه بداند * و از دقائقِ حیل و

مکرِ او آگاه شود* و اگر قبل ازین درین قضیّه خَوض کردمي و درساختنِ این مهم شروع نمودمي- چون ملك از فریبِ دمنه و خبثِ طینت و شرارتِ نفسِ او وقوفی نداشت- یمکن که حمل بر غرض کردی و گمانِ بد بردی* و اکنون که بدین درجه رسید مصلحتِ ملک را فرو نگذارم * و اگر مرا هزار جان باشد و فدای یک ساعتِ فراغتِ خاطرِ ملك سازم هنوز از حقوقِ نعمتهای او یکی نگذارده باشم* و در احکامِ بندگی خود را مقصّر شناسم * * بیت *

اگر بهر دوجهانش بها کنم موئي * هنوز در دوجهان شرمسارِی باشم

پس در ملازمتِ مادرِ شیر نزدیکِ شیر آمد و ماجرای کلیله ودمنه چنانچه شنیده بود باز نمود و در مجمعِ و حوش آن گواهي ادا کرد * این سخن در افواه افتاده آن دزدِ دیگر که در زندان بر گفت وشنیدِ ایشان اطّلاع یافته بود کس فرستاد که من هم گواهی دارم* شیر مثال داد تا حاضر آمد وآنچه در حبس میانِ ایشان رفته بود بوجهِ شهادت ادا نمود * ازو پرسیدند که چرا همان روز بعرض نرسانیدی * جواب داد که بیك گواه حکم ثابت نشود من بي منفعتی تعذیبِ حیوانی روا نداشتم* شیر سخنِ او را پسندید* و بدین دو شهادت حکمِ سیاست بر دمنه واجب گشت * و امضاي قضات بدان پیوسته * همه و حوش برقتلِ اوبقصاصِ گاو اتّفاق نمودند * * بیت *

هر بیخردی که تخمِ آزار بکاشت * هنگامِ درو برِ عقوبت برداشت

شیر فرمود تا او را بر بسته باحتیاط باز داشتند * و طعمه ازو باز گرفته بانواعِ تشدید و تهدید معذّب گردانیدند * تا در حبس ازگرسنگی و تشنگي سپری شد * و شامتِ مکر و غدر درو رسیده از دو زخِ زندان

بزندانِ دوزخ نقل کرد * فقطع دابر القَومِ الّذین ظلموا * و الحمدُ لِلّه ربّ العالمین * تا معلوم شود که عاقبتِ مکر کنندگان این و انجامِ کارِ غدّاران چندین باشد * * مثنوي *

هرکه در راهِ خلق دام نهاد * عاقبت هم خودش بدام افتاد
شاخِ نیکی سعادت آرد بار * گل نچیند کسی که کارد خار
چون یقین شد جزای نفع و ضرر * نیکوئی کن که نیکوئی بهتر

---

## باب سوم در منافع موافقت دوستان و فوائد معاضدت ایشان

رای گفت برهمن را که شنیدم داستانِ دوستان که بسعیِ غمّازی مفسد کارِ ایشان بعداوت انجامیده بیگناهی بقتل رسید * و ایزدِ تعالی مکافاتِ آن غدّار فتنه انگیز بوي رسانید * اکنون اگر وقت اقتضا کند بیان فرماید حالتِ دوستانِ یکدل و یک جهت و بر خوردنِ ایشان از نهالِ محبّت و مودّت * و در دفعِ خصمان هم پشت و یکروي بودن و رضاي دیگریرا بر رضای خود تقدیم نمودن * برهمن گفت *

ای خسروِ زمانه که از روی معدلت
مسند فرازِ گنبذِ اخضر نهادهٔ
باد ابلقِ سپهر ترا رام کز ظفر
صد داغ بر جبینِ مه و خور نهادهٔ

بدانکه نزدِ خردمندانِ کاملُ الذّات و هنرورانِ ستوده صفات هیچ نقدي گرانمایه تر از وجودِ دوستانِ مخلص و هیچ درجهٔ بلند پایه تر از حصولِ یارانِ خالص نیست * * بیت *

زانکه در آفاق ز برنا و پیر * هیچ کس از یار ندارد گزیر
و هرآینه جمعی که سکهٔ محبّتِ ایشان در دارُ الضّربِ اخلاص بسکهٔ
وفا داری آرایش یافته - و نهالِ مودّتِ شان در رَوضهٔ اختصاص
بَرَشحهٔ یکجهتی و رضا جوئی پرورش پذیرفته - راحتِ روح و مددِ
فیض وفتوح اند * وفائدهٔ دوستان بسیار و منفعتِ ایشان بیشمار است *
از جمله آنکه در ایامِ دَولت مددِ موادِّ بهجت و معاشرت باشند * و
در زمانِ نکبت طریقهٔ معاونت و وظیفهٔ همراهی و مظاهرت
مسلوک دارند * * قطعه *
یار بدست آرکه بس بیکس است * هرکه مر اورا بجهان یار نیست
زین همه نعمت‌که درین عالمست * هیچ بِه از یارِ وفا دار نیست
و از جملهٔ حکایاتی که درباب یارانِ یکدل و دوستانِ هم پشت بر
صفحاتِ تواریخ ثبت کرده اند - حکایتِ زاغ و موش و کبوتر و سنگ
پشت و آهو بغایت مَثَلی رَوشن و قصّهٔ شیرین است * رای پرسید
که چگونه بوده است آن * * حکایت *
برهمن گفت آورده اند که در ناحیتِ کشمیر مَوضعی دل پذیرو
مرغزاری بی‌نظیر بود * وبسببِ آنکه دران مرغزار شکار بسیار بود صیّادان
آنجا آمد و شد بیشتر کردندی * و پَیوسته جهتِ صَیدِ وحوش و قَیدِ
طیور دامِ حیله گستردندی * و در حوالیِ آن بیشه زاغی بر درختی
بزرگ آشیانه گرفته بود * و از صفحاتِ اَوراقِ آن نهال نکتهٔ - حبُّ
الوطن من الایمان - مطالعه کرده * روزی بر بالای درخت نشسته زیر
وبالا می نگریست و براست و چپ نظر می افگند * نا گاه صیّادی
دید که دامی بر گردن و تو برهٔ در پشت و عصائی در دست بتعجیلِ

هر چه تمامتر روی بدان درخت می آمد * زاغ بترسید و با خود گفت *

* قطعه *

یارب این شخص را چه افتاده است * که بدین اضطراب می آید
هیچ معلوم نیست کز چه سبب * این چندین با شتاب می آید

و یمکن که بقصدِ من کمر بسته باشد و برای صَیدِ من تیرِ تدبیر در کمانِ تزویر پَیوسته * و حالا حزم اقتضای آن میکند که جای نگاهدارم و می نگرم

* ع *

تا به بینم که چه از پرده برون می آید

زاغ در پسِ برگِ درخت متواری شده دیدهٔ ترصّد بر گماشت * و صیّاد بپای درخت آمده دام باز کشید و دانهٔ چند بر بالای آن پاشیده در کمین گاه نشست * ساعتی بر آمد فَوجی کبوتران در رسیدند * و سردارِ ایشان کبوتری بود که اورا مطوّقه گفتندی با ذهنی رَوشن و زیرکیء تمام و فهمی کامل و حدسی قوی * و این کبوتران بمتابعتِ او مباهات نمودندی * و بمطاوعت و ملازمتِ او افتخار کردندی * و روزگار جز در خدمتِ او که سرمایهٔ صلاح و پیرایهٔ فَوز و فلاح بود بسر نبردندی * چندانکه چشمِ کبوتران بر دانه افتاد آتشِ گرسنگی شعله زدن گرفته عنانِ اختیار از کفِ اقتدارِ شان بیرون برد * مطوّقه از روی شفقتی که مهتران را بر کهتران لازم است ایشان را بجاذبِ تامّل و تانّی میل داد وگفت *

* بیت *

ز راهِ حرص بتعجیل سوی دانه مرو
بهوش باش که دامیست زیرِ هر دانه

جواب دادند که ای مهترکارِ ما باضطرار رسیده و مهم بغایتِ اضطراب

انجامیده * با حوصلهٔ تهی از دانه و دلی پُراز اندیشه مجالِ استماعِ نصیحت و محلِ ملاحظهٔ عاقبت نیست * و بزرگان گفته اند * بیت *

گرسنه بر بلا دلیر بود * زانکه از عمرِ خویش سیر بود

مطوّقه دانست که آن حریصانِ دانه جوی را بکمند موعظت مقیّد نتوان ساخت * و برسنِ ملامت از چاهِ غفلت و جهالت بر نتوان کشید * خواست تا از ایشان کناره کرده بگوشهٔ بیرون رود * قائدِ قضا گردنِ اورا بزنجیرِ تقدیر بر بسته جانب دام کشید * * ع *

ای بی بصر من میروم او میکشد قلاب را

القصّه مجموعِ آن کبوتران بیکبار احتیاط را بر طرف نهاده فرود آمدند * دانه چیدن همان بود و در دامِ صیّاد افتادن همان * مطوّقه فریاد برکشید نه با شما گفتم که عاقبتِ شتاب کاری نا ستوده است و بی تأمّل در کارها شروع کردن نا پسندیده * حیرت و خجالت بر کبوتران مستولی شده دم در کشیدند * و صیّاد از کمین گاه بیرون آمده با شادیِ تمام دوان شد * تا ایشان را در قید ضبط و ربط آورده بمنزلِ خود مراجعت نماید * کبوتران را که چشم بر صیّاد افتاد باضطراب درآمدند * و هر یک از ایشان در خلاصیِ خود کوشیده پر و بال می زدند * مطوّقه گفت ای یاران شما هریک در نجاتِ خود سعی می نمائید * و از خلاصیِ دیگر همدمان تغافل می ورزید * ع *

وین چندین ها نه شرطِ یارانست

در مذهبِ محبّت فتویِ برانست که استخلاصِ یاران را از خلاصِ خود مهم تر دانند * چنانکه وقتی دو رفیق بایکدیگر در کشتی نشسته بودند * ناگاه در نزدیکیِ ساحل آن کشتی بشکست و هردو در آب

افتادند * ملاحی از کنار دریا خود را درآب افگند و عزم کرد که یکی از ایشان را بگیرد * بهر کدام که میل کردی فریاد برآوردی * * بیت *

که ای پیر اندرین گرداب تشویر * مرا بگذار و دستِ یارِ من گیر

و اگر شما را قوتِ آن نیست که حیاتِ یار را بر زندگانئ خود ترجیح نمائید - و نجاتِ او را از رستگاریٔ خود بهتر شمرید - باری همه بطریقِ معاونت و موافقت قوتی کنید * تا باشد که ببرکتِ این وفاق و اتفاق دام از جای برگرفته شود و ما همه رهائی یابیم * کبوتران فرمان بجای آورده همه در قوت متفق شدند * و بدان حیلت دام را برکنده سرِ خود گرفتند * صیاد باوجودِ این حال بر پیٔ ایشان می دوید * و بامیدِ آنکه آخر در مانند و بیفتند دیده در هوا دوخته می رفت * زاغ باخود اندیشه کرد که مدتهای مدید باید تا چنین صورتی عجیب از کتمِ عدم بعرصهٔ وجود آید * و من از مثلِ این واقعه ایمن نیستم اولی آنکه بر اثرِ ایشان شتافته معلوم گردانم که عاقبتِ کارِ ایشان بچه انجامد * وآن تجربه را ذخیرهٔ روزگارِ خود ساخته در وقتِ احتیاج بکار برم * زاغ در پیٔ ایشان پرواز کرد * و مطوقه باقومِ خود دام را برداشته می پرید * و صیادِ حریصِ شوخ چشم دیده در ایشان گماشته راه می پیمود * مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پیٔ ایشان است - و قوتِ طامعه در حرکت آمده او را بران میدارد که از پای ننشیند تا ایشان را بدست نیارد - روی بیاران کرد * و گفت این ستیزه روی بجدِ تمام کمر بقصدِ ما بربسته است * و در پیٔ قتلِ ما نشسته * و تا از چشمِ او نا پدید نشویم دل از ما بر نگیرد * صواب آنست که بسوی آبادانیها میل کنیم * و بجانبِ باغها و درختها پرواز نمائیم * تا نظرِ او

از ما منقطع شود و نومید و خجلت زده باز گردد * کبوتران بر طبقِ اشارتِ او راه بتافتند و ازجانبِ دشت وصحرا بطرفِ عمارات شتافتند * صیّاد چون ایشان را ندید به حسرتِ تمام باز گردید * و زاغ هم چنان میرفت تا کَیفیّتِ خلاصیِ ایشان معلوم کند * و آن را برای دفعِ همان واقعه و علاجِ همان حادثه ذخیره سازد * کبوتران از دغدغهٔ صیّاد ایمن شده در وجهِ استخلاصِ خود بمطوّقه رجوع نمودند * و آن خردمندِ راست تدبیر بعد از تفکّر و تدبّر جواب داد که رای من چنان اقتضا می‌کند - که بی معاونتِ یارِ وفادار ازین مهلکه روی نجات نیست

* ع * بی همرهی این راه بسر نتوان برد

درین نزدیکی موشی است زیرک نام از دوستانِ من بزیادتیِ وفا اختصاص یافته * و درآئینِ مروّت از سائرِ یاران و هواداران برسر آمده * یمکن که بمددگاریِ او ازین بند رهائی رو نماید * و ازین مخاطره خلاصی دست دهد * پس بویرانهٔ که مسکنِ موش در وی بود فرود آمدند * و نزدیکِ سوراخِ او رفته حلقهٔ درِ ارادت بجنبانیدند * صدای مطوّقه بگوشِ زیرک رسید بیرون آمد * و چون یارِ خود را بستهٔ بندِ بلا دید جوی خونابه از چشمهٔ چشم بر صفحهٔ رخساره روان ساخت * وآهِ دردآلود از جگرِ سوخته باوجِ سپهر رسانید * وگفت ای یارِ عزیز و ای رفیقِ موافق بکدام حیله درین بند افتادی * و بچه سبب بدین رنج گرفتار شدی * مطوّقه جواب داد که انواعِ خیر و شر و اصنافِ نفع و ضرر باحکامِ قضا و قدر باز بسته اند * هرچه کاتبِ ارادت در دیوانِ ازل بقلمِ مشیّت بر صفحاتِ احوالِ مخلوقات کشیده لابد است که در عرصهٔ وجود بجلوه آید * و احتراز و اجتناب ازان هیچ

فائده ندهد * و مرا قضای ربّانی و تقدیر یزدانی درین ورطهٔ هلاک افگند * و دانهٔ را بر من و یارانِ من جلوه داد * و با آنکه ایشانرا از سبکی و شتاب زدگی منع میکردم - و بر تهتّک و ترکِ احتیاط ملامت می نمودم - دستِ تقدیر پردهٔ غفلت در پیش دیدهٔ بصیرتِ من نیز فرو گذاشت * و عقلِ روشن رای و خردِ دور بینِ مرا در حجابِ تیرهٔ جهالت و نادانی باز داشت * وجمله بیکبار در دستِ محنت و چنگِ بلیّت گرفتار شدیم * موش گفت ای عجب که چون تو کسی با این همه زیرکی و دور بینی با نازلهٔ قضا مقاومت نتوانده کرد و تیرِ تقدیر را بسپرِ حیله و تدبیر رد نتواند ساخت * مطوقه گفت ای زیرك ازین سخن در گذر که کسانیکه بقوّت و شوکت و عقل و بصارت از من بیش اند- و بجاه و مال و فضل و کمال از من پیش با مقادیرِ ازلی نتوانند کوشید * و از قضای لم یزلی سر نتوانند کشید * زیرک گفت ای مطوّقه دل خوشدار که هر لباسی که خیّاطِ ارادتِ ایزدی بر بالای یکی از ملازمانِ عَتَبهٔ عبودیت می دوزد - خواه گریبانش بگوی دَولت آراسته - و خواه دامنش بطرازِ محنت پیراسته - بی شبهه محضِ عنایت وعینِ کرامت است * غایتش آنکه بنده بحقیقتِ آن دانا و بلطیفهٔ که در ضمنِ آن اندراج یافته بینانیست * و درین معنی گفته اند *

بدُرد و صاف ترا کار نیست خوش درکش
که هرچه ساقیِ ما ریخت عَینِ الطاف است

و آنچه ترا پیش آمده چون نیک در نگری صلاحِ حال دران بوده * و بزرگان گفته اند - نوشِ صفا بی نیشِ جفا نباشد و گلِ راحت

بی خارِ محنت نروید. * ع *

بسا مراد که درضمنِ نا مرادیهاست

و چون زیرک این فصل فرو خواند و ببریدنِ بندها که مطوّقه بدان بسته بود اشتغال نمود - مطوقه گفت ای دوستِ مهربان نخست بندِ یاران را بگشای * و خاطر از مهمِ ایشان جمع فرموده بجانبِ من گرای * موش بدان سخن التفات نا نموده بکارِ خود مشغول بود * مطوقه دیگر بار از روی مبالغه گفت که ای زیرک اگر رضای من می طلبی و بحقوقِ دوستی قیام می نمائی - شرط آنست که اول یارانِ مرا از بند رهائی دهي * و بدین کرم طَوقِ منّت بر گردنِ جانِ من نهی * موش گفت این حدیث مکرّر ساختی و مبالغه بحدِّ افراط رساندی * مگر ترا بنفسِ خود حاجت نیست و آنرا بر خود حقی نمی شناسی * و از نکتهٔ - ابدأ بنفسک - تغافل می نمائی * مطوقه گفت مرا ملامت نباید کرد که منشور پیشوائیء این کبوتران بر نامِ من نوشته اند * و تعهّدِ احوالِ ایشان بر ذمّهٔ اهتمامِ خود گرفته ام * ایشانرا ازان روی که رعیّتِ من اند بر من حقی ثابت است * و مرا ازین سبب که مهترِ ایشانم بر ایشان حقی لازم * و بعد ما که ایشان از عهدهٔ حقِ من بیرون آمده‌اند و بمددگاری و معاونتِ ایشان از دستِ صیّاد بجسته ام - مرا نیز از عهدهٔ لوازمِ حق گذاری بیرون باید آمد * و شرائطِ پیشوائی بادا باید رسانید * و هر بادشاه که آسایشِ خود طلبد و رعیّت را بستهٔ بندِ محنت بگذارد - بسي بر نیاید که مشربِ عشرتش تیره و دیدهٔ دولتش خیره گردد * * بیت *

نیاساید اندر دیارِ تو کس * چو آسایشِ خویش خواهي و بس

موش گفت بادشاه در میانِ رعیّت بمثابهٔ جان است در جسد و بمثابهٔ دلست دربدن * پس ملاحظهٔ حالِ او آولی باشد چه اگر دل بصلاح است از فسادِ اعضا چندان مضرّتی نرسد * و عیاذًا باللّٰه اگر دل بزیان آید سلامتیِ اجزا هیچ سود ندارد * * بیت *

چاکران کم اگر شوند چه غم * از سرشته مباد موئی کم

مطوقه گفت می‌ترسم که اگر کشادنِ عقد های من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یارانِ من در بند مانند * و چون من بسته باشم هرچند ملالِ تو بکمال رسیده باشد جانبِ من فرو نخواهی گذاشت * و از ضمیرِ خود دراهمالِ نجاتِ من رخصت نخواهی یافت * و نیز درهنگامِ بلا با یکدیگر شرکت داشته ایم در وقتِ خلاص و فراغت نیز موافقت نمودن محضِ مروّت خواهد بود * موش گفت عادتِ اهلِ مکرمت اینست و عقیدهٔ اربابِ فتوّت همین * وبدین خصلتِ ستوده و سیرتِ پسندیده اعتقادِ خلائق بدوستیِ تو صافي تر گردد * و اعتمادِ رعایا بر کرم و جوانمردیِ تو بیفزاید * پس زیرک بجدّی تمام و رغبتي ما لاکلام بندهای یاران را ببرید و درآخرِ همه گردنِ مطوقه را از طَوقِ بلا خلاص داد * کبوتران او را وَداع کرده ایمن و مطمئن به اشیانهٔ خود باز گشتند * وموش بسوراخ فرو شد * چون زاغ دستگیریِ موش و بریدنِ بند ها مشاهده کرد - بدوستی و همدمیِ او رغبت نمود * و مصادقت و مرافقتِ او را غنیمتی شگرف دانست * و با خود گفت من ازان قصّه که کبوتران را افتاد ایمن نتوانم بود * لاجَرَم از دوستیِ چنین کسی که در وقت بلا دستگیری نماید مستغنی نتوانم گشت * پس زاغ آهسته بدرِ سوراخِ موش آمد وآواز داد*

موش پرسید که کیست * گفت منم زاغ و با تو مهمِ ضروری دارم * زیرک موشی بود خردمندِ کافی گرم وسردِ روزگار دیده و نیک و بدِ ایام مشاهده کرده * و دران موضع از جهتِ گریزگاه چندین سوراخ آماده ساخته * و از هریک بدیگری راه بریده وچارهٔ حادثه‌هارا پیش از وقوع شناخته * وتیمارِ هرکاری بر حسبِ حکمت و فراخورِ مصلحت پرداخته * چون آوازِ زاغ شنید بر خود به پیچید و گفت ترا با من چه کار و مرا باتو چه نسبت * زاغ صورتِ حال از اول تا آخر باز راند * و اطّلاع بر حسنِ عهد و فرطِ وفا داریٔ او در حقِ کبوتران باز نمود * و گفت مرا کمالِ مروّت و هوا داری و جمالِ فتوّت و حق گذاریٔ تو معلوم شد * و بدانستم که ثمرهٔ دوستی و نتیجهٔ محبّت چگونه بدیشان رسید * و ببرکتِ مصادقت و مودّتِ تو ازان ورطهٔ هائل خلاصی یافتند * همگی همّت بر دوستیٔ تو مقصور گردانیدم * و آمده ام تا شرطِ افتتاحِ درِ مخالصت بجاي آرم * موش جواب داد که میانِ من و تو راهِ مصاحبت مسدود است و طریقِ مواصلت ممنوع * * بیت *

بيازارِ تو سودی جز زیانِ جان نمی بینم
كه بُعد المشرقَین آمد میانِ ما درین سَودا

برو آهِ سرد مکوب وقدم در طلبِ چیزي که بدست آمدنِ آن بهمه وجه متعذّر باشد منه * که جستنِ آنچه در حیّزِ امکان نباشد مثابهٔ کشتی بر خشکی راندنست و اسپ بر روی دریا تاختن * و هرکه بر جست و جوی محال تکاپوی کند بر خود خندیده باشد * و جهلِ خود را بنظرِ اهلِ خرد جلوه داده * زاغ گفت ازین سخن درگذر که اربابِ کرم اهلِ احتیاج را محروم نگذارند * و هر که روی بدرگاهِ

صاحب دولتان آرد پشتِ دست بر جبینِ نیازِ او نزنند * و من از حوادثِ زمان پناه بدین بارگاه آورده ام و در وقائعِ دوران این آستانه ملجای و ملاذ خود ساخته * * بیت *

جز آستانِ توام در جهان پناهی نیست
سرِ مرا بجز این در حواله گاهی نیست

حالا چون خاکِ همین سر کوی را ملازم گرفته ام - و آبروی خود در ملازمتِ این حریمِ حرمت دانسته - نه بجور روی می تابم و نه بجفا جانبی دیگر می شتابم * * بیت *

گر بشمشیرِ سیاست می نوازی حاکمی
ور بتشریفِ غلامی می پذیری بنده ام

موش گفت ای زاغ حیله بگذار و دانهٔ فریب بر روی دامِ زرق میفگن * که من طبیعتِ بنی نوعِ ترا نیکو می شناسم * و چون تو جنسِ من نیستی از صحبتِ تو می هراسم * * ع *

روح را صحبتِ نا جنس عذابیست الیم

پس میانِ من و تو راهِ مجالست بچه تاویل کشاده گردد * و اسبابِ موانست بچه حساب آماده شود * زاغ گفت ای زیرک بعقلِ خود رجوع کن و نیکو باز اندیش که مرا در ایذای توچه فائده باشد و خوردنِ تو چه سیری آرد * و در بقای ذات و حصولِ صحبتِ تو هزار فائده مقرر است * و صد هزار منفعت متصور * و نسزد که من در طلبِ تو راهِ دور و دراز طی کرده باشم و تو روی از من بگردانی و دستِ رد بسینهٔ امیدِ من باز نهی * و با این سیرتِ نیکو و سریرتِ پاکیزه که تو داری نزیبد که حقِ غربتِ من ضائع ماند * و غریبی از آستانهٔ

تو نا امید باز گردد * * بیت *

تیمارِ غریبان سببِ ذکرِ جمیل است
چونست که این قاعده در شهرِ شما نیست

و من از مکارمِ اخلاق که از تو مشاهده کرده ام گمان نبرم که مرا از کرمِ خود محرومِ مطلق سازي * و مشامِ رجاي مرا برائحهٔ روح پرورِ ملاطفت معطّر نگرداني * * ع *

از تو غریب کی بود رسمِ غریب پروري

موش گفت هیچ دشمنی آن مقدار اثر ندارد که عداوتِ ذاتی * چه اگر میانِ دو تن عداوتِ عارضی پدید آید باندك وسیله رفعِ آن ممکن باشد و بجزیی سببی دفعِ آن میسّر گردد * اما اگر در اصل دشمنی افتاده باشد - و از هر دو جانب اثرِ آن در ضمیر ها متمکّن شده - و با آن عداوتِ قدیمی خصومتِ مجدّد نیز منضم گشته - و سوابقِ مجادلت با لواحقِ منازعت اقتران یافته - ارتفاعِ آن بهیچ وجه در دائرهٔ امکان داخل نیست * و اندفاعِ آن بهمه حال از حیزِ قوتِ بشري خارج است * و عدمِ آن بانعدامِ ذاتِ هر دو باز بسته خواهد بود * * ع *

تا سر نرود خیالش از سر نرود

و هر که بدشمن اعتماد کرده بترهاتِ او مغرور گردد و افسون و افسانهٔ او را بگوشِ رضا استماع کند او را همان پیش آید که آن شتر سوار را پیش آمد * زاغ پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * موش گفت آورده اند که شتر سواري در اثنای سفر بموضعی رسید که آنجا کاروانیان آتش کرده بودند * و بعد از رفتنِ ایشان مِروحهٔ باد آن آتش را تحریک داده در مقامِ اشتعال آورده

بود * و شرارها ازو جسته بر هر طرف از اطراف بیابان در هیزمها افتاده * و در هر گوشهٔ صحرا لاله زاری پدید آمده * و درمیان آن آتشها ماری عظیم وافعیٔ بزرگ مانده ودر مانده بهیچ جانب راه نمی یافت و ازهیچ سوروی خلاصی نداشت * نزدیک بود که چون ماهی بر تابه بریان شود * و چون کبک کباب برسر آتش از دیدهٔ ز هر بار خون چکان گردد * چون آن سوار را بدید استغاثه نموده گفت * بیت *

چه شود گربکرم مرحمتی فرمائي * گره از کار فرو بستهٔ ما بشکائی

سوار مردی بود خدا ترس و مهربان چون زاریٔ مار شنید و اضطراب و بیچارگیٔ او بدید - با خود اندیشه کرد که اگرچه مار دشمن آدمیان است اما حالا درمانده و حیران است * هیچ به ازان نیست که بروی شفقت ورزم و تخم احسان که جز سعادت دنیا و کرامت آخرت بر ندهد در زمین عمل بکارم * پس تو برهٔ که داشت بر سر نیزه تعبیه کرده آنجا فرستاد * و مار غنیمت دانسته درتوبره رفت * و سوار آن را خیری پنداشته ویرا از میان آتش برآورد * پس سر توبره بر کشاد و مار را گفت برو هر کجا خواهی * و بشکرانهٔ آنکه ازین بلا خلاص یافتی گوشهٔ گیر * و پیش ازین در مقام آزار مردم مباش * که آزارندهٔ خلق در دنیا بدنام است و در آخرت دشمن کام * بیت *

بترس از خدا و میازار کس * رهی رستگاری همین است وبس

مار گفت ای جوان ازین سخن در گذر که من ترا و شترترا تا زخمی نزنم نروم * سوار گفت نه من باتو نیکوئی کرده ام و ترا از میان آتش بیرون آورده * جزای من این و سزای من چندین است * بیت *

از جانب من طرح وفاداری بود * از پیش تو آئین جفاکاری چیست

مار گفت آری تو نیکوئی کردی اما در غیرِ محل واقع شد • و شفقت ورزیدی ولی با غیرِ مستحق وجود گرفت • میدانی که من مظهرِ ضررم و از من نسبت به آدمیان نفعی متصوّر نیست • پس چون در خلاصیِ من سعی کردی - و با کسی که بدی می بایست کرد نیکوئي بجای آوردی - هرآینه در مکافاتِ آن المی بتو باید رسانید • چه نیکوئی بابدان همان‌حکمِ بدی دارد بانیکوان • نظم •

چنانچه در روشِ شرع و عقل‌ممنوع است
بدی به نسبتِ پاکان و نیکوان کردن
بجای دون صفتا نیکه مردم آزارند
بهیچ وجه نکوئی نمی توان کردن

و دیگر آنکه بنص - بعضکم لبعضٍ عدوٌ - میانِ ما و شما عداوتِ قدیمی درمیانست • و عاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که دشمن را سرکوفته دارند • و بحکمِ - اقتلوا الاسودَین - دفعِ ما بر شما لازم است • و فرمانِ آنکه بسلامت ما را رها نکنند تو درین مادّه ترکِ شرع و حزم گرفتی و رحم پیش آوردی • و من هرآینه ترا زخم زنم تا دیگران را تجربه باشد • سوار گفت ای مار انصاف درمیان آر که در مکافات نیکی بدی کردن درکدام مذهب درست باشد • و صفای منفعت را بکدورتِ مضرت پاداش دادن بچه‌طریق راست آید • مار گفت عادتِ شما آدمیان چنانست و من هم بفتوای شما عمل میکنم • و آنچه دربازارِ مکافات از شما خریده ام بشما می فروشم

• ع • یک لحظه بخر آنچه فروشی همه سال

هرچند جوان مبالغه کرد بجائی نرسید • مار میگفت که زودتر اختیار

کن که نخست ترا زخم زنم یا ابتدا از شتر کنم * جوان گفت ازین خیال بگذر که در مکافاتِ نیکی بدی یُمن ندارد * مار جواب داد که این شیوهٔ آدمیانست و من هم بطریقِ آدمیان سلوک میکنم * سوار این مدعی را انکار کرد و گفت اگر به بیّنه ثابت گردانی و بر وفقِ دعوی خود گواه بگذرانی که بدین نَوع مکافات کردن عادتِ آدمیان است من زخمِ ترا بجان خریداری نمایم و بهلاکتِ خود راضی گردم * مار نگاه کرد از دور گاو میشی دید که در صحرا می چرید * گفت بیا تا حقیقت این صورت ازوی به پرسم * پس مار و شتر سوار هر دو نزدیکِ گاومیش آمدند * مار زبان بکشاد که ای گاومیش جزای نیکی چیست * گفت اگر بمذهبِ آدمیان می پرسی سزای نیکی بدیست * اینک من مدّتی نزدیکِ یکی از ایشان بودم هر سال بچهٔ زادمی و خانهٔ وی از شیر و رَوغن پر ساختمی * و بنای کدخدائی واساسِ معیشتِ او بر من بود * چون پیر شدم و از زادن باز ماندم ترکِ تعهّدِ من گرفت و مرا از خانه بیرون کرده سر بصحرا داد * بعد ازانکه مدّتی در صحرا چریدم و بی کار بمرادِ دل گردیدم اندک فربهی بر من ظاهر شد * دیروز صاحبِ من اینجا گذر کرد و من بنظرِ او فربه نمودم * قصّابی آورد و مرا بدو فروخت * و امروز مرا بدارُالسَّلخ می برند و داعیهٔ کشتنِ من دارند * اینک مکافاتِ آن همه نیکوئی که تقریر کردم این بود * * ع *

حالِ من اینست یاران باکه گویم حالِ خود

مار گفت اینک شنیدی زخم را زود تر آمادهٔ باش * شتر سوار گفت در شریعت بیک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بگذران و هرچه خواهی

بجاي آره مار درنگریست درختی بنظرِ وی در آمد * گفت بیا تا ازان درخت بپرسم پس باتفاق بپاي درخت آمدند * مار ازو بپرسید که مکافاتِ نیکي چه باشد * گفت بمذهبِ آدمیان جزای نیکي بدی باشد * و پاداشِ منفعت مضرّت * و دلیل بر این آنکه من درختی ام درین بیابان رُسته و خدمتِ آینده و رونده را بریکپاي استاده * چون آدمی زاد گرما زده و مانده از بیابان بر آید ساعتی در سایهٔ من بیاساید و زمانی استراحتي فرماید * آنگاه چون دیده بگشاید گوید فلان شاخ دستهٔ تبررا لائق ست * و فلان وصله براي بیل مناسب و موافق * از تنهٔ او چندین تختهٔ خوب توان برید * و ازان چند درِ زیبا توان ساخت * و اگر آره یا تبر داشته باشند از شاخ و تنهٔ من آنچه ایشانرا خوش آید بُبرند و می بَرند * و با آنکه از من راحت یافته اند این همه محنت بمن مي پسندند *      * بیت *

من در اندیشه که چون بر سرِ او سایه کنم

او دران غم که چسان بر کَندم از بنیاد

مار گفت اینک دو گواه گذرانیده شد * تن در ده که ترا زخم زنم * مرد گفت جان بغایت عزیز است و تا مقدور دل از متاعِ زندگاني بر کَندن دشوار * اگر یک تن دیگر درین قضیّه گواهی دهد بی مضایقه بدین بلا تن در داده بقضاي حق راضی شوم * و از عجائبِ اتّفاقات این بود که روباهی نزدیک استاده در حالِ ایشان نظاره میکرد و مقالاتِ ایشان را بگوشِ هوش استماع می نمود * مار گفت اینک ازین روباه بپرس تاچه جواب میگوید * پیش ازانکه سوار از وي سوال کند روباه بانگ بر مرد زد که نمیداني مکافاتِ نیکی بدی باشد * تو

در حقِ این مارچه نیکوئي کردهٔ که مستحقِ پاداشِ عقوبت شدهٔ * چون صورتِ حال باز راند * روباه گفت تو مردِ عاقل می نمائی سخنِ خلاف چرا میگوئي * * بیت *

ز عاقل کي روا باشد سخنهائی خطا گفتن
نزیبد مردِ دانا را خلافِ ماجرا گفتن

مار گفت راست میگوید * و اینک تو برهٔ که مرا بدان از آتش بیرون آورده بر فتراک بسته دارد * روباه بر آشفت که چگونه این سخن باور توان کرد * که ماری بدین بزرگي در توبرهٔ بدین خردی گنجد * مار گفت اگر تصدیق نمی کنی باز درین توبره روم تا معاینه به بینی * روباه گفت اگر این صورت برای العین مشاهده کنم و صدقِ این مقالات مرا معلوم شود آن هنگام میانِ شما حکمی کنم که از راستی در نگذرد * و ریا و غرض را درو دخل نباشد * مرد سرِ توبره بکشاد * و مار بسخنانِ روباه مغرور شده در توبره در شد * روباه گفت ای جوان چون دشمن را در بندی یافتي امانش مده * * بیت *

دشمن چو بدست آمد و مغلوبِ تو شد
حکمِ خرد آنست که امانش ندهی

مرد سرِ توبره بر بست و بر زمین میزد تا مار کشته شد * و شرِ شرِ او منطفی گشته خلایق از ضررِ او ایمن شدند * * ع *

آنچنان بد زندگانی کشته بِه

و فائدهٔ این حکایت آنست که خردمند باید که طریقِ حزم فرو نگذارد * و بزاریِ خصم مغرور نگردد * و بهیچ وجه برو اعتماد ننماید تا ببلای او در نماند * زاغ گفت این سخنان را که از محضِ حکمت

ادا کردی شنودم * و بدین جواهرِ روشن که از معدنِ خرد بیرون آوردی دیدهٔ ضمیر منور گردانیدم * و بکرم و فتوّت و مردی و مروتِ تو آن لائق ترکه از سرِ مضایقه و مبالغه درگذری * و سخنِ مرا باور داشته طریقِ مواصلت مفتوح سازی * موش از استماعِ این سخنان قوی دل گشته پیشتر آمد * و زاغ را گرم بپرسید و یکدیگر را کنار گرفته بساطِ نشاط بگستردند * * ع *

میان بندید عشرت را که یار اندر کنار آمد

چون روزی چند برین حال بگذشت - و موش بدان مقدار که مقدورِ او بود مراسمِ ضیافت و شرائطِ مهمان داری بجای آورد - گفت ای برادر اگر هم اینجا برگِ اقامت بسازی و اهل و فرزندان را بدین منزل نقل کنی غایتِ مکرمت باشد * و منّتی که از نعمتِ ملاقاتِ تو برجان دارم متضاعف شود * چه این بقعه که مسکنِ ما درو واقع شده موضعی تازه و مقامی دلگشا است * زاغ گفت در خوبیٔ این موضع و بسیاری فضا و لطافتِ هوای او سخن نیست * لیکن بشارعِ عام نزدیک است و براهِ جادهٔ متّصل * پیوسته ازآمد و شد راهگذریان توقعِ آسیبی و از هجومِ مسافران انتظارِ مکروهي واقع خواهد بود * فلان جای مرغزاریست از غایتِ صفا چون روضهٔ حور پر نور * و از صفای هوا چون باغِ ارم محلِ بهجت و سرور * سنگ پشتی از دوستانِ من در آنجا وطن دارد و طعمهٔ من دران حوالی بسیار یافته میشود * و فتنه بدان نواحی اندک میرسد * اگر رغبت نمائي باتّفاقِ تو آنجا رویم و بقيّة العمر در فراغت و رفاهیت روزگار گذرانیم * موش گفت * * بیت *

تا دامنِ کفن نکشم زیرِ پای خاک
باور مکن که دست زدامن بدارمت

هیچ آرزو با شرفِ مجاورتِ تو برابر نمی دانم * و هیچ مراد از سعادتِ ملاقاتِ تو نیکو تر نمی شناسم * هرجا که چون آفتاب می‌خرامی من چون سایه برعقب می آیم * و بر هر زمین که آستین فشان میگذری مانندِ دامن درپایت می افتم * و تا گریبانِ حیات بچنگِ هادمُ اللّذات نیفتاده - دستِ ارادت ازدامنِ صحبت باز نمی دارم * و این بقعه که اینجا ساکنم وطنِ اصلیِ من نیست بلکه بی اختیار بدینجا افتاده ام * و قصّهٔ من اگرچه دراز است * اما بر عجائبِ بسیار اشتمالت دارد * و چندانکه قرار گاه مقرّر گردد اگر خاطرِ عاطر مَیل نماید * * ع *

اندکی باز گویم از بسیار

سخن برین ختم شد * و زاغ دمِ موش گرفته روی بمقصد نهاد * قضارا سنگ پشت بر حوالیِ چشمهٔ که مستقرِ ایشان بود طَوفی می نمود * چون از دور سیاهیِ زاغ بدید ترس برو مستَولی گشت و به آب فرورفت * زاغ موش را آهسته از هوا بر زمین نهاد و سنگ پشت را آواز داد * سنگ پشت صدای آشنا شنیده از آب بر آمد * و دیدارِ یارِ گرامی دیده خروشِ شادی به آسمان رسانید * پس یکدیگر را گرم پرسیدند * و سنگ پشت استفسار نمود که درین مدّت کجا بودی و حال بر چه منوال گذشته * زاغ قصّهٔ خویش از وقتِ در دام افتادنِ کبوتران تا زمانِ استخلاصِ ایشان - و تمنّای مصاحبتِ موش و تاکیدِ قواعدِ محبّت با وی - تا هنگامِ رسیدن به مسکن

مالوف بتمامی باز گفت * سنگ پشت برکماهی قصه اطلاع یافته بدیدار موش بشاشتي هرچه تمام تر ظاهر کرد * و گفت سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت کشید * و قوت طالع ما کوکب جمال ترا از افق این نواحی طلوع داد * موش گفت عذر این الطاف که می نمائی چگونه توان خواست * و شکر التفاتی که می فرمائي بکدام زبان تقریر توان کرد * و من از تاب افتاب حوادث پناه بسایهٔ مرحمت شما آورده ام * و حصول دولت وصال را نهایت امانی و آمال شمرده *

* بیت *

این عنایت ازلي بود که ره پرسیدم
وین هدایت ابدي گشت که رویت دیدم

چون از رنج راه بر آسودند و دران مسکن - که امن آبادي بود از هجوم لشکر فتنه سالم و از غبار کدورت اغیار صافی - آرام گرفتند * زاغ روی بزیرک آورده التماس نمود که اگر مصلحت بیني آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردهٔ با سنگ پشت باز گوی * تا طرح موانست میان شما استحکامي پذیرد * و بمکالمت تو استراحتی هرچه تمامتر روی نماید * موش آغاز سخن کرده با سنگ پشت گفت - ای برادر منشا و مولد من بشهری بوده است از دیار هند که آنرا نادوت گویند * و من دران شهر بزاویهٔ زاهدی مجرد جای گرفته بودم * و درگوشهٔ صومعهٔ او جهت خود کاشانهٔ ساخته * و موشی چند ملازم من بودند * روز بروز درخدمت ومتابعت می افزودند * مریدی صادق هر صباح برای زاهد سفرهٔ طعام آوردی * زاهد قدری ازان در وظیفهٔ چاشت بکار بردی * باقی را برای شام ذخیره ساختي * و من مترصد

ان مي بودم که وی از خانه بیرون رفتی تا فی الحال خود را در سفره افگندمي * و بکامِ دل لقمهٔ چند که بایستی بخوردمي و باقي بر موشانِ دیگر ایثار کردمي * زاهد از برای دفع من حیلها انگیخت مفید نیفتاد * و بقصدِ جانِ من چارها اندیشید سودمند نیامد * تا شبي مهمانی عزیز بمنزلِ زاهد نزول کرد * چون از مراسمِ سلام و لوازمِ طعام بپرداختند . و مائدهٔ پر فائدهٔ کلام گسترده شده . زاهد از وي خبرِ مَولد و مقصد و باعثِ سفر و موجبِ انتقال مي پرسید * و مهمان مردی بود جهاندیده و تلخ و شیرینِ روزگار چشیده * * بیت *

سفر کرده در بحر و بر سالها * شده مطّلع بر بسي حالها

جوابِ زاهد بطریقِ صواب ادا میکرد * و هرچه از عجائبِ امصار و غرائبِ هر دیار بدیدهٔ شهودِ او درآمده بود بتقریرِ دلپذیر باز مي نمود * و زاهد در اثنای مکالمت او هر ساعت دست برهم میزد و غرض آنکه موشان از آوازِ دستِ او رمیده شوند * مهمان ازان صورت که نشانهٔ بی‌حرمتی داشت منفعل گشته و بدان حرکت که از وظیفهٔ ادب دور می نمود خشمناک شده گفت اي زاهد درمیانِ سخن دست برهم کوفتن گوینده را سخره گرفتن باشد * و صفتِ استهزا و سمتِ سخریت مناسبِ حالِ تو نمي‌دانم * و از جادهٔ ادب بجانبِ هزل و بازي مَیلان نمودن موافقِ طَورِ تو نمي بینم * زاهد گفت حاشا که هرگز خارِ هزل در دامنِ حالِ من آویخته باشد * و غبارِ استهزا با هوای صفای دلِ من آمیخته * این حرکت که مشاهده میکني جهت رمانیدن لشکرِ موشانست که بر مملکتِ سفره و خوانِ من مستَولي شده اند * و بر هرچه ذخیره نهم دستِ غارت و تاراج

درازکرده * نه از هجوم ایشان نان در سفره می یابم و نه از تعرضِ ایشان خوردنی درخانه محفوظ می ماند * مهمان پرسید که همه ایشان چیره و خیره اند یا بعضی بیشتر جرأت می نمایند * زاهد گفت یکي از ایشان بمثابهٔ دلیر است که روبروی چیزی از سفره مي رباید و چشم بچشم در تاراجِ خوردنيِ خیرگي مینماید * مهمان گفت جرأتِ او را سببی خواهد بود * غالبِ ظن آنست که نقدی در خانه دارد که باستظهارِ آن این همه جلادت می نماید * و اگر نهالِ حالش را خزانِ افلاس دریافته بودی این تازگی و طراوت برشاخسارِ کردارِ او ظاهرنشدی * چه گفته اند آنکس که بی زر است چون مرغِ بي بال و پراست * و مرا یقین است که زورِ این موش بقوتِ زر مي تواند بود * تبری بیار تا سوراخِ او را زیر و زبرکرده بنگرم که سرانجامِ کار بکجا میرسد * زاهد فی‌الحال تبری حاضر گردانید ومن آن ساعت بسوراخی دیگر بودم وماجرای ایشان می‌شنودم * و در مسکنِ من نیز هزار دینارِ زر بود که من بران میغلطیدم و طبعِ مرا از تماشای آن فرح‌برفرح می افزود * حاصل که شادیِ دلِ من و راحتِ جانِ من بآن زر تعلّق داشت * هرگاه که ازان یاد کردمی انشاطی در سینهٔ من ظاهر گشتی و بهجتی و انبساطی در دلِ من پدید آمدی * مهمان زمین بشگافت تا بزر رسید * زاهد را گفت این بود سرمایهٔ جرأت و پیرایهٔ قوّت آن‌موش * زیراکه مال صیقلِ رای و پشتیبانِ قوّت است * و من بعد بسفره دلیری نخواهد کرد و متعرضِ نان و خوان نخواهد شد * من آن سخن می شنیدم و اثرِ ضعف و انکسار و دلیلِ حیرت وانفعار در

ذاتِ خود معاینه می‌دیدم * و بضرورت ازان سوراخ نقل بایستی کرد * همان زمان که این بلای ناگهان برمن فرود آمد - و چندین واقعهٔ هائله بمنزلِ من نازل گشت - دیدم که مرتبهٔ من در دلِ موشان روی بانحطاط نهاد * و در تعظیم و اکرامی که معهود بود تفاوتِ فاحش پدید آمد * آتشِ مهربانیِ یاران انطفا پذیرفت * و چشمهٔ صافیِ متابعت و انقیادِ ایشان بغبارِ انکار و سرکشی مکدّر شد * موشان که به بقیهٔ طعامِ من اوقات گذرانیدندی - و ریزه خورِ خوانِ احسان و خوشه چینِ خرمنِ انعامِ من بودندی - همان توقّع نعمت و طمعِ دعوت داشتند * و چون مطلوب و مقصودِ ایشان از من بحصول نه پیوست از متابعت و مشایعت رو برتافتند * و از هوا داری و فرمان برداری اعراض نموده زبان بعیب و بدگوئی بکشادند * و ترکِ صحبت گرفته بدشمنان و معاندانِ من پیوستند * درین محل یکی از موشان که بملازمتِ من افتخار نمودی - و یک لحظهٔ صحبتِ مرا سرمایهٔ سعادتِ جاوید دانستی - و پیوسته در طریقِ یاری بیانِ وفا داری و حقیقت گذاری بدین نوع ادا کردی - * بیت *

چنان در عشق یکرویم که گر تیغم زنی برسر
بوقتِ امتحان باشم چون شمع استاده پا برجا

بیگانه وار برمن بگذشت و بهیچ نوع التفاتی نه نمود * من او را طلبیده گفتم * * بیت *

می روی التفات می نکنی * مرو هرگز چنین نرفت آزاد
آخر ترا چه واقع شده و آن همه مهربانی و تلطّف که از تو بظهور میرسید کجا رفت * آن موش روی درهم کشیده بعنفی هرچه تمامتر

گفت ابله شخصي بودۀ * مردم یکی را به هرزه ملازمت نکنند و بعبث پیرامن کسی نگردند * آن لحظه که درم داشتي و کرم مینمودی ما همه ملازم تو بودیم * حالا محتاج شدۀ - و حکما گویند مرد محتاج چنانچه از لذّات دنیا بی بهره است - امکان دارد که از درجات آخرت نیز محروم باشد * کاد الفقرُ ان یکُونَ کفرا * و سبب درین آنست که شاید بسبب قوت خویش و نفقۀ عیال مضطر گشته طلب روزی از وجه نا مشروع کند * و تبعۀ آن موجب وبال و نکال آن جهانی گردد * و چنانچه درین عالم بمحنت افلاس درمانده بود در عقبی بزندان شقاوت ابدی محبوس و مقیّد شود * * ع *

چون کافر درویش نه دنیا و نه دین

* خسر الدُّنیا و الآخرة ذٰلک هو الخسرانُ المبین * پس اگر با چنین کسی که مال دنیا از دست داده و احراز دوات آخرت معلوم نیست مصاحبت نکنند- و از مخالطت او متنفّر باشند- معذور توان داشت * پس روی ازان موش بتافتم و بار دیگر بر در سوراخ شتافتم * دیدم که زرهارا زاهد و مهمان یکدیگر قسمت کردند * و زاهد حصّۀ خود را در خریطۀ کرده بزیر بالین نهاد * طمع شوم وسوسه آغاز کرد که اگر ازان زر چیزی بدست می آید بار دیگر قوّت دل و راحت روح معاودت می نماید * و دوستان و برادران بخدمت رغبت می فرمایند * و مجلس آراسته وصحبت پیراسته می شود * درین اندیشه چندان صبر کردم که بخفتند * چون بخفتند آنگه آهسته آهسته متوجّه بالین زاهد شدم و مهمان کاردیده دیده برکار دران محل بیدار بود * و ترصّد حال من می نمود * چنان چوبی برپای من زد که از رنج آن کوفته

گشتم * و پای کشان بسوراخ رفته چندان توقّف کردم که آن درد آرامشی یافت * بارِ دیگر بهمان طمع بیرون آمدم * مهمان درین نوبت چوبی بر تارکِ من کوفت که سراسیمه گشته بحیلتِ بسیار خود را بسوراخ افگندم و بیهوش بیفتادم * و دردِ آن زخمها مالِ دنیا برمن منغّص گردانید و از فقر و فاقه فراموش کردم * * بیت *

چرا نالد کسی از تنگ دستی * که گنج بی قیاس است تندرستی

و بحقیقت دانستم که پیش آهنگِ همه بلاها و مقدّمهٔ جمیعِ جفاها طمع است * تا مرغ طمعِ دانه نبرد حلقش بحلقهٔ دام بسته نگردد * و تا آدمی کمرِ طمع بر نبندد لباسِ عزّتش به پلاسِ مذلّت مبدّل نشود * هرکه سفرِ دریا اختیار میکند و یا بخطرِ بیجا در میسازد پیش روِ وی طمع است * و از تیرگیِ طمع غبارِ خواری بر دیباجهٔ روی عزیزان می نشیند * وسبک سنگیِ طمع وزنِ بزرگان را در کفّهٔ اعتبار میکاهاند * عجب از کسانی که راحت در بسیاریِ مال طلبند * و ندانند که از اندکِ آن آسایش توان یافت * و توانگری در جمعِ دنیا جویند * و نشناسند که از ترکِ آن بدرجهٔ بلند توان رسید * * بیت *

عزّت آن یافت که بر کَند دل از مهرِ جهان
راحت آن دید کزان دستِ طمع باز کشید

پس کارِ من ازین حادثه بدرجهٔ رسید که نهالِ طمع از زمینِ دل برکندم و از شاخسارِ رضا میوهٔ قناعت بدست آوردم * بقضای ایزدی رضا دادم * و از خانهٔ زاهد بصحرائی نقل کردم * و کبوتری با من دوستی داشت * بمحبّتِ و مودّتِ او تقریبِ مصاحبتِ من و زاغ انگیخته شد * زاغ با من حکایتِ لطف و مروّتِ تو باز

گفته * نسیم شمایلِ تو از بوستانِ مفاوضتِ او بمن رسیده * و ذکرِ محاسنِ صفات و مکارمِ اخلاقِ تو متقاضیِ ارادت و صداقت گشت * و بموافقتِ او خواستم تا از سعادتِ ملاقاتِ تو موانستی طلبم و از وحشت غربت باز رهم * که تنهائی کاری صعب است و وحشت غریبی امری دشوار * و در دنیا هیچ شادی چون مجالستِ دوستان نتواند بود * و هیچ غم با فراقِ رفیقان و هجرانِ همدمان برابری نتوان کرد * و الشکرُ للّه تعالی - که از خارِ دل آزارِ نکبت گلِ دَولت شگفتن گرفت * و شبِ تیره روی محنت بصبحِ روشن رای جهان آرای راحت مبدّل شد * * نظم *

روزِ هجران و شبِ فرقتِ یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

صبحِ اُمید که شد معتکفِ پردهٔ غَیب
گو برون آی که کارِ شبِ تار آخر شد

این است سرگذشت من که بتمامی بازگفتم * و اکنون درجوارِ تو آمده بدوستی و یکجهتی امیدوار میباشم * بیت *

وز تو زیبد که مرا از مددِ صَیقلِ لطف
زنگِ اندوه ز آئینهٔ دل بزدائی

سنگ پشت چون این فصول استماع نمود - بساطِ ملاطفت گسترده و طرحِ ملایمت آغاز نهاده گفت * * بیت *

بخانهٔ که چنین میهمان فرود آید
همایِ سدره دران آشیان فرود آید

کدام سعادت با شرفِ مجاورتِ تو موازنه توان کرد * و کدام مسرت

با بهجتِ مصاحبتِ تو در مقابله توان آورد * و چنانچه تو بامداد و اتحادِ من امیدواري من نیز بموافقت و مرافقتِ تو مستظهر و مفتخر می باشم * و تا چراغِ حیات افروخته است پروانه صفت با شمعِ جمالِ تو عشق می بازم * * بیت *

چون ذرّه بخورشید رخت مهر به بستیم
گر تیغ زني از تو نخواهیم بریدن

و درین فصلِ پر اصل که تقریر فرمودی - انواعِ تجربها و اصنافِ موعظها مندرج است * بحکمِ این تجارب روشن شد که عاقل را از حطامِ این جهان بکفافی خرسند باید بود * و بدان قدر که دستِ حاجت پیشِ کسی نباید داشت قناعت نمود * که هرکه بزیادت از گوشه و توشهٔ که ضروریست رغبت نماید - پای از سرحدِ انصاف فرا تر نهاده باشد * و آن نا انصافي او را دروطهٔ آفت و بادیهٔ مخافت سر گردان سازد * و بدو آن رسد که بدان گربهٔ حریص رسید * موش پرسید که چگونه بوده است آن *

* حکایت * گفت آورده اند که شخصی گربهٔ داشت * و هر روز آن مقدار گوشت که آتشِ مجاعت را فرو نشاندي وظیفهٔ او مقرّر کرده بود * اما حیثیّت سبعیّت که بر طبعیت آن خام طمع غالب بودی - بوظیفهٔ خود قناعت نه نمودي * * بیت *

عزیز من درِ درویشی و قناعت زن
که خواري از طمع و عزّت از قناعت زاد

روزي بحوالیِ کبوتر خانه بگذشت * و از صداي دل اویزِ کبوتران و آهنگِ زیر وبمِ ایشان اشتهاي گربه در حرکت آمده خود را دران

برج افگند * و حارسِ آن برج و نگاهبانِ آن منزل في الحال او را گرفته گلشنِ حیات بگلخنِ فوات رسانید * و پیش ازانکه از مغزِ سرِ کبوتر دماغِ اشتها را معطّر سازد پوست ازو در کشید * پرکاه کرده از درِ کبوترخانه بیاویخت * اتّفاقا خداوندش را گذر بران موضع افتاد * گربهٔ خود را بدان حال دید گفت اي شوخ چشمِ حریص اگر بدان قدر گوشت که بتو میرسید قناعت میکردي - پوست از تو در نمی کشیدند * این مثل را فائده آنست که من بعد بقوتی که سدِّ رمق تواند شد و سوراخی که مضرّتِ گرما و سرما باز تواند داشت قناعت کنی * و از بهرِ مالِ ضائع شده خود را غمناک نداري * * بیت *

غم مخور جانِ من ار فوت شود مال و منال
شاد می باش که این مرده نیرزد شیون

و بدانکه شرفِ هرکس بکمال است نه بمال * و هرکه در ذاتِ خود بهنري آراسته باشد اگرچه اندک بضاعت بود همیشه عزیز و مکرّم است * چون شیر که با آنکه در زنجیر مقیّد باشد مهابتِ او نقصان نه پذیرد * و توانگرِ بی هنر پیوسته ذلیل و بیقدر است * مانند سگ که هرچند بطوق و خلخال آراسته گردد هم چنان خوار و بی مقدار باشد * * نظم *

هرکه بزندانِ جهالت گم است * هست گدا ورچه زرش صد خُم است
مرد که از علم توانگر بود * کي نظرش بر زر و گوهر بود

و دیگر آنکه کربتِ غربت را از دلِ خود دور کن و هجرتِ وطن و مسکن را وزنی منه * که عاقل بهرجا رود بعقلِ خود مستظهر باشد * و جاهل در مَولد و منشا غریب و بیگانه بود * * ع *

صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست

واندوهناک مباش بد انچه گوئی ذخیرهٔ داشتم و در معرضِ تفرقه افتاد * که مال و متاعِ دنیا روي در زوال دارد * واقبال و ادبارِ او از دایرهٔ اعتبار خارج افتد * و حکما گفته اند از شش چیز ثبات و بقا توقّع نتوان کرد اوّل سایهٔ ابر که تا درنگری بر گذرد* دوم دوستی بغرض که اندک فرصتي را چون شعلهٔ برق ناچیز شود * سوم عشقِ زنان که باندک سببی تسکین یابد * چهارم جمالِ خوبرویان که به آخر متغیّر گردد * پنجم ستایشِ دروغ گویان که آنرا فروغي نباشد * ششم مالِ دنیا که عاقبتُ الامر در معرضِ فنا آید و با خداوندِ خود طریقِ وفا بپایان نرساند * * بیت *

بزیب و زینتِ مال و متاع دنیئي دون
مباش غرّه که باکس وفا نخواهد کرد

و از مردِم خردمند نزیبد که به بسیاریِ مال شادی کند و باندکیِ آن غم خورد * چه نزدِ همّتِ عالی تمامِ دنیا با اسباب و متاعِ آن بکاه برگي نیرزد * پس بطلبِ حصولِ آن خرمنِ عمرِعزیز بباد برنشاید داد * و در فکرِ فوت و نا بودنش بیک جو غصّه نباید خورد * و آنان که از سرِّ - لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولاتفرحوا بما اتٰکم - آگاهي یافته رخشِ همّت در ساحتِ مَیدانِ قناعت تاخته اند - و نقدِ حیات در تحصیلِ اسبابِ تجرُّد و ترکِ لوازمِ تعلُّق در باخته - نه بوجودِ دنیا ابوابِ بهجت برروي دل کشایند * نه بعدمش اظهارِ تاسُّف و ملالت نمایند * * قطعه *

گر جهانی زدستِ تو برود * مخور اندوهِ آن که چیزی نیست

عالمی نیز اگر بدست آید * هم مشو شادمان که چیزي نیست
بدو نیک جهان چو درگذرست * درگذر از جهان که چیزی نیست
و فی الحقیقت مالِ خود آنرا باید شمرد که از پیش فرستند * و متاعِ خود آنرا باید دانست که در عالمِ آخرت ذخیره نهند * و کردارِ نیک و گفتارِ پسندیده مالی است که از کسے باز نتوان ستد و حوادثِ روزگار و گردشِ لیل و نهار را دران تصرّفی نتواند بود * و فایدهٔ اموالِ دنیوی مهیّا داشتنِ توشهٔ آخرت است * و تهیّهٔ اسباب سلوکِ راهِ معاد * که بحکمِ - فاخذنا هم بغتةً پیکِ اجل ناگاه آید * و بازدادنِ ودیعتِ روح را وقتی معیّن و زمانی مقرّر نباشد

باز کن از خوابِ ناز آن نرگسِ رعنا که عمر
میرود چون دورِ گل تاچشم برهم میزنی

اگرچه تو از موعظتِ من بی‌نیازي و منافعِ خود از مضار نیک می شناسی لیکن میخواهم که حقوقِ دوستی ادا کنم * و ترا بر اخلاقِ ستوده و عاداتِ پسندیده معونتے نمایم * و امروز دوست و برادرِ مائي و درانچه باتو مواسا ممکن و مدارا متصوّرباشد از همه وجوه وقوع خواهد یافت * و هرچند بفرض محال ازجانبِ تو آثارِ بی التفاتي بظهور رسد - ازین طرف جز میامنِ اخلاص و مراسمِ اختصاص روي نخواهد نمود * * بیت *

گرچه تو ترکم کنی ترکِ تو نتوان گرفت
ورچه دلم بشکني عهدِ تو نتوان شکست

چون سنگ پشت این سخنان ادا نمود - و زاغ ملاطفتِ او را در بابِ موش بشنود - داش تازه و نشاطش بی اندازه گشت * و گفت اي

برادر مرا شادمان گردانیدي و مادّهٔ بهجت و سرورِ مرا مضاعف ساختي * وشمّهٔ از مکارمِ اخلاقِ خود ظاهر کردي * و بهترینِ دوستان آنست که بهر وقتی جماعتی از همدمان در سایهٔ اشفاق و رعایت و پناهِ اهتمام و حمایتِ او روزگار گذرانند * و او درهای مکرمت بر ایشان کشاده دارد * و در اجابتِ ملتمسات و روا کردنِ حاجاتِ ایشان منّت بر جانِ خود نهد * و هرکه در دوستی بچیزي از یارِ خود بازماند دوستي را نشاید * و در اخبار آمده است که بزرگي دوستی داشت * شبی این دوست بدرِ خانهٔ وی آمد و حلقه بر در زد * آن بزرگ معلوم فرمود که دوستِ اوست در اندیشهٔ دور و دراز افتاد که آیا سببِ آمدنِ او درین بیگاهان چه چیز تواند بود * بعد از تاملّاتِ فراوان کیسهٔ بُدرم پر داشت و شمشیری حمائل کرد و جاریهٔ را فرمود تا شمع رَوشن کرده در پیش روان شد * وچون در باز کرد و دوست را بمصافحه و معانقه بنواخت گفت ای برادر آمدنِ ترا درین بیگاه سه خیال کرده ام * یکی آنکه حادثهٔ واقع شده باشد و بمالی احتیاج افتاده * دوم آنکه دشمنی بقصدِ تو برخاسته باشد و ترا در دفعِ وی مدد و معاونی باید * سوم آنکه از تنهائي ملول شده باشي و کسی خواهی که بمهمّاتِ تو قیام نماید * و من اسباب این هرسه کار را مهیّا ساخته بیرون آمده ام * اگر مال می باید اینک کیسهٔ درم * و اگر مدد می جوئی اینک من با شمشیرِ آبدار * و اگر خادم میطلبی اینک کنیزکِ شایسته * * ع *

بهر چه حکم کنی نافذاست فرمانت

دوست از وی عذر خواست و بحسنِ آن معامله علاقهٔ اعتماد

در محبت و وداد استحکام یافت * * قطعه *

چو کارِ تو از حق بر آمد چنان کن * که یارِ ترا از تو کاری بر آید
نظر در مرادات یاران همان به * که بی زحمت انتظاری بر آید

و کریمي که در گرداب حوادث افتد دستگیر او جز ارباب کرم نتوانند بود * چنانچه پیلی اگر در خلابی افتد جز پیلان دیگر او را بیرون نتوانند آورد * و اگر ترا در تعهّد حالِ موش زحمتی رسد غم نباید خورد * و نظر بناموس و مروّت از رنج آن نباید اندیشید * که عاقل همیشه درکسبِ شرف کوشد و ذکرِ جمیل باقی گذارد * و اگر براي اندوختنِ نامِ نیک مثلاً سردر باید باخت ازان پهلو تهی نکند * زیراکه باقی را بفانی خریده باشد و اندک را به بسیار فروخته * بیت *

جهان چو گشت بکامِ تو نامِ نیک اندوز
که غیرِ نامِ نکو نیست حاصلي ز جهان

و هرکه در نعمتِ او محتاجان را شرکت نباشد از زمرهٔ تونگران محسوب نگردد * و آنکه حیاتِ او در بد نامی و دشمن کامی گذرد نامش درجملهٔ زندگان بر نیاید * * بیت *

سعد یا مردِ نکو نام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکوئي نبرند

زاغ دربن سخن بود که آهوئی از دور نمودار شد و به تعجیل میدوید * گمان بردند که او را طالبی در پي باشد * سنگ پشت درآب جست * و زاغ بر درخت نشست و موش در سوراخ فرو رفت * آهو بکنارِ آب آمده چون مدهوشي بایستاد * و زاغ از هر جانبی نظر انداخت تا به بیند که بر اثرِ او کسی هست یا نه * و هرچند از چپ و

راست نگاه کرد کسی را ندید * سنگ پشت را آواز داد تا از آب بیرون آمد * و موش هم حاضر شد * سنگ پشت دید که آهو هراسانست و در آب می نگرد و نمي خورد * گفت اگر تشنۀ بخور و باک مدار که خَوفي نیست * آهو پیشتر آمد سنگ پشت آوازِ مرحبائی زد و گفت * * بیت *

ای یارِ گرامي زکجا آمدۀ * بیگانه مباش کاشنا آمدۀ

آهو گفت من در صحرا تنها بودمی و بابنای جنسِ خود نیامیختمی * و هر وقت تیر اندازان کمانِ قصد بزه کرده مرا ازین گوشه بدان گوشه راندندی * امروز پیرپرا دیدم که در کمینِ من بود * و بهر طرف که میرفتم ترصّدِ حالِ من می نمود * صورت بستم که صیّادی باشد - و ناگاه دامِ حیلۀ او مرا پا بست گرداند - گریخته بدینجا رسیدم * سنگ پشت گفت مترس که هرگز صیّادان بحوالیِ این مکان نرسند * و اگر خواهی بصحبتِ ما رغبت نمای تا ترا بدائرۀ دوستیِ خود درآریم * و بنای مصاحبتِ ما هرسه تن برکنِ چهارم که تو باشی تمهید یابد * چه اکابر گفته اند هرچند دوستان بیشتر باشند هجومِ بلا بر ایشان کمتر باشد * * بیت *

هر جا که رسمِ مهر و وفا بیشتر بود
جمعیّت و حضور و صفا بیشتر بود

و مقرّر است که اگر دوست هزار باشد یکی باید شمرد و اگر دشمن یکی بود بسیار باید دانست * * بیت *

دوستی را هزار کس شاید * دشمنی را یکی بود بسیار

موش نیز داستانی فرو خواند و زاغ سخنی چند ملایم ادا نمود *

آهو دید که یارانِ لطیف طبع و مصاحبانِ پاکیزه مشرب اند * با ایشان در آمیخت و بدل و جان مائلِ صحبتِ ایشان شد * ع *

با یار موافق آشنائي چه خوشست

آهو دران مرغزار مقام گرفت و یاران وصیّت کردند که ازین چرا خور که در نواحیِ ماست قدم بیرون منه * و از نزدیکِ این سرچشمه که حصارِ امن و امانست دور مشو * آهو قبول کرد که بوصیّت قیام نماید * پس با یکدیگر اوقات میگذرانیدند * و نی بستی بود که بهروقت آنجا جمع شدندی و بازی‌کنان سرگذشت گفتندی * روزی زاغ و موش و سنگ پشت بموضعِ معهود آمدند * ساعتی انتظارِ آهو بردند پدید نیامد آن صورت موجبِ دل نگرانی شد * چنانچه عادتِ مشتاقان باشد قبضِ خاطر بر ایشان استیلا یافت * زاغ را التماس نمودند که رنجی برداشته در هوا پرواز کن * و از حالِ غایبِ ما خبری برسان * * بیت *

صبا ز منزلِ جانان گذر دریغ مدار * و زو بعاشقِ بیدل خبر دریغ مدار

زاغ باندک فرصتی خبر رسانید که او را بستهٔ بندِ بلا دیدم * سنگ پشت موش را گفت درین حادثه جز بتو امید نتوان داشت * و رایتِ نجاتِ آهو جز بدستیاریِ تو نتوان افراشت * * ع *

بشتاب که وقتِ کار در میگذرد

آنگه زاغ رهنمونی کرد و موش در تگ ایستاده نزدِ آهو آمد و گفت ای برادرِ مشفق چگونه درین ورطه افتادی * و با این همه خرد و کیاست چسان گردن به بندِ حیله در دادي * آهو جواب داد که در مقابلهٔ تقدیرِ الهی زیرکی چه سود دارد * و با قضاي پادشاهی

ذهن و ذکا چه نفع رساند * از بیابانِ تدبیر تا سر منزلِ تقدیر راهی بی پایان است * و از فضای حیله تا سرحدِ قضا مسافتی بیحد درمیان * * بیت *

ما از برونِ در شده مغرورِ صد فریب
تا خود درونِ پرده چه تدبیر میکنند

موش گفت راست میگوئی * * بیت *

آنجا که قضا خیمهٔ تقدیر زند * کس نتواند که لافِ تدبیر زند

پس به بریدنِ بندِ آهو مشغول شد * و درین میان سنگ پشت رسیده از گرفتاریِ یار اظهارِ ملال و کلال نمود * آهو گفت ای یارِ مهربان آمدنِ تو بدین موضع دشوار ترا از واقعهٔ منست * که اگر صیاد برسد و موش بند هاي من بریده باشد من بیک پا جان ببرم * و زاغ بپرد و موش در کنجِ سوراخ متواري گردد * اما ترا نه دستِ مقاومت است و نه روي ستیز - و نه سرِ مخالفت و نه پاي گریز * این چه تکلف است که کردي و چرا بدینگونه جرأت نمودي * سنگ پشت گفت اي رفیقِ شفیق چگونه نیامدمی * و بچه تاویل توقف نمودمی و روا داشتمی * زندگانیِ که در فراقِ یاران گذرد چه لذت دارد * عمري که در مفارقتِ دوستان بسر آید درچه شمار بود * * بیت *

بی عمر زنده بودم و این بس عجب مدار
روزِ فراق را که نهد در شمارِ عمر

و من درین آمدن معذورم چه مرا شوقِ جمالِ تو بی اختیار بدین منزل کشید * و آرزوي دیدارِ تو صبر و سکون از من در ربود * و بدین مقدار دوري و مباعدتِ ضروري که دست داده رفیقِ تحمل قدم

در طریقِ عدم نهاده * * بیت *

یَعلَمُ اللهُ که مرا از تو شکیبائی نیست
طاقتِ روزِ فراق و شب تنهائی نیست

و تو متفکّر مباش که همین ساعت خلاص یابی واین عقدها کشاده شده با فراغتِ خاطر بجانبِ منزل شتابی * و در همه احوال لوازمِ شکرگذاري لازم و مواجبِ سپاسداري واجبِ است * که زخمي بتن و گزندي بجان نه رسیده * و الّا تدارکِ آن در خیال نگنجیدی * وتلافیِ آن از حدِ امکان در گذشتي * ایشان درین سخن بودند که صیّاد از در پیدا شد * و موش از بریدنِ بند فارغ شده بود * آهو بجست و زاغ بپرید و موش بسوراخ فرو رفت و سنگ پشت همانجا بماند * صیّاد برسید و دامِ آهو بریده یافت * انگشتِ حیرت بدندانِ فکرت فروگرفت و چپ و راست نگریستن آغاز نهاد * که ایا این عمل از که واقع شده * و این کار بدستِ که بر آمده * نظرش بر سنگ پشت افتاد با خود گفت اگر چه این متاعِ حقیر تدارکِ المِ آهوی جسته و دام گسسته نمیتواند کرد * اما دست تهي باز گشتن ناموسِ صیّادی را زیان میدارد * فی الحال او را بگرفت و در توبره افگند و بر پشت بسته روی بشهر نهاد * یاران بعد از رفتنِ صیّاد جمع شدند * و بر ایشان روشن شد که سنگ پشت بستهٔ بند صیّاد است * فریاد از نهاد ایشان بر آمد و ناله و نفیر بآوجِ فلکِ اثیر رسانیده میگفتند * * بیت *

روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود * چندانکه چشم کار کند اشکِ ما بود

کدام محنت برابرِ مفارقتِ دوستان تواند بود * و چه مصیبت موازیِ مهاجرتِ یاران تواند شد * هرکه از دیدارِ یاری محروم مانده و از

وصالِ گلعذاری مهجور گشته - داند که سرگشتگانِ بادیهٔ فراق را پای حَیرت در گِل است * وتنها نشینانِ زاویهٔ اشتیاق را دستِ حسرت بر دل * * بیت *

ترا که درد نباشد زحالِ ما چه تفاوت
تو قدرِ تشنه چه دانی که بر کنارهٔ جوئی

هر یکی از یاران علحدہ داستانی فرو می خواند * و مناسبِ حال داستانی شور انگیزِ درد آمیز ترتیب میداد * و مضمونِ سخنانِ ایشان راجع به همین یک معنی بود * * بیت *

دل ندارد بی لبِ شیرینِ جانان لذّتي
بي عزیزان نیست عمرِ نازنین را عزّتی

آخرُالامر آهو زاغ را گفت اي برادر اگرچه سخنِ ما در غایتِ فصاحت است و اشعاری که می خوانیم درنهایتِ بلاغت - اما سنگ پشت را هیچ سود ندارد * و ناله و زاری و گریه و بیقراریِ ما در حَوصلهٔ او نه نشیند * بحسنِ عهد آن لایق تر که حیلتی اندیشیم و تدبیری پیش آریم که متضمّنِ خلاص و متکفّلِ نجاتِ او باشد * و بزرگان گفته اند آزمایشِ چهار گروه در چهار وقتست * جرأتِ اهل شجاعت را در روزِ جنگ توان دانست * و دیانتِ اربابِ امانت را هنگامِ داد و ستد توان شناخت * ومهر و وفاي زن و فرزند را در ایّامِ فاقه معلوم توان کرد * و حقیقتِ دوستان را در زمانِ نکبت و مشقّت تحقیق توان فرمود * * بیت *

مرا یار باید در ایامِ غم * بشادی نیاید مرا یار کم

موش گفت اي اهو مرا حیلهٔ بخاطر رسیده * صلاح آن است که تو

از پیشِ صیّاد درآئی و خود را چون ملولی مجروحی بوی نمائی * و زاغ بر پشتِ تو نشسته چندان فرا نماید که گویا قصدِ تو دارد * و لا محاله چون چشمِ صیّاد بر تو افتد دل بر گرفتنِ تو خوش کند * سنگ پشت را با رخت بر زمین نهاده رو بتو آرد * هرگاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از وی دور میرو نه بمثابهٔ که طمع از تو بریده گرداند * ساعتی نیک او را بتگاپو مشغول میدار * و طریقِ مواسات و اعتدال در آمد و شد فرو مگذار * شاید که من سنگ پشت را خلاص داده گریزانیده باشم * یاران بر رای وی آفرین کردند * وآهو و زاغ بهمان نوع که مقرّر شده بود خود را بصیّاد نمودند * صیادِ خام طمع چون آهو را دید که لنگان لنگان میرود - و زاغ بر گردِ وی در پرواز آمده قصدِ چشمش میکند - گرفتنِ آهو بخود راست آورد * و توبره از پشت نهاده بطلبِ وی ایستاد * موش فی الحال بندِ توبره بریده سنگ پشت را خلاص داد * و بعد از زمانی که صیّاد از جست و جوی آهو به تنگ آمده نیک مانده شد - و بر توبره آمد سنگ پشت را ندید و بندهای توبره بریده یافت * حیرت بروی غلبه کرد با خود اندیشید که این حالات که من مشاهده میکنم هیچکس باور نکند * اولاً بریدنِ بندِ آهو - و باز بیمار ساختنِ آهو خود را و نشستنِ زاغ بروی - وسوراخ کردن توبره وگریختنِ سنگ پشت - این حرکات را بر چه حمل توان کرد * در اثنای این اندیشه خوف بر وی غلبه کرد و گفت غالباً این مکانِ پریان و آرامگاه دیوان است زود باید گشت * و طمع از جانورانِ این صحرا منقطع باید ساخت * پس صیاد توبرهٔ پاره پاره شده و دامِ گسیخته برداشت و روی بگریز

نهاد * نذر کرد که اگر بسلامت ازان بیابان بیرون رود دیگر بقیّة العمر خیالِ آن صحرا پیرامنِ ضمیر نگذراند * و صیّادانِ دیگر را نیز بطریقِ شفقت از آمد و شدِ آن دشت منع فرماید * * ع *

کانجا همیشه باد بدست است دام را

و چون صیّاد برگذشت یاران دیگر باره جمع آمدند و فارغ و ایمن و مرفّه و مطمئن بمسکنِ خود باز گشتند * و بعد ازان نه دست بلا بدامنِ کارِ ایشان رسید و نه ناخنِ محنت چهرهٔ حال و مآلِ ایشان را خراشید * و به یمنِ وفاق و حسنِ اتّفاقِ ایشان عقد عشرت انتظام و رشتهٔ محبّت استحکام یافت * * قطعه *

رشته تا یکتاست آن را زورِ زالی بگسلد
چون دو تا شد عاجز آید از گسستن زال زر
گل که تنها بوئی آخر خشک گردد زو دماغ
ور شکر تنها خوری هم گرم گرداند جگر
زین دو تنها هیچ قوّت ناید اندر جان و دل
قوتِ جان را و دل را گلشکر به گلشکر

این است داستانِ موافقتِ دوستان و حکایتِ معاضدت و هم‌پشتیِ مصاحبان * و صدقِ مودّت در دولت و نکبت - و رعایتِ محبت در وقتِ راحت و محنت * و اداي حقوقِ صحبت بهنگامِ نعمت و شدت * و در نوائبِ ایام و حوادثِ زمانه باخلاصِ تمام ایستادگی نمودند * لاجرم ببرکتِ یکجهتی و معاونت از چندین ورطهٔ هائل خلاص یافتند * و عقبات آفات پس پشت کرده بر سریرِ معاشرت و مسندِ مباسطت خوشحال و فارغ بال متمکّن شدند * و خردمند

باید که بنورِ عقل و صفای فکر درین حکایات تاملی بسزا واجب بیند * که دوستی جانورانِ ضعیف چندین ثمراتِ پسندیده و نتائج برگزیده میدهد * اگر طائفهٔ عقلا که خلاصهٔ عالمیان و نقاوهٔ آدمیانند برین نوع مصادقتي طرح افگنند و اساسِ محبتی بدین قانون بنیاد نهند - و آن را از سرِ خلوصِ نیت و صفاي باطن بپایان رسانند - انوارِ فوائدِ آن چگونه خاص و عام را شامل باشد * وآثارِ منافعش بر صفحاتِ احوالِ هر یک ظاهر شده چسان برکاتِ آن بروزگارِ صغار و کبار در رسد *

* نظم *

هرکه حقِ صحبتِ یاران شناخت * عمر جز اندر رهِ ایشان نباخت
یار چو در کار نباشد غم است * کار که بی یار برآید کم است
صحبتِ آنکس که بصدق و صفاست * دامنِ او گیر که اهلِ وفاست
میلِ کسی کن که وفایت کند * جان سپرِ تیرِ بلایت کند
بهرِ چنان دوست که جانی بود * دوستیِ جان ز گراني بود



* تمام شد *



Captain John [illegible]
Royal Scots Fusiliers
Kurrachee 4th August 18[illegible]

LEES' PERSIAN SERIES,

NO. VII.

PROSE NO. IV.

# THE IQD-I GUL.

BEING

## A SELECTION FROM THE GULISTAN, AND ANWAR-I SOHAILI.

FOR THE USE OF THE STUDENTS OF THE ANGLO-PERSIAN DEPARTMENT OF THE CALCUTTA MADRASAH.

*Edited by*

W. NASSAU LEES, AND MAWLAWI KABIR AL DIN AHMAD.

*This copy was printed for the Registrar of the Calcutta University*

CALCUTTA:

PRINTED AND PUBLISHED AT THE COLLEGE PRESS,

1863.

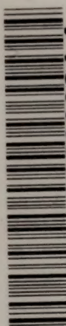
Saadi 1184 – 127

1.00

Editions

Firdawsí, Yusuf u Zulaykhá
Ed. by Ethé.

Persian


3 1761 06839284 4